

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوزخ عظیم و معارف اصلاح
۲

جلد دوم

از قلمت

اللہ شناسی

تالیف

حضرت علامہ آیۃ اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طہرانی

قدس اللہ نفسہ الزکیۃ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست

فهرست مطالب و موضوعات

الله‌شناسی

جلد دوم

صفحه

عنوان

مبحث ۱۳ تا ۱۵

منکرین لقاء خدا، زیان‌بارترین مردمند

از صفحه ۳ تا صفحه ۹۱

شامل مطالب :

- ۵ تفسیر علامه طباطبائی (قده) در آیه: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا
- ۷ تفسیر علامه در منکرین لقاء خدا که موجب حبط و عدم اقامه میزان آنها می‌شود
- ۹ حبط عمل منکرین لقاء الله، دلالت بر شدیدترین عذاب درباره آنان دارد
- ۱۱ نکات بلیغه وارده در آیه برای فهم مقصود
- ۱۳ آیات قرآنی داله بر تهیدستی و بینوایی منکرین لقاء خداوندی
- ۱۵ تفسیر آیه: مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ
- ۱۹ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ... أَوْ كظلمات في بحر لئيم..
- ۲۱ کفار در سه ظلمت فرورفته‌اند: ظلمت خیال و وهم، ظلمت عقل، ظلمت ذات
- ۲۳ تمثیل ملای رومی به آمیزش با دیو و به صید صیاد، سایه مرغ هوا را
- ۲۵ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ
- ۲۷ وَإِنْ يَسْأَلُهُمُ الدُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَقِدُّوهُ مِنْهُ.
- ۲۹ غزل حکیم الهی سبزواری (قده) در عظمت مقام وصول به لقاء الله
- ۳۱ گفتار حکیم فیض کاشانی، در امکان لقاء و معرفت خداوندی

- ۳۳ معنی إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَ أَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ
- ۳۵ کلام امام صادق علیه السلام: أَلَسْتُ تَرَاهُ فِي وَقْتِكَ هَذَا؟!
- ۳۷ داستان دنبال آب گشتن ماهیان در دریا
- ۳۹ داستان دنبال آب گشتن ماهی ، و برون افتادن از دریا
- ۴۱ کلام ارزشمند آیه‌الله ملکّی تبریزی در رساله « لقاءالله »
- ۴۳ استشهاد حاج میرزا جواد آقا بر فقرات آیات و ادعیه ، بر لقای خداوند
- ۴۵ روایت إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مُصَوِّتٍ
- ۴۷ رسول اکرم صلی الله علیه و آله حجاب اقرب و واقعیت اسم اعظم است
- ۴۹ تنزیه صرف خداوند ، موجب تعطیل و نفی او می‌باشد.
- ۵۱ جمیع اسماء خداوند ، حقائق کونیّه هستند ؛ و همگی مخلوق می‌باشند.
- ۵۳ کسانیکه لُعاء تنزیه صرف می‌کنند خود مبتلا به معرفت بالوجه هستند.
- ۵۵ انکار لقاء خدا که موجب تنزیه صرف گردد ، موجب کفر و خروج از دین است
- ۵۷ هر که عقلش را تابع حسنّ خود کند ، مانند کلب أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ می‌شود
- ۵۹ هر که از حجب ظلمانیّه بگذرد خواهد دید که نفس از مجردات است
- ۶۱ مطالب «کافی» و «مصباح الشریعة» در علوّ مقام عرفاء
- ۶۳ مطالب «مصباح الشریعة» در علوّ مقام عرفاء
- ۶۵ مطالب «علل الشرائع» در علوّ مقام عرفاء.
- ۶۷ ظهور روح حجب روح انسانی بواسطه تعلّق آن به بدن (پاورقی)
- ۶۹ تفسیر رؤیت و لقاء به خلاف نصّ ، بخاطر سائل بوده است
- ۷۱ روایت معراجیّه مصدر به یا أحمد ، بنا به روایت «وافی»
- ۷۹ روایات نظر مؤمن به نور خدا و وجه خدا
- ۸۳ امام صادق علیه السلام : کأنّنی سمعتها مشافهة ممن أنزلها علی المکاشفة و العیان
- ۸۵ بیان اقسام مکاشفات به نقل از «نفائس الفنون»
- ۸۷ دار الآخرة ، دار الحیوان ، کأنه حیوة تغلی و تفور
- ۸۹ وجدتك أهلا للعبادة فعبدتك
- ۹۱ نسخ «رسالة لقاء الله» مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملکّی تبریزی

مبحث ۱۶ تا ۱۸

طرق مختلفه «الله شناسی» غیر از طریق «لقاء الله»
همگی کج و معوج و تاریک است
از صفحه ۹۵ تا صفحه ۱۸۰

شامل مطالب :

- ۹۷ تفسیر علامه طباطبائی (قدّه) درباره آیات ثلاثه «لقاء الله» در سوره یونس
- ۹۹ تفسیر علامه درباره آیه : ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ
- ۱۰۱ کلام علامه : معاد بر پایه دو برهان است ؛ سنت خلقت و عدل الهی
- ۱۰۳ با انکار لقاء خداوند ، اساس دین و شریعت فرو می ریزد
- ۱۰۵ مفاد آیه لقاء الله مشابه آیه: ذَلِكُمْ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ
- ۱۰۷ آثار مطهرون به ولایت الهیه ، و لقای خدا در بهشت ...
- ۱۰۹ شأن و منزلت اولیاء خدای تعالی و افاضه خداوند به آنان
- ۱۱۱ کیفیت حمد اولیای خدا : مشرف شدگان به لقای او ، در بهشت
- ۱۱۳ پایان منتخب از تفسیر «المیزان» در آیات سوره یونس راجع به لقاء الله
- ۱۱۵ پیرامون : لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ !
- ۱۱۹ اعرفوا الله بالله ؛ خدا را با خدا بشناسید
- ۱۲۱ کلام امیرالمؤمنین علیه السلام : لَمْ أَكُ بِالَّذِي أَعْبُدُ مِنْ لَمْ أَرَهُ
- ۱۲۳ جواب امیرالمؤمنین از سؤال مرد خارجی : « آیا خدا را دیده ای؟! »
- ۱۲۵ خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در معرفی خداوند در پاسخ ذعلب
- ۱۲۹ ترجمه خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در جواب ذعلب
- ۱۳۱ خطبه غرّای امیرالمؤمنین در اینکه باید خداوندی را عبادت کرد که بتوان او را دید
- ۱۳۳ ابیات ملاّی رومی در عظمت مقام وحدت دیدن امیرالمؤمنین حقّ تعالی را
- ۱۳۵ ابیات ملاّی رومی در عظمت لقاء الله امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۷ عظمت مقام توحیدی امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۹ چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را
- ۱۴۱ تصریح مولانا که بدون شیخ و استاد بجائی نمی توان رسید.

- ۱۴۳ روایت «کفایة الاثر» در لزوم لقاء خداوند با چشم دل
امام صادق علیه السلام : هر کس بگوید خداوند با چشم سر دیده می‌شود
کافر است
- ۱۴۵
- ۱۴۷ کمترین حد معرفت خدا و رسول خدا و امام
- ۱۴۹ پایان خبر جامع امام صادق علیه السلام در عرفان خدا ، بنا به روایت خزاز قمی
- ۱۵۱ ابیات شیخ محمود شبستری در حتمیت دیدن خدا را با خدا
- ۱۵۳ شرح شیخ محمد لاهیجی بر ابیات شبستری در «گلشن راز»
- ۱۵۵ فَسُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ لِدَاتِهِ خِفَاءٌ إِلَّا الظُّهُورُ ، وَ لَا لِرُجْوِهِ حِجَابٌ إِلَّا التُّورُ
- ۱۵۷ کلمات بعضی از بزرگان علم ، در عجز از ادراک نهایت توحید.
- ۱۵۹ زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان
- ۱۶۱ ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست
- ۱۶۳ سه بند از ترجیع بند شیخ ابراهیم عراقی
- ۱۶۵ ابیات تائیه ابن فارض مصری در حال فناء تام سالک
- ۱۶۷ ترجمه ابیات ابن فارض در کیفیت رؤیت خدا و عرفان انسان کامل
- ۱۶۹ اشعار ابن فارض در کیفیت رؤیت خدا و عرفان انسان کامل
- ۱۷۱ بیان و شرح ابن فارض در کیفیت رؤیت خدا و عرفان انسان کامل
- ۱۷۵ نتایج و ثمرات توضیح ابن فارض در کیفیت رؤیت خدا و عرفان انسان کامل
- ۱۷۷ حقیقت انسان کامل در وصول به اعلی ذروه عرفان به لسان ابن فارض
- ۱۷۹ اشعار قصیده میمیه ابن فارض در وصف مقام توحید.

مبحث ۱۹ و ۲۰

منطق قرآن هر گونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر می‌کند

از صفحه ۱۸۳ تا صفحه ۲۳۱

شامل مطالب :

- ۱۸۵ بحث پیرامون آیه : وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُهُ
- ۱۸۷ آیات وارده در سوره مائده در توحید و رد تثلیث

۱۸۹	تفسیر علامه طباطبائی (ره) آیات وارده در نفی تثلیث را
۲۰۷	«المیزان»: کلام فی معنی التوحید فی القرآن
۲۰۹	بحث عمیق «المیزان» در حقیقت توحید متخذ از قرآن
۲۱۱	بیان حضرت علامه، در شرح و کیفیت وحدت عددی
۲۱۵	علامه: قرآن صریحاً وحدت حق تعالی را بالصرافه می‌داند.
۲۱۷	علامه: وحدت بالصرافه، جمیع موجودات را در خود گرد آورده است
۲۱۹	وجود حق تعالی؛ جمیع موجودات را در خود فانی می‌کند
۲۲۱	آیات قرآن صفت قهار را به دنبال وحدت بالصرافه ذکر می‌کند
۲۲۳	بحث تاریخی حضرت علامه در اعتقاد به صانع و توحید وی
۲۲۵	تشریح علامه (قدّه) حقیقت معنی وحدت بالصرافه را
۲۲	صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي لَا أَمَّ مِنْهُ، كُلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا فَإِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هُوَ
۲۲۹	صرف الوجود، نفی هرگونه غیریت از غیر خود می‌کند

مبحث ۲۱ تا ۲۴

معنی تشخص وجود: لا هُوَ إِلَّا هُوَ

از صفحه ۲۳۵ تا صفحه ۲۹۳

شامل مطالب:

۲۳۷	«خیر» به معنی منتخب و مختار است؛ صفة مشبّهه است نه أفعال التفضیل
۲۴۱	تفسیر علامه (قدّه) در آیه: «أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ»
۲۴۵	تفسیر علامه (قدّه) در آیه: «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ»
۲۴۹	رد «المیزان» تفسیر «کشاف» و «بیضاوی» را
۲۵۱	صبغة توحید در وجود با ظهور محیی الدین بصورت برهان در آمد
۲۵۳	مکتوب عبد الرزاق کاشی به علاء الدوله سمنانی در وحدت وجود
۲۵۵	استدلال عبد الرزاق کاشی حتی از کلام امامان علیهم السلام بر وحدت وجود
۲۵۹	ساقی کوثر: الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَلَالِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ
۲۶۱	استدلال قوی ملاً عبد الرزاق، بر وحدت حق تعالی در نامه به علاء الدوله

۲۶۵	پاسخ تند علاءالدوله ، به ملا عبد الرزاق کاشی
۲۶۷	پاسخ علاءالدوله ، واهی و بی‌بنیان است و جز مغلظه نیست
۲۶۹	علاءالدوله ، حقیقت وحدت ذات را ادراک ننموده است
۲۷۱	اگر نصاری تثلیث را اعتباری دانند ، موحد می‌باشند.
۲۷۳	ابیات شیوای حلاج در حقیقت توحید
۲۷۵	بقاء یا عدم بقاء عین ثابت در وقت فناء ، در «مهر تابان» نزاع علمین آیتین : سید احمد کربلائی و شیخ محمدحسین اصفهانی
۲۷۹	بر وحدت وجود
۲۸۳	حاج شیخ بعد از رحلت حاج سید احمد ، کلام او را می‌پذیرد.
۲۸۵	اشعار حاج شیخ در عدول از تشکیک در وجود به وحدت وجود
۲۸۷	استدلال ملکی تبریزی بر وحدت وجود به «برهان صدیقین»
۲۸۹	ابیات صاحب بن عباد: رِق الزجاج و رِق الخمر
۲۹۱	ابیات «تحفة الحکیم» حکیم کمپانی ، در حقیقت محمدیه

رسالة الحاقیه

رد کتاب «الاکبار الدخيلة» راجع به توقیع وارد در ماه رجب

از صفحه ۲۹۷ تا صفحه ۳۱۴

شامل مطالب :

۲۹۹	اشکالات صاحب کتاب «الاکبار الدخيلة» بر توقیع وارد در ماه رجب
۳۰۱	سیره علمای شیعه در باب ادعیه و زیارات بر حفظ و قرائت آنها بوده است
۳۰۵	تمام موجودات موجب ظهور حق و کلمات او هستند.
۳۰۷	استقامت و استواری دعا از جهت لفظ و معنی
۳۰۹	نظر استقلالیه به موجودات شرک و غلط است.
۳۱۱	فقدان به معنی اعدام و نیستی است ، نه غیبت و عدم مصاحبت
۳۱۳	جواب از سه اشکال اخیر وارد بر دعاء

هُوَ الْعَلِيمُ

دورهٔ علوم و معارف اسلام
(۱)

جلد دوم
از قسمت

الله شناسی

لَا تَلْجُ خِدْمَةَ الْعِلْمِ وَالِدِينَ
سید محمد حسین حسینی طهرانی
مُحَقَّقٌ عَنْ جِزَاءِ

مبحث سیزدهم تا پانزدهم:

مُنكرين لقاءِ خُدا، زيان بارتريں مردمند

و تفسير آية مباركة:

قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا ۝ أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا
بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وِزْنًا ۝ ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ جَهَنَّمَ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُوعًا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَصَلَّى اللّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الحَكِيمُ فى كِتَابِهِ الكَرِيمِ :

قُلْ هَلْ تُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ
 الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا .

أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا
 تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا .

ذَلِكَ جَزَاءُهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَرُسُلِي هُزُؤًا .

(آیه یکصد و سوم تا یکصد و ششم ، از سوره کهف : هجدهمین سوره از

قرآن کریم)

« بگو (ای پیامبر!) آیا من شما را آگاه بنمایم بر آن کسانی که اعمالشان
 زیان بارتر است؟! آنان کسانی هستند که سعی و کوشش آنها در راه تحصیل
 زندگانی پائین تر و پست تر گم شده است در حالی که خودشان می پندارند که از
 جهت کار و کردار، نیکو عمل می نمایند !

هان ای پیامبر ! ایشانند کسانی که به آیات و علامات پروردگارشان، و به
 دیدار و لقای وی کفر ورزیده اند ! بنابراین اعمالشان جملگی حَبَط و نابود

گردیده است؛ و ما برای آنها در روز بازپسین میزان عملی را اقامه نخواهیم نمود. ای پیامبر! امر آنها آنطور می‌باشد! جزایشان جهنم است در برابر کفری که ورزیده‌اند، و آیات من و پیغمبران گسیل داشته از جانب من را مسخره گرفته‌اند.»

حضرت استادنا الأعظم آیه الله علی الاطلاق علامه طباطبائی قدس الله تربته در تفسیر آیه: الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا فرموده‌اند:

«خبر دادن است از آنان که افعالشان زیان‌بارتر از همه است؛ و آنها همان کسانی می‌باشند که در آیه سابقه بر مشرکین عرضه داشته شد که ایشان را از حال آنان آگاه سازد و آنها را به ایشان معرفی کند. اینک معرفی نمود که آنها کسانی می‌باشند که در پست‌ترین و بی‌مقدارترین حیات، تلاش و کوشش آنها گم شده است. و چون تلاش و کوشش گم شود و نابود گردد، خسران و زیان لازمه آن است. و سپس به دنبال این مطلب فرمود که: «ایشان می‌پندارند که کارشان و منهایشان نیکو است.» و بدین جهت زیان‌بارتر و خسران‌آمیزتر بودنشان تمام می‌شود.

بیان و توضیح این حقیقت آن است که: خسران و خسارت در انواع کسبها و اقسام سعی‌هایی که برای نتیجه سود بردن بکار گرفته می‌شود، آنگاه تحقق پیدا می‌نماید که کسب و سعی به غرض و هدف خود برخورد نکند، و بالاخره عاقبة الأمر منتهی گردد به نقص در رأس المال و یا ضایع شدن سعی که از آن در آیه به ضلال سعی (گم شدن تلاش) تعبیر شده است.

گویا فاعل فعل از راه، گم شده و نتیجه سیر وی او را به خلاف غرض و مقصودش کشانده است.

و انسان چه بسا در کسب و کارش به علت عدم تجربه در عمل، دچار

ضرر و زیان می‌شود. و یا بواسطه جهل به راه بدست آوردن ثمر، و یا بواسطه عوامل دیگری گهگاه و اتفاقاً خسران و ضرر می‌بیند. این خسران، یک نوع ضرر و زیانی می‌باشد که امید زوال آن موجود است؛ زیرا چه بسا صاحب زیان متنبّه و متوجه می‌شود، و عمل خود را از سر گرفته و تدارک ضایعات و قضاء مافات می‌نماید.

و چه بسا خسارت می‌کند در حالی که خودش اذعان دارد به اینکه سود می‌برد؛ و ضرر می‌بیند در حالی که اعتقاد دارد به اینکه منفعت می‌کند و غیر از این نمی‌بیند و اعتقاد ندارد. و این شدیدترین مراتب خسران می‌باشد که ابداً روزنه‌ امید برای زوالش موجود نیست.

از این گذشته، انسان در حیات دنیوی خود شأن و حالی ندارد مگر تلاش برای سعادت خود، و مقصد و مقصودی غیر از آن ندارد. حال اگر در طریق حقّ سوار بر مرکب مراد شد و به هدف خود اصابت نمود - که آن حقّ سعادت و عین پیروزی است - که هیچ؛ و اگر در طریق اشتباه نمود و نمی‌دانست که خطا کرده است، او کسی است زیانکار و در کردارش اهل خسران، ولیکن امید زوال این خسران برای وی وجود دارد؛ و اگر در طریق خطا نمود و به غیر حقّ برخورد کرد و بدان دلگرم شد و آرامش یافت، این حالش طوری می‌شود که هر گاه از نشانه‌های حقّ بر او ظاهر گردد، نفسش آنرا با حجابِ اعراض رد می‌نماید؛ و نفس او برای او زینت می‌دهد انواع استکبار و عصیّت جاهلیّت را.

بنابراین او زیان‌بارترین افراد است از حیث کردار، و پر ضررترین آنهاست از نظر تلاش. زیرا که وی گرفتار خسرانی گشته است که امید زوالش نیست، و ابداً دریچه رجائی در آنکه روزی حالش به سعادت مبدل شود وجود ندارد. و این است معنی کلام خدای تعالی در تفسیر این فقره «با خسارت‌ترین افراد از حیث عمل» که می‌فرماید: «آنان کسانی هستند که سعی و تلاششان در حیات و

زندگی پست‌ترین، نابود شده است با وجودی که خودشان گمان می‌کنند و اعتقاد دارند که افعال و کردارشان شایسته و پسندیده می‌باشد.»

و اعتقادشان به آنکه عملشان نیکو است با وجود ظهور حق و تبیین بطلان اعمالشان برای آنها، فقط از جهت انجذاب و گرایش نفوسشان به زینتهای دنیا و زخارف آن، و انغمارشان در شهوات می‌باشد، که آنان را از میل به سوی اتباع حق و شنیدن کلام دعوت‌کننده به حق و منادی فطرت باز می‌دارد.

خدای تعالی می‌فرماید: وَ جَعَدُوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ . (سوره

نمل، آیه ۱۴)

« و آیات خدا را انکار کردند، در صورتی که نفوسشان بدان آیات یقین

داشت.»

و نیز می‌فرماید: وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ . (سوره

بقره، آیه ۲۰۶)

« و چون به او گفته شود: تقوای خدا را پیشه ساز، عزت و استکبار

نفسانی او، وی را به گناه می‌کشاند.»

بنابراین، پیروی ایشان از هوای نفسانی و کارکرد آنان بر طبق آنچه را که از

روی عناد و استکبار و انغمار در شهوات از طریق اعراض از حق بجای آورده‌اند؛

چیزی نمی‌باشد مگر رضایتشان به آنچه را که بر آن بوده‌اند از منهاج، و

استحسانشان درباره افعالی که از آنها صدور می‌یافته است.»

و راجع به تفسیر: أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَ لِقَائِهِ

فرموده‌اند:

« تعریفی است در مرحله دوم و تفسیری است بعد از تفسیر نخست برای

إِلْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا . و مراد از آیات - بنا بر آنچه را که اطلاق کلمه اقتضا

می‌کند- آیات خدای متعال می‌باشد در آفاق و انفس، و آن معجزاتی را که انبیاء

و رسولان برای تأیید رسالتشان آورده‌اند. بنابراین کفر به آیات خداوندی کفر به نبوت آنهاست، علاوه بر اینکه وجود خود پیغمبر از آیات خداوند است. و مراد از لقاء الله، رجوع به سوی اوست که عبارت است از معاد.

فعلی‌هذا تعریف کلمه الأَحْسَرینَ اَعْمَالاً بازگشت می‌کند به آنکه ایشان منکر نبوت و معاد می‌باشند؛ و این از مختصات بت پرستان است.

و درباره آیه: فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا فرموده‌اند:

«عَلَّتْ حَبِطَ اَعْمَالِشَانِ اَن اَسْتِ كِه اِيشَانِ عَمَلِي رَا بَرَايِ خَاطِرِ خُدَا اِنجَامِ نَمِي دَهْنِدِ، وَ مَقْصُودِشَانِ ثَوَابِ اٰخِرْتِ وَ سَعَادَتِ زَنْدَگِي اَن سِرَا نَمِي بَاشَدِ، وَ اِنگِيزَةُ اَنهَا بَرِ عَمَلِ، يَادِ اُورِي يَوْمِ الْحِسَابِ نَيْسْتِ .

و سابقاً در مباحث اعمال در جزء دوم از این کتاب تفسیر، گفتاری راجع به حبط گذشت.

و کلام خدا: فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا تفریع است بر حبط و نابودی اعمالشان. و وزن و سنگینی عمل در روز قیامت، به سنگینی و ثقل حسنات می‌باشد، بنا بر دلالت قول خدای تعالی:

وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ وَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ وَ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلُمُونَ . [آیه ۸ و ۹ ، از سوره ۷: الأعراف]

«میزان سنجش در آن روز، حق می‌باشد؛ پس کسی که میزان‌های وی سنگین باشد پس ایشانند البتّه رستگاران. و کسی که میزان‌های وی سبک باشد، پس ایشانند کسانی که نفوس خود را به ضرر باخته‌اند؛ به سبب آنکه دأبشان این بوده است که به آیات ما ستم روا می‌داشته‌اند.»

و از آنجا که برای حبط، حسنه‌ای وجود ندارد؛ لهذا ثقل و سنگینی

ندارد، پس وزن ندارد. «

و راجع به تفسیر: ذَلِكَ جَزَاءُ هُمْ بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُؤًا فرموده‌اند:

« اشاره در آیه، مربوط است به آن اوصافی که از آنها ایراد کرده است . و اسم اشاره خبر می‌باشد برای مبتدای محذوف، و تقدیر آن چنین است: الأَمْرُ ذَلِكَ « امر آنطور است ای پیامبر! ». یعنی حالشان همان می‌باشد که آنرا توصیف کرده‌ایم . و این تأکید است . و کلام خدا: جَزَاءُ هُمْ بِمَا كَفَرُوا مستأنف است که خبر می‌دهد از عاقبت امرشان .

و کلام خدا: بِمَا كَفَرُوا وَ اتَّخَذُوا آيَاتِي وَ رُسُلِي هُزُؤًا در معنی بِمَا كَفَرُوا وَ از دادوا كُفْرًا بآستِهْزَاءِ آيَاتِي وَ رُسُلِي می‌باشد .

یعنی بواسطه کفری که آورده‌اند ، و کفرشان را بواسطه استهزاء و مسخره آیات من و رسولان من افزوده‌اند ، بدین عقوبت که حبط اعمال، و عدم وزن برای آنهاست مبتلا گشته‌اند.^۱

بالجمله، این آیه شریفه باصراحت دلالت دارد بر شدیدترین عذاب و مصیبت برای آنانکه انکار لقاء خدا را می‌نمایند . زیرا طبق قواعد عقلیه و طبق ادله شرعیّه ، میان اعمال سیئه و اعمال حسنه کسر و انکسار نمی‌شود . و همانطور که در دوره « معاد شناسی » آورده‌ایم، در روز قیامت در هنگام موقف و مقام عرض اعمال در پیشگاه حضرت احدیت جلّ شأنه و تعالی مجده، همه اعمال بجای خود محفوظ، و حساب و کتاب بر اساس آنها تعلق می‌گیرد . و فقط چند مورد محدود می‌باشد که طبق تصریح آیات قرآنیّه، حبط بعمل می‌آید. یعنی کارهای حسنه‌ای که انسان در دنیا انجام داده است بکلی نابود و

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۳ ، ص ۴۲۹ تا ص ۴۳۱

نیست می‌گردد، و شدت گناه بطوری است که همه نیکی‌ها را از بین می‌برد و محترق می‌نماید .

یکی از آن موارد ، شرک به خداوند و انکار آیات و لقاء وی می‌باشد که چون دیگر برای چنین کسانی عمل قابل سنجشی وجود ندارد، میزانی هم برای آنها برپا نمی‌گردد . زیرا عمل خوب دارای وزن و سنگینی است؛ و عمل بد، پوچ و هباءً مثنورا می‌شود .

و همین‌طور که حضرت استادنا العلامه بیان فرمودند، این دو آیه درباره منکرین رسولان و منکرین روز معاد است که در آنجا لقای خداوند متحقق می‌شود؛ ولی در این آیه انکار معاد با عنوان کفر به لقاء خدا وارد شده است، و از آن مستفاد می‌گردد که با وجود معنی عام لقاء الله که در تحت این لفظ قرار دارد و با وجود جریان معانی قرآنیّه مجری الشمس و القمر، هر کس به هر صورت و با هر عنوان کفر به آیات الهیه بیاورد و کفر به دیدار و لقاء خدا داشته باشد، مشمول این آیه خواهد گشت و از حبط عمل و عدم اقامه میزان جان سالم بدر نخواهد برد .

در قرآن مجید، منکرین به خدا و لقاء وی را به تعبیر بسیار شگفت و با مثالهای بهت‌آور، و مضامین اعجاب‌انگیز فلسفی و برهانی، و با ارائه شهود واقعیّه عرفانی؛ بطوری مشروح و واضح می‌سازد که موجب زیادی ایمان مؤمنین ، و زیادی کفر کافرین می‌گردد .

ملاحظه بفرمائید ، در همین آیات اخیر با چه لحن و خطاب تکان دهنده‌ای در قالبی ادبی با فصاحت و بلاغت ، این حقیقت را ایصال فرموده است :

أولاً با خطاب قُلْ (بگو) به پیامبرش امر می‌کند تا این مهم را بدین صورت

ارائه دهد .

ثانیاً با کلمه استفهامیه هَلْ (آیا ما شما را آگاه کنیم بدین مطلب؟!) گویا این امر بقدری مهم، و دانستنش بقدری سنگین و قارِع می‌باشد که برای فهماندن آن به مخاطبین، در صدد برآمده است تا از ایشان اذن بگیرد.

ثالثاً انتخاب لفظ **تُنَبِّئُكُمْ** (ما شما را آگاه کنیم) به صیغه جمع (لفظ ما) که از ساحت عظمت و عزت مقام ربوبی می‌باشد، و استفاده لفظ **إِيْبَاء** در مقابل اعلان یا اعلام یا اخبار و سائر الفاظ مشابه دیگر که در صیاحت بلاغت مذکور است.

رابعاً انتخاب لفظ **أَخْسَرِينَ** (زیان‌بارترین)؛ کآنه از این دسته مردم در جمیع عوالم و مذاهب کسی متضررتر و خاسرتر موجود نیست.

خامساً آوردن عبارت اعمال را به عنوان تمیز برای تشخیص معنی **أَخْسَر** و زیان‌بارتر، که مردم بدانند: اعمال انسان گرچه از جهت سبک و جلوه و بازارداری و عوام فریبی بقدر کوه باشد، در نزد خدا ارزشش صفر و قیمتش «منها» است نه «بعلاوه». چرا که وی انکار دیدار و زیارت خدای خودش را دارد.

سادساً تفسیر این گروه را به **الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ** (تلاش ایشان گم می‌گردد). یعنی تمام تلاشها و کوششها و زراندوزی‌ها و علم اندوختگی‌ها و وجدان جاه عظیم و مال وافر و اولاد کثیر و اعتبارات دگر و هَلْمَجْرًا، ابدأً بدرد آنها نمی‌خورد و دستی از ایشان نمی‌گیرد؛ زیرا که دیدار خداوند را که اصل الوجود و معدن الجود و حقیقت و اساس است، انکار نموده و بالملازمة با دیدار و لقای غیر او که منبع نیستی و عدم و بطلان می‌باشد، گرویده و دل بسته‌اند.

سابعاً متعلق این ضلالت را **فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا** قرار داده است، یعنی نزدیکترین و پست‌ترین و ناچیزترین زندگی. و این در مقابل **حَيَاةِ عَالِيَا** می‌باشد،

یعنی رفیع‌ترین و بلندترین و ارزشمندترین زندگی .

باید دانست که حیات دنیا، به معنی زیست کردن بر روی زمین و در این نشأه طبیعت نیست . زیرا این زندگی، مشترک میان جمیع مردم و پیمبران و امامان بوده است . بلکه به معنی زیست کردن در سطح افق بهیمنیت و سببیت و شیطنت است ، که اخلاق و صفات و کردار بهائم و سیباع و شیاطین می‌باشد . و حیات آخرت که زندگی علیاست ، زیست کردن در سطح افق انسانیت و کمال عقلانی و فطری می‌باشد ، که راه و روش انبیاء و مرسلین و امامان معصومین و اولیاء مقربین بارگاه لقاء خداوندی ، و محرمان سرّ حریم کبریائی احدیّت اوست .

آن است بدترین و زشت‌ترین عیش و طریق زندگی، که به حیات دنیا در قرآن کریم و اخبار وارد شده است؛ و این است زیباترین و بلند رتبه‌ترین و کریمانه‌ترین عیش و طریق زندگی، که به حیات عقبی و حیات آخری - که در شکم و باطن این حیات دنیاست - وارد شده است .

بنابراین، این کریمه الهیه دلالت دارد بر آنکه منکرین لقای خداوند، در چنین محیطی از ظلمات و کثافات و تعفّنات روحی و نفسی و خیالی زیست می‌کنند . و این اظلم العوالم می‌باشد .

ثامناً استخدام عبارت وَ هُمْ يَحْسِبُونَ اَسْت، زیرا که حَسْبَان بمعنی پندار و گمان است، در مقابل يَعْلَمُونَ وَ يَعْتَقِدُونَ وَ يَجْزِمُونَ و امثال ذلک از تعابیر .

و این لفظ حسابان، بخوبی می‌رساند که کارها و افعال منکرین لقای خداوندی در سراسر عمرشان با وجود انجام دادن کارهای بسیار خطیر و چشمگیر، معذک از پندار و حدس و خیال تجاوز نکرده است . و در این زمینه نیز آیاتی در کتاب مبین الهی داریم مبنی بر اینکه فقط اولیای خدا می‌باشند

افعالشان از روی یقین تحقّق می‌بخشد؛ و بقیّه افراد از مرز خیال و وهم پندار

نمی‌توانند عبور نمایند .

تاسعاً لفظ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا می‌باشد، یعنی این دسته و گروه می‌پندارند کارهای خوبی انجام می‌دهند، و افعالشان رنگ زیبائی و صبغهٔ حسنه دارد . و بنابراین اصلاً دنبال معالجهٔ امراض نفسانی خود نمی‌روند، چرا که خود را صحیح المزاج و معتدل النفس می‌دانند؛ و همینطور در این مرض مهلک باقی می‌مانند تا می‌میرند . و گرنه اول مرحلهٔ مداوا و درمان هر درد، علم و اطلاع بر آن درد می‌باشد .

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی

عاشق شوار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

دوش آن صنم چه خوش گفت در مجلس مغانم

با کافران چه کارت گریبت نمی‌پرستی

سلطان من خدا را زلفت شکست ما را

تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

در گوشهٔ سلامت مستور چون توان بود

تا نرگس تو با ما گوید رموز مستی

آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست

کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی

عشقت به دست طوفان خواهد سپرد حافظ

چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی^۱

۱- «دیوان حافظ» طبع پژمان (سنهٔ ۱۳۱۸) ص ۲۰۰، شمارهٔ ۴۳۸

عاشراً تفسیر آن فقره به **أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ .** و تصدیر این جمله اولاً با خطاب به پیامبر که تو منظر نظر هستی؛ نه ایشان که دورند و قابل خطاب نیستند .

و ثانیاً با اشاره به بعید؛ نه اشاره به قریب، مثل هؤلأء . زیرا این تعبیر دلالت بر نیستی و نابودی و مهجوریت آنان می‌کند، که گویا از مکان دوری درباره ایشان گفتگو به عمل می‌آید، **أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ!**

« آن دسته از کفار از مکان بعید و دور و درازی مورد ندا قرار می‌گیرند» و از پس پرده حجاب؛ نه از نزدیک که گفتگو با مقربان و محبوبان بعمل می‌آید .

و ثالثاً تأکیدهای بسیار، مثل ابتدا به جمله اسمیه: **أُولَئِكَ** و نیز معرفه آوردن خبر این مبتدا: **الَّذِينَ كَفَرُوا** که مفید حصر است؛ یعنی تنها ایشانند که کافر شده‌اند .

حادی عشر عنوان حبط و نابودی عمل، و به پیرو آن عدم اقامه ترازوی عمل در روز بازپسین .

ثانی عشر آوردن جمله تعلیلیّه و بیان علت بودن آن عمل برای جهنم گذاخته به پاداش مکافات و جزای آنان؛ آن هم باز با ابتداء به جمله اسمیه مبتدای محذوف: **وَ الْأَمْرُ ذَلِكَ**، و خطاب به پیامبر با علامت « ک »، و آوردن جمله ثانویه اسمیه: **جَزَاءُ وَهُمْ جَهَنَّمُ** که یا جمله استینافیه است، و یا جمله تفسیریّه برای جمله الامر ذلك .

۱- ذیل آیه ۴۴، از سوره ۴۱: فصلت: **قُلْ هُوَ الَّذِي أَنْعَمَ عَلَيْنَا وَ هَدَانَا وَ شَفَاءُ وَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمَى أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ.**

«بگو ای پیغمبر! قرآن برای کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت و شفا است؛ و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوشه‌هایشان سنگینی وجود دارد و قرآن بر ضرر آنان موجب ناینوائی است . ایشان کسانی می‌باشند که از مکان دور مورد خطاب و ندا واقع می‌شوند.»

از جمله آیات، با مثال خاص و تعبیر شگفت‌آور، این آیات می‌باشد:

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بُيُوتًا
وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ .

إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ .

وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ .^۱

«مَثَلِ کسانی که غیر از خداوند برای خود اولیائی اتخاذ می‌نمایند، مثل عنکبوت می‌باشد که برای خودش خانه‌ای را اتخاذ می‌کند. و بطور تحقیق و مسلم سست‌ترین و بی‌بنیادترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است؛ اگر ایشان آنطور باشند که بدانند و این مطلب را ادراک کنند.

حَقًّا و واقعاً خداوند می‌داند آن چیزهائی را که غیر از او و در برابر او، مردم آنها را می‌خوانند و پرستش می‌کنند؛ و اوست فقط صاحب عزت و صاحب استواری و خلل‌ناپذیری.

و آن مثالها را ما برای مردم می‌زنیم، ولیکن آنرا تعقل نمی‌نمایند مگر

دانایان.»

در این آیات، خداوند افرادی را که با غیر خدا سر و کار دارند، و رابطه برقرار می‌کنند، و باب ولایت را میان خودشان و آنان می‌گشایند، و سرپرست و صاحب اختیار و قیّم امور خود قرار می‌دهند، مثال به عنکبوت زده است که برای خود خانه‌ای می‌سازد و در آن سکنی می‌گزیند و با شوق و شهوتی در آن می‌نشیند، و در انتظار صید مگس و حشرات چه عالمی را به سر می‌برد؛ تا ناگهان مگسی غافل و حشره‌ای بی‌خبر از آنجا بپرد و در آن شبکه تینده گرفتار آید، و این عنکبوت دفعهً واحده جستن کند و آنرا طعمه خویشتن سازد.

۱- آیات ۴۱ تا ۴۳، از سوره ۲۹: العنکبوت

عنکبوت این خانه خود را محکمترین خانه‌ها، و این آشیانه با آب دهان خود تنیده را مستحکمترین دژها و قلعه‌ها می‌پندارد. و از آن عظیم‌تر و استوارتر تصور نمی‌کند.

این شبکه صید عنکبوت، اختصاصی به او ندارد. هر کس در عالم و جهان هستی، دامی در برابر خود گسترده، و در انتظار صید مگسی متناسب با حال و شأن و مقام خود نشسته است.

كُلُّ مَنْ فِي الْوُجُودِ يَطْلُبُ صَيْدًا

إِنَّمَا الْإِخْتِلَافُ فِي الشَّبَكَاتِ

تمام کسانی که در عالم وجود موجودیت دارند، دنبال صیدی می‌گردند. فقط و فقط اختلاف و تفاوت میان ایشان، در کیفیت دامهائی است که می‌گسترند و شبکاتی است که در آن صیدشان را گرفتار می‌کنند.»

اما این عنکبوت خودش خبر ندارد که تا چه قدر این خانه تنیده با لعاب دهان خود سست و بی‌پایه است. و فقط با مختصر حرکت بادی یا دمیدن انسانی با هوای تنفس خویشتن، آن خانه بر دیار عدم می‌رود، و خودش نیز جان خود را در این حرکت می‌بازد و از دست می‌دهد.

تازه، این عنکبوت با این خانه و آشیانه کار خلافی را مرتکب نشده است، طبق سازمان تکوینی و وجودی و غرائز حیاتی خود بدین عمل دست می‌آزد. این حیوان، حیوان معصوم است؛ و از حیطة وظیفه و سرشت خود تعدی و تجاوزی ننموده است.

اما انسان که بر خلاف مسیر خداوندی، و سیر فطری، و راه و نهج صدق و راستی قدم بر می‌دارد، و لقای خدا را منکر می‌شود، و در برابر وی اولیائی راه، خواه ساکت همچون بتها و خواه ناطق همچون سرکشان جبار و متمرّدان از خدا بی‌خبر و متجاوزان به حقوق خدا و خلق، امام و اسوه خود اتخاذ می‌کند؛

و راه ولایت و اطاعت از آنان را بر خود تحمیل می‌نماید، از روی علم گناه و عصیان می‌کند، و با توجّه و تنبّه به عدم استواری و استحکام این ولایت پوشالی و تخیلی و پنداری، چشمان خود را در مقابل حقّ و حقیقت کور می‌کند؛ و خانه زندگی و ابدیت انسانی خود را که اشرف و افضل مخلوقات است، با لعابهای تنیده پنداری، و افکار نفسانی، و اندیشه‌های شیطانی خود چنان محکم و برقرار می‌نماید که تو گوئی از این خیالات و توهمات و ظنون بدون ریشه و اساس، چیزی بهتر و استوارتر و متین‌تر و رزین‌تر در عالم هستی وجود ندارد؛ که ناگهان بادی می‌وزد، و بنیان عمر و زندگی و حیات و عیش وی را چنان خراب می‌کند و درهم می‌کوبد که کأنه در عالم وجود چیزی نبوده، و در دیروز هم این مرد در روی زمین سکونت نداشته است. **كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ**^۱.

ناگهان بانگی برآمد خواجه مرد

۱- آیه ۲۴، از سوره ۱۰: یونس: **إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرًا لَّيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَعْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ**.

« این است و غیر از این نیست که مثل زندگانی دنیا، همچون آبی می‌باشد که ما از آسمان فرو فرستاده‌ایم، و گیاهان روئیده زمین با آن آب درمی‌آمیزند، از آن گیاهانی که مردم و چهارپایان می‌خورند؛ تا بجائی می‌رسد که زمین بهره کافی خود را از آن آب برمی‌گیرد و (به انواع اشجار و نباتات و آبها) زینت می‌شود؛ بطوریکه صاحبان آن زمین چنین می‌پندارند که دیگر با قدرت صرفه و مطلقه خود، مالک آن زمین و تصرفات در محصول آن هستند، که ناگهان امر (ملکوتی تخریبی) ما بدان زمین یا در شب و یا در روز می‌رسد، و چنان آن زمین را درو شده و برچیده شده می‌نمائیم که گویا در دیروز ابداً چنین زمینی بر پا نبوده است. (ای پیامبر!) اینطور ما نشانه‌های قدرت و ربوبیت خودمان را شرح و تفصیل می‌دهیم برای گروهی که تفکر نمایند.»

بنابراین، آیا این اتکاء بغير خدا و بغير امید لقای خدا، همانند سستی و بی‌بنیادی بیت عنکبوت نمی‌باشد که در این آیه به عنوان تمثیل آمده است؟!

از این گذشته، آیه می‌رساند که این مردم عقل برگشته، و وجدان و شهود را درباخته، و با دستان خود دیدگان‌شان را کور، و گوشه‌ایشان را کر، و دل‌هایشان را از حبّ خدا تهی، و مغزهایشان را از امید زیارت و دیدار محبوب واقعی و رجوع به موطن اصلی شستشو داده؛ اصولاً عقل ندارند که تعقل کنند و فکر ندارند که با آن تفکر نمایند، و گرنه این راه کج و مُعوج را انتخاب نمی‌نمودند.

اعلام و اساطین ادب ذکر کرده‌اند که اگر کلمه‌ی لو در سر جمله شرطیه درآید، تعلیق جمله جزائیه را به جمله شرطیه در مقام ثبوت می‌فهماند؛ و علاوه امتناع تحقق جمله شرطیه را نیز می‌رساند؛ مثلاً اگر گفته شود: لو جاءَ زيدٌ لأكرمتهُ «اگر زید می‌آمد من تو را اکرام می‌کردم» این جمله اولاً می‌فهماند که در صورت آمدن زید، تحقق اکرام وجود دارد؛ و ثانیاً می‌فهماند که زید نیامده است.

بخلاف این شرطیه که مفادش ثبوت عند الثبوت و نفی عند النفی می‌باشد؛ مثلاً اگر گفته شود: إن جاءَ زيدٌ فأكرمتهُ، می‌فهماند ثبوت اکرام را هنگام آمدن زید، و عدم اکرام را هنگام نیامدن زید. و دیگر آنکه فعلاً زید آمده است تا اکرام صورت پذیرد، و یا نیامده است تا تحقق پذیرد، از این جمله استفاده نمی‌شود؛ مفادش فقط تعلیق می‌باشد. و اما در کلمه‌ی لو فقط تعلیق ثبوت عند الثبوت را می‌رساند و به نفی عند النفی کاری ندارد و از آن جهت ساکت است؛ اما می‌رساند که: زید در خارج نیامده است.

و جمله شرطیه تحقق نیافته و ممتنع الصدور بوده است.

در فقرة آیه مورد بحث می‌فرماید: سست‌ترین خانه‌ها خانه عنکبوت است، لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ «اگر ایشان بدانند» ولیکن نمی‌دانند، و دانستن آنان

ممتنع التَّحَقُّق و عَدِيم الصِّدُور است . و این نکته جالبی می‌باشد در افاده آنکه ایشان که منکر خدا و لقای وی بوده، و برای خود اولیائی غیر از حضرت اقدسش اتخاذ می‌کنند، فاقد عقل و درایتند .

و به دنبال این آیه می‌فرماید: خداوند می‌داند آن چیزهائی را که غیر از او بعنوان عبادت می‌خوانند و می‌پرستند؛ و اوست تنها منبع عزت و معدن استحکام و فعلی که انفعال قبول نمی‌نماید .

و پس از آن می‌فرماید: آن مثالها را (ای پیامبر!) ما برای مردم می‌زنیم؛ ولیکن آنها را تعقل نمی‌کنند مگر عالمان . باز از اینجا استفاده می‌شود که ادراک اتخاذ ولایت الهیه، برای خصوص اولیاء خداست، که در اینجا به عقل علمای بالله، و تعقل اصفیاء و مقررین و مخلصین اشاره گردیده است .

از جمله آیات با تعبیر و مثال اعجاب انگیز، این آیات می‌باشد:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيَعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَوَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ وَفَوْقَ حِسَابِهِ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ .

أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَعْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ^۱ .

« و کسانی که کافر شده‌اند ، اعمالشان همچون آب نما و سرابی می‌باشد که در زمین همواری قرار دارد، بطوریکه شخص تشنه کام آن را آب گمان می‌نماید، تا اینکه به نزد آن سراب می‌آید، آن را چیزی نمی‌یابد . و خداوند را نزد خود می‌یابد که حسابش را بطور کافی و وافی رسیدگی می‌کند؛ و خداوند با سرعت

۱- آیه ۳۹ و ۴۰، از سوره ۲۴: النور

به حساب می‌رسد .

و یا اعمالشان همچون تاریکی‌هایی می‌باشد در دریائی ژرف و عمیق که روی آن دریا را موج پوشانده است؛ و در بالای آن موج، موجی دگر، و در بالای آن نیز ابر آسمان آنرا فرا گرفته است .

ظلمتهائی است که بعضی از آن بر فراز بعضی دگر است؛ بطوری که اگر آن کافر دست خود را بیرون آورد (که بخواهد ببیند) هیچگاه نخواهد دید . و کسی که خداوند برای وی نوری قرار نداده باشد، او صاحب نوری نخواهد بود.»

اهل تفسیر آورده‌اند: خداوند در این دو آیه، دو مثال برای اعمال کافرین آورده است: اول: سراب؛ و دوم: ظلمات در دریای ژرف .

اول دربارهٔ آنان است که کارهای خود را حسنه و افعالشان را پسندیده می‌دانند، و آن افعال هم در خارج و منظر و مرآی مردم چشمگیر می‌باشد؛ و لایق تحسین و تحمید و تمجید . ولیکن چون برای خدا و لله و فی الله و من الله و إلی الله نمی‌باشد، همه پوچ و باطل، همچون سراب خواهد بود که بعد از انکشاف حقّ برایشان هویدا می‌گردد .

دوم دربارهٔ آنان است که کارهای خود را با علم و یقین به تعدی و تجاوز، و با بصیرت به عواقب وخیم آنها، دست بدان می‌آیند . و با جُحود و انکار و استکبار در برابر ربّ العالمین صفّ زده، و امت را نیز گمراه نموده؛ به دنبال خود می‌کشند .

در هر حال هر دو مثال، موجب اعجاب می‌باشد؛ امّا مثال سراب، به جهت آنکه در بیابانی پهناور که سراب در آنجا خودنمائی می‌نماید، اگر فرض شود کسی تشنه باشد و از دور آن منظره را مشاهده کند، می‌بیند که حقیقهٔ آب است، به دنبال آب می‌رود . امّا آن سراب بواسطهٔ نزدیکی این کس به آن، دور

می‌شود. چون باید میان شعاع چشم بیننده و آن آب نما فاصله‌ای وجود داشته باشد تا آنرا ببیند. و چون حرکت کرد و نزدیک است به آن برسد، باز سراب خود را به عقب می‌راند و منظره آب نما بعیدتر بنظر می‌آید. خلاصه، اگر بیابان بقدری وسیع باشد که این شخص از صبح تا شب حرکت کند برای جستجوی آب در اثر مشاهده سراب، باز هم سراب بجای خود باقی است؛ و تالو و لمعان شعاع آفتاب بر روی ریگهای بیابان که سبب پیدایش سراب شده است از بین نمی‌رود. تا اینکه شخص تمام مدت روزش را به تشنگی و خشک دهانی و عطش برای پیدا کردن آب سپری نموده است؛ و در عاقبت از قوت باز می‌ایستد و جان می‌دهد.

از این عجیب‌تر، منظره باغ و درختان بلند و تنومندی است که در بعضی از بیابانهائی که دارای بوته‌های خار هستند، به چشم می‌خورد؛ مانند صحرای سوزان عربستان که چون آفتاب بتابد بر روی بیابان همواری که همه‌اش را خار مغیلان پوشانیده است، در اثر انعکاس نور، این خارها دورتر از مکان خود و به شکل و شمایل درختان بلند قامت و ضخیم بنظر می‌آیند؛ و چه بسا بیننده خیال می‌کند آنجا باغستانی و نخلستانی وجود دارد؛ با هر سعی و تلاشی جلو می‌رود که خود را بدانجا برساند که مشاهده می‌کند اینها همان خارهای خرد و باریک بوده‌اند که وی را فریفته و در نظرش بصورت باغ و درخت جلوه‌گر آمده‌اند.

اما مثال دوم، به جهت آنکه وسیله هر شناسائی و هر حیات و زندگی و هر علم و دانشی نور است. اگر نور نباشد، عالم عدم محض است. انسان در شب تاریک که برمی‌خیزد، به نور یک دانه کبریت نیازمند است؛ و گرنه می‌افتد، استخوانش می‌شکند، در چاه سقوط می‌نماید، در لای و گل فرو می‌رود، از بلندی و سرایشی به پستی ناگهان در می‌آید، به جانور و درنده و

دشمن اصابت می‌کند، و هَلُمَّ جَرًّا .

اما همین نور مختصر که اصلاً آنرا به حساب نمی‌آورد، ببینید چقدر برای وی فائده دارد! تا برسد به نورهای شدیدتر و قویتر، تا برسد به نورهای اخلاقی و صفاتی، تا برسد به نورهای عقلانی و ذاتی، که هر یک را انسان در رتبه خود اگر فاقد گردد کور است. چشم دارد ولی کور است؛ به علت آنکه چشم با نور حسّ می‌بیند، اندیشه و فکر با نور معنوی، عقل و شهود با نور عقلانی و شهودی.

شخص منکر خدا و لقاء خدا که دست به اعمالی بر خلاف سُننِ اولیّه و اصول فطریّه می‌زند، آدم کوری است که در میان چندین ظلمت سر فرو برده است؛ و در میان لَجّه‌های عمیق و گردابه‌های وحشت‌انگیز هوی و هوس و تبعیّت از شیطان و نفس اماره چنان در تاریکی‌های عجیب بسر می‌برد که ابداً روزنه روشنایی در او تحقّق پیدا نمی‌کند.

قرآن کریم می‌فرماید: اینگونه کفّار، گوئی در میان سه طبقه از ظلمت فرو رفته‌اند: اول، ظلمتی مثلاً به مثابه شب. دوّم، بر این ظلمت افزوده شود ظلمت موجی که یکی پس از دیگری در اعماق دریائی سهمگین و وحشت خیز بر سر او ریخته شود. سوّم، بر این ظلمت همچنین اضافه شود ظلمت ابرهای تاریک که برآمده و سطح آسمان را پوشانیده است. این ظلمتهای متراکم بقدری است که فرضاً آن مرد کافر اگر اراده کند نزدیکترین چیزها به او که دست او می‌باشد، از لباس و یا آستین برون آورد و ببیند، نخواهد دید. اینان، نه نور شرعی آنان را رهبری می‌کند، نه نور عقلی و نه نور شهودی. و در اعماق چند طبقه از تاریکی خیال و وهم، و تاریکی نور عقل، و تاریکی نور ذات بسر می‌برند.

نَعُوذُ بِاللّٰهِ كِه : وَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ .

چه خوب ملای رومی اینگونه بُعد از حق را تمثیل و توضیح فرموده است؛ آنجا که

گوید:

چون به حق بیدار نبود جان ما	هست بیداری چو در بندگان ما
جان همه روز از لگدکوب خیال	وز زیان و سود و از خوف زوال
نی صفا می ماندش نه لطف و فرّ	نی به سوی آسمان راه سفر
خفته آن باشد که او از هر خیال	دارد امید و کند با او مقال
نی چنانکه از خیال آید به حال	آن خیالش گردد او را صد وبال
دیو را چون حور بیند او به خواب	پس ز شهوت ریزد او با دیو آب
چونکه تخم نسل در شوره بریخت	او به خویش آمد خیال از وی گریخت
ضعف سر بیند از آن و تن پلید	آه از آن نقش پلید ناپدید
مرغ بر بالا پیران و سایه اش	می دود بر خاک و پیران مرغ و ش
ابلهی صیّاد آن سایه شود	می دود چندانکه بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواس	بی خبر که اصل آن سایه کجاست
تیر اندازد به سوی سایه او	ترکشش خالی شود در جستجو
ترکش عمرش تهی شد عمر رفت	از دویدن در شکار سایه تفت
سایه یزدان چه باشد دایه اش	وارهاند از خیال و سایه اش
سایه یزدان بود بنده خدا	مردۀ این عالم و زنده خدا ^۱

ملا در این ابیات تمثیل زده است غافلان از خدا و از ذکر خدا و منقطعان از راه وصول به خدا را، که تمام سرمایه‌های زندگی و حیات بخش خود را مجاناً می‌بازند و از عاقبت کار، دستشان به کُلی خالی می‌ماند، قدرت رفته، علم رفته، عمر و حیات رفته، و هیچ بجای آنها ننشسته است.

۱- «مثنوی معنوی» مجلد اول، از طبع آقا میرزا محمودی، ص ۱۱

همچون کسی که در خواب، دیوی را بصورت حوریه می‌بیند و با او در می‌آمیزد، و نطفه گرانقدرش را در او می‌ریزد. آنگاه از خواب بیدار می‌شود، می‌بیند عجباً با چه موجودی عشق ورزیده است! او دیو بود، در شکل و شمائل حور جلوه‌گر آمده بود، و این به امید تولید نسل پاک با چنین موجودی ملکوتی و روحانی، با وی آمیزش کرد و نطفه: سرمایه حیاتی خود را از دست داد، ولی صد حیف که این تخم را در شوره‌زار کاشت؛ نه ثمره و نه بهره‌ای، و اینک در عوض، ضعف و ناتوانی که از لوازم لاینفک آن است، بر وی طاری گشته و سرش درد آمده و بدنش را کثیف و نجس نموده است.

و یا همچون صیّادی که با تیر و کمان خود به دنبال صید هوائی و مرغان آسمانی می‌رود؛ ولی وی به جای آنکه چشمانش را به طرف بالا بیندازد و سرش را رو به آسمان کند، و به خود مرغ حقیقی تیرش را روانه سازد و فوراً آنرا صید کرده و از آن متمتع گردد، چشمش را به پائین دوخته و سرش را رو به زمین کرده و به جای مرغ، سایه مرغ را دیده است که به شکل و شمائل مرغ بر روی زمین می‌پرد و در حرکت می‌باشد.

صیّاد تیرش را به سوی سایه گسیل می‌دارد؛ ولی با آن، آن شکل و صورت شکار نمی‌شود. باز هم آن صورت و شکل مرغ به جلو می‌رود، صیّاد تیر دیگری و سپس تیر دیگری همینطور روانه می‌سازد، تا تمام تیرهائی که در ترکش داشته است تمام می‌شود؛ و مرغ را به دام نیاورده، و صید ننموده، سایه هم که باطل است و واقعیت مرغ را ندارد که او را سیر کند؛ عمرش تباه، و زمانش سرآمده، و در پایان روز باید خود را آماده مرگ کند، از گرسنگی و تشنگی و تعب و مشکلاتی را که در راه صید اعمال نموده است، و بدان نائل نگشته است.

خداوند حقّ است و غیر او باطل؛ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَلْهَى

تُصْرَفُونَ^۱.

«پس اگر شما از حقّ اعراض کنید، چیز دیگری وجود ندارد مگر گمراهی و گمی . پس به کجا روی آور می‌شوید؟!»

میان حقّ و باطل فاصله‌ای نیست؛ و شیقّ ثالثی متصور نمی‌باشد .
اگر از حوریّه در گذشتی گرفتار دیو می‌شوی ! و اگر تیرت را از پُراندن به مرغ هوائی رو به زمین نمودی گرفتار سایه آن می‌شوی ! و هیچکدام از آنها حاجتت را برآورده نمی‌نمایند .

از جمله آیات ، با مثال عجیب و تکان دهنده، این آیه می‌باشد:

لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ^۲.

«از برای خداوند است دعوت حقّ . و کسانی که غیر از وی را می‌خوانند و می‌جویند، برای ایشان ابداً هیچگونه استجابتی نخواهد شد؛ مگر مانند کسی که دو کفّ دست خود را گسترده و انگشتانش را باز نموده به سوی آب (تا با آن آب بیاشامد) و آنرا به سوی دهانش برساند، اما آب را به سوی دهان خود نمی‌تواند برساند . آری خواندن و طلبیدن کافران نیست مگر در گمی و گمراهی.»

که دست به آب می‌برند و با انگشتانِ باز آب را برمی‌دارند، در نتیجه تشنه کام باقی می‌مانند .

از جمله آیات، این آیه با مثال بهت‌انگیز است:

۱- آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس:

فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلِيلُ فَأَنْتُمْ تُصْرَفُونَ.

۲- آیه ۱۴، از سوره ۱۳: الرعد

مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ ذَلِكَ هُوَ الضَّلَالُ الْبَعِيدُ.^۱

«مثال کسانی که به پروردگارشان کافر شده‌اند، اعمالشان همچون خاکستری می‌باشد که در روز طوفانی، تند بادی بر آن بوزد. آنان قدرت بر نگهداشتن هیچ چیزی از مکتوبات خود را ندارند. (ای پیغمبر) آن است عبارت از گمراهی بعید!»

یعنی این مسکینان پیوسته در دنیا با اندوختن مال و کسب جاه و مقام و ازدیاد قبیله و عشیره، و بدست آوردن علوم و دانشهای پنداریّه و سائر اموری که موجب عزّت و دلگرمی این جهان اعتبار است، با غفلت از خدا و کفر به آن ربّ ودود و قهار واحد ذوالمجد و العظمة، دائماً بر این امور می‌افزایند، که ناگهان تیر اجل بدانها اصابت می‌نماید و در سرازیری گور در زیر خاک مدفون می‌سازد. کو آن شوکت و جاه؟! کو آن عزّت و مقام؟! کو آن خودمنشی و استکبار!؟

الآن مسيرش به سوی موقف اعمال است، با دست تهی همچون خاکستر بر باد رفته در روزی که باد شدید به وزش در آمده است، و بنیان و بنیاد هستی اعتباری آنان را در هم پیچیده است.

یکی دیگر از جمله آیات، این مثال مستدلّ و منطقی و حیرت‌خیز است:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَاستَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ لَن يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوِ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِن يَسْأَلُهمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ.^۲

۱- آیه ۱۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

۲- آیه ۷۳، از سوره ۲۲: الحجّ

«ای مردم! مثلی زده شده است؛ گوش خود را برای استماع آن فرا دارید: تحقیقاً آن کسانی را که شما از غیر خداوند پرستش می‌کنید (و برای قضاء حوائجتان می‌خوانید) هیچگاه نمی‌توانند مگسی را بیافرینند؛ و اگر چه همه باهم برای آفرینش آن گرد هم برآیند. و اگر مگس از ایشان چیزی را برباید، نمی‌توانند آنرا از آن مگس برای خود برگردانند! در این صورت هم طالب (عبادت کنندگان غیر خدا) و هم مطلوب (آن کسان مورد پرستش) ضعیف و ناتوان خواهند بود.»

عجیب مثالی است خلقت مگس، و از آن پائین‌تر ربودن مگس چیزی را و پریدن به هوا، و عدم قدرت از استنقاذ و باز گردانیدن آن. مگس در نزد عامه مردم حقیرترین چیزها می‌باشد؛ فلماذا به آن مثال زده است؛ و گرنه این مثال در هر ذره ذره از ذرات موجودات، صادق و حاکم و مبرهن و مشهود می‌باشد.

ازینجاست که خداوند عزوجل، پایه علم و مقدار دانش اینگونه کسان را که غیر از زندگی مادی و حیات شهوی مقصد و مرادی ندارند، پست و ناچیز شمرده است؛ و با عبارت **ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ** «این است نهایت نقطه وصول دانش ایشان.» آنانرا از صفحه علمای و عقلا خارج کرده، و در زمره گمراهان که غیر از حیات اعتباری در نشأه طبیعی چیزی عالی‌تر و راقی‌تر بذهنشان نمی‌رسد توصیف فرموده است:

فَاعْرُضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَن ضَلَّ عَن سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَن اهْتَدَىٰ .^۱

۱- آیه ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

« بنابراین ای پیغمبر ما! تو اعراض کن و رویت را بگردان از کسی که از ذکر ما و یاد ما رو گردانده است؛ و غیر از زندگانی پست‌ترین، که شهوی و غضبی و وهمی است، دنبال حیات و زندگی دیگری نرفته و آنرا طلب ننموده است! این است غایت بلوغ و منتهای سیر ایشان از علم! تحقیقاً پروردگار تو داناتر می‌باشد به کسی که از طیّ راه مستقیم او منحرف شده و گمراه گردیده است؛ و به کسی که راه را پیدا نموده و هدایت یافته است.»

در عبارت ذَلِكْ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ سزاوار است بسیار دقت شود، که حکمای مادی و دانشمندان طبیعی، و کمونیست‌ها، و ماتریالیست‌ها، و علمای علوم تجربی، و علما و دانشمندان اسلامی و سائر مذاهب که علمشان آنان را به خداوند رهبری ننموده است، و خود را سرگرم به اصطلاحات و فرمول‌سازی نموده‌اند، و به سلام و صلواتی دلخوش، و با هورا و زنده‌بادی دلشاد، و با مسند و کرسی‌ای شاداب، و با جائزه و مدالی خرسند، و با اجازه‌ی اجتهادی و یا اخذ دکترائی دلباخته و خود فروخته گشته‌اند، و خدا و سعادت و صدق و امانت را پشت سر نهاده، و از خلوت با خدا به جلوت با اغیار، و از دیدار احباب به ملاقات دنیا پرستان اشتغال ورزیده، و بالتّیجه و محصل کلام، از یاد خدا غافل شده‌اند؛ همه و همه بدبخت و نگون حال‌اند؛ و در عین مقام و مسندی که دارا می‌باشند، تهیدست و خالی بوده، و با این تعبیر شگفت‌آور ذَلِكْ مَبْلَغُهُمْ مِّنَ الْعِلْمِ از درجه‌ی حیات انسانیّت ساقط، و از رتبه و مرتبه‌ی وصول به مقام انسان کامل ممنوع، و از زندگی مقرّبان الهی و همنشینان با فرشتگان و ارواح سعداء و اولیای وی محروم؛ و در درکات بهیمیّت و تنزّلات سبعیّت و شیطنت، به رو در افتاده، و در قعر وادی تاریک دور از تجرّد و نور و سرور و حُبور سرنگون گشته، و اِلَى الْاَبَدِ خود را محروم گردانیده‌اند.

تا بحدی رسیده است این امر مهمّ، که خداوند به پیغمبرش خطاب

می‌کند و او را از برخورد و معاشرت و صحبت با آنان باز می‌دارد، و از هر گونه ارتباطی منع می‌نماید .

و در مقابل این گروه، کسانی را که به لقاء خداوند رسیده و دل بدو داده و دین و جان و روان را بدو سپرده‌اند، و در ازای حیات دنیا به حیات علیا، و به دنبال او و در جستجوی او و برای پیدا کردن وجه او، چاشتگاهان و شبانگاهان به یاد او و ذکر او کمر می‌بندند؛ خداوند به پیامبرش خطاب می‌کند: آنان را از خود طرد مکن، و با ایشان بیامیز و گرم باش، و دست محبت را با ایشان بفشار:

وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِّنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ^۱

«ای پیغمبر! کسانی را که در هنگام صبح و شب پروردگارشان را می‌خوانند و اراده و وصول وجه وی را دارند، از خودت دور مکن! بهیچوجه چیزی را از حساب آنان بر عهده تو نخواهند گذاشت؛ و بهیچوجه چیزی را از حساب تو بر عهده آنان نخواهند گذاشت! پس بنابراین اگر تو ایشان را طرد کنی، از ستمکاران خواهی بود!»

در اینجا می‌بینیم که خداوند به پاس ارزش و قیمت مریدان وجه خداوندی، و طالبان لقاء الهی، در صورت طرد و منع پیامبرش خاتم الانبیاء والمرسلین، او را از ظالمان و ستمگران به حساب می‌آورد .

شادی و سرور و انبساط آنگاه است که این رابطه برقرار گردد و انسان با وصول به مقام انسانیت خود بدین ذروه علیا و سنم اعلیٰ فائز گردد .

۱- آیه ۵۲، از سوره ۶: الأنعام

ساقی بیا که گشت دلارام، رام ما
 آخر بداد دلبر خوشکام، کام ما
 بس رنج برده‌ایم و بسی خون که خورده‌ایم
 کان شاهباز قدس فتادی به دام ما
 در دار ملک عالم معنی دم نخست زد
 دست غیب سگّه دولت به نام ما
 مائیم اصل و جمله فروع فروع ماست
 گر خواجه منکر است بنوشد ز جام ما
 بر آستان پیر مغان رو نهاده‌ایم
 برتر ز عرش آمده زین رو مقام ما
 عرش سپهر خود چه بود پیش عرش
 دل یا کعبه در برابر بیت الحرام ما
 هر ذره خاک دُرّه و هر تخته تخت شد
 چون آمد آن همای همایون به دام ما
 گلبانگ نیستی چو شد از بام ما
 بلند نه بام چرخ وام برند از دوام ما
 اسرار بشکنند کُله خسروی به فرق
 تا گفته می‌فروش تو هستی غلام ما^۱

درباره امکان لقاء و معرفت حضرت حیّ قیوم ابدی سرمدی، و جمع
 مابین دو دسته از روایات وارده در این باب، عالم محقق و حکیم مدقق
 ملا محسن فیض کاشانی قدس الله سرّه، کلمه نخستین از «کلمات مکنونه»

۱- «دیوان اسرار» ص ۱۸ و ۱۹

خویشتن را اختصاص بدین مهم داده است، و ما به جهت متانت و رصانت آن مطالب از طرفی، و به جهت عظمت مقام علمی و عملی این رادمرد سترگ، عین آن کلمه را با ترجمه مطالب عربی آن از ناحیه خود، در اینجا ذکر می‌کنیم:

«كَلِمَةٌ بِهَا يُجْمَعُ بَيْنَ امْتِنَاعِ الْمَعْرِفَةِ وَالرُّؤْيَةِ وَبَيْنَ امْكَانِهِمَا:

طلب ای عاشقان خوش رفتار طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از خانه هین ره صحرا تا کی از کعبه هین در خمّار
در جهان شاهی و ما فارغ در قلدح جرعه‌ای و ما هشیار
زین سپس دست ما و دامن دوست بعد از این گوش ما و حلقه یار
اگر چه کروویان ملاً اعلی در مقام لَوْدُوتُ اَنْمَلَةٌ متوقفند و مقربان
حضرت علیا به قصور مَا عَرَفْنَاكَ معترف، و کریمه لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ هر بیننده
را شامل است و نصّ اِنَّ اللّٰهَ اَحْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا اَحْتَجَبَ عَنِ الْاَبْصَارِ
راننده هر بینا و عاقل؛ اَمَّا شيرمردان بيشه و ولايت دم از لَمْ اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ
می‌زنند، و قدم بر جاده لَوْ كُشِفَ الْعِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِيْنًا می‌دارند .

بلی، به کنه حقیقت راه نیست، چرا که او محیط است به همه چیز؛ پس
محاط به چیزی نتواند شد . و ادراک چیزی بی احاطه به آن صورت نبندد؛ فَاِذَنْ
«لَا يُحِيْطُوْنَ بِهٖ عِلْمًا»^۱.

عنقا شکار کس نشود دام بازگیر کانجا همیشه باد به دست است دام را
فَدَعْ عَنكَ بَحْرًا ضَلَّ فِيهِ السَّوَابِحُ^۲.
در این ورطه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

۱- آیه ۱۱۰، از سوره ۲۰: طه: يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا يَخْفٰى عَلٰىكُمْ السَّيْطٰنُ الَّذِيْ يَخْفٰى عَلٰى عِبَادِهِۦٓ الْعٰلَمِيْنَ .

۲- « دست بردار از دریائی که در آن کشتیها گم و نابود شدند.»

اما به اعتبار تجلی در مظاهر اسماء و صفات در هر موجودی روئی دارد،
و در هر مرآتى جلوه‌ای می‌نماید .

فَأَيُّمَّا تُولُؤُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ.^۱

وَلَوْ أَنَّكُمْ أَدَلَيْتُمْ بِجَبَلٍ إِلَى الْأَرْضِ السُّفْلَى، لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ.^۲

و این تجلی همه را هست؛ لیکن خواص می‌دانند که چه می‌بینند، و لهذا
می‌گویند: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ.^۳

دلی کز معرفت نور و صفا دید بهر چیزی که دید اول خدا دید
بهر که می‌نگرم صورت تو می‌بینم از این میان همه در چشم من تو می‌آئی
و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند .

إِلَّا إِلَهُهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ إِلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.^۴

گفتم بکام وصلت خواهم رسید روزی گفتا که نیک بنگر شاید رسیده باشی

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم
قال الله تعالى: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ

۱- آیه ۱۱۵، از سوره ۲: البقرة: وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَّا تُولُؤُوا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

۲- «و اگر شما ریسمانی را به پست‌ترین نقطه زمین آویزان کنید و بفرستید، تحقیقاً
بر خدا سقوط خواهد نمود.»

۳- «من ندیدم چیزی را مگر آنکه پیش از او و پس از او و با او خدا را دیدم.»

۴- آیه ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت: «آگاه باش ای پیامبر! که آنان نسبت به لقاء
پروردگارشان در شک و تردید بسر می‌برند. آگاه باش که او تحقیقاً به هر چیز محیط
می‌باشد.»

لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ^۱.
 قیل: یَعْنَى سَأَكْحَلُ عَيْنَ بَصِيرَتِهِمْ بِنُورِ تَوْفِيقِي وَهِدَايَتِي،
 لِيُشَاهِدُونِي فِي مَظَاهِرِي الْأَفَاقِيَّةِ وَالْأَنْفُسِيَّةِ مُشَاهِدَةً عَيَانًا؛ حَتَّى يَتَبَيَّنَ
 لَهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْأَفَاقِ وَلَا فِي الْأَنْفُسِ إِلَّا أَنَا وَصِفَاتِي وَأَسْمَائِي، وَأَنَا
 الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ .

ثُمَّ أَكَّدَهُ بِقَوْلِهِ: «أَوْ لَمْ يَكْفِ» عَلَى سَبِيلِ التَّعْجِبِ .

[«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان، و در
 وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده
 (آیه‌ای که نشان ماست) حق است .

آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و
 ناظر می‌باشد؟

در تفسیر این آیه گفته شده است که: یعنی من به زودی چشم بصیرت
 آنها را بواسطه نور توفیق و هدایتم سرمه می‌کشم؛ تا مرا در مظاهر آفاقیه و
 انفسیه‌ام با مشاهده عیانی مشاهده نمایند؛ تا آنکه برایشان روشن گردد که نه در
 آفاق و نه در نفوس، ابداً چیزی وجود ندارد مگر من و صفات من و اسماء من،
 و من هستم اول و من هستم آخر و ظاهر و باطن .

سپس این مطلب را تأکید نمود به کلامش بر سبیل تعجب که: آیا کفایت

نمی‌کند که پروردگارت بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟! [

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ
 يَتَجَلَّى لَهُمْ .

۱- آیه ۵۳، از سوره ۴۱: فصلت

معنی إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ، وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ مبحث ۱۳ و ۱۵

قَوْلُهُ: «تَجَلَّى لِعِبَادِهِ» أَي أَظْهَرَ ذَاتَهُ فِي مِرْعَاتِ كُلِّ شَيْءٍ بِحَيْثُ يُمَكِّنُ لَنْ يُرَى رُؤْيَةً عِيَانٍ، مِنْ غَيْرِ أَنْ رَأَوْهُ بِهَذَا التَّجَلَّى رُؤْيَةً عِيَانٍ، لِعَدَمِ مَعْرِفَتِهِمْ بِالْأَشْيَاءِ مِنْ حَيْثُ مَظْهَرَتْهَا لَهُ وَأَنَّهَا عَيْنُ ذَاتِهِ الظَّاهِرَةِ فِيهَا .

«وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ» أَي أَظْهَرَهَا لَهُمْ فِيءِ آيَاتِ الْأَفْئَاقِ وَالْأَنْفُسِ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا شَوَاهِدُ ظَاهِرَةٌ لَهُ، وَدَلَائِلُ بَاهِرَةٌ عَلَيْهِ؛ فَارَأَوْهُ رُؤْيَةً عِلْمٍ وَ عِرْفَانٍ.

«مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ» أَي مِنْ غَيْرِ أَنْ يُظْهَرَ ذَاتَهُ فِيهَا عِيَانًا بِحَيْثُ يَعْرِفُونَ أَنَّهَا مَظَاهِرُهُ لَهُ، وَ مَرَايَا لِذَاتِهِ وَأَنَّهَا الظَّاهِرُ فِيهَا بِذَاتِهِ .
[«حضرت أميرالمؤمنین صلوات الله علیه گفته اند:

خداوند ظهور نموده است برای بندگانش بدون آنکه او را ببینند، و خود را به آنان نمایانده است بدون آنکه برای ایشان ظهور بنماید .

کلام وی که فرموده است: تَجَلَّى لِعِبَادِهِ یعنی ذات خود را در آئینه تمام اشیاء ظاهر کرده است بطوری که ممکن است دیده شود با دیدۀ عیان، بدون آنکه بندگانش او را بدین ظهور ببینند با دیدۀ عیان؛ به جهت آنکه مردم معرفت به اشیاء ندارند از جهت مظهریت آنها برای خداوند، و اینکه اشیاء عین ذات او هستند که در آنها ظاهر گشته است .

و کلام وی که فرموده است: وَأَرَاهُمْ نَفْسَهُ یعنی ذات خودش را برای بندگان در آیات آفاقیه و انفسیه ظاهر نموده است، از جهت آنکه آنها شواهد ظاهره‌ای برای وی می‌باشند، و دلائل باهره‌ای برای او هستند؛ بنابراین او را با رؤیت علم و عرفان دیده‌اند .

مِنْ غَيْرِ أَنْ يَتَجَلَّى لَهُمْ یعنی بدون آنکه ذاتش را در اشیاء عیاناً ظاهر کند بطوری که بندگان بشناسند که اشیاء مظاهر وی می‌باشند، و آئینه‌هایی برای ذات او هستند به قسمی که خداوند با ذات خودش در آنها ظاهر است. » [

در اینجا مرحوم فیض مقداری از دعای ابن عطاء الله اسکندری را که ما در جلد اول، در مبحث نهم و دهم، در ص ۲۵۲ تا ص ۲۶۸ ذکر کردیم، با اسناد آن به حضرت سیدالشهداء حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیه ذکر کرده است، و آنگاه فرموده است:

« وَرَوَى الشَّيْخُ الصَّدُوقُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوَيْهِ الْقُمِّيُّ (ره) فِي كِتَابِ «التَّوْحِيدِ» بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ، قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟! قَالَ: نَعَمْ، وَقَدَّرَ أَوْهَ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ! فَقُلْتُ: مَتَى؟! »

قال: حين قال لهم: ألسنتُ برِّبكم قالوا بلى! ثم سكت ساعة، ثم قال: وإنَّ المؤمنينَ ليرَوُّهُ في الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. ألسنتَ تراهُ في وقتِكَ هذا؟! قال أبو بصير: فقلتُ له: جعلتُ فداك! أفأحدثُ بهذا عنك؟! فقال: لا! فأناك إذا حدثت به، فأنكره منكراً جاهلاً بمعنى ما تقول، ثم قدر أن هذا تشبيه؛ كفر. وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين؛ تعالى عما يصفه المشبهون والمُحدون^۱.

[« و شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی (ره) در کتاب «توحید» با اسنادش از ابوبصیر روایت کرده است که گفت: من به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: مرا آگاه کن از خداوند عز و جل، آیا مؤمنین در روز قیامت وی را می بینند؟! »

۱- «توحید» صدوق، نشر مکتبه الصدوق، باب ما جاء فی الرؤية، ص ۱۱۷،

گفت: آری، و او را پیش از روز قیامت هم دیده‌اند!

من گفتم: در چه زمان؟!

گفت: در زمانی که به آنها گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟! گفتند: بلی! پس از آن حضرت قدری سکوت کردند و سپس گفتند: تحقیقاً مؤمنین در دنیا هم قبل از روز قیامت وی را می‌بینند! آیا تو او را در همین زمان و وقت فعلی خود ندیدی؟!

أَبُوبَصِيرٍ گفتم: من بحضرت عرض کردم: فدایت شوم، آیا من این قضیه واقع را که اینک واقع شد، از تو برای دیگران روایت بنمایم؟!

گفت: نه! به علت آنکه اگر تو آن را حدیث کنی و منکر جاهلی به معنی و مفاد گفتار تو آن را انکار کند، و سپس در نزد خود آن را تشبیه بیندارد؛ در این صورت کافر می‌شود. آری رؤیت با دل مانند رؤیت با چشم نیست؛ بلند است خداوند از توصیفی که اهل تشبیه و الحاد می‌کنند. [

وَبِإِسْنَادِهِ عَنِ الْكَأَظِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ. اِحْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ وَأَسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرٍ مَسْتَوْرٍ.^۱

[«و نیز شیخ صدوق از حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت گفتند: ما بین خداوند و مخلوقاتش هیچ پرده و حجابی وجود ندارد، غیر از خود مخلوقات خداوند. از مخلوقاتش پنهان شد بدون پرده و حجاب پنهان کننده‌ای، و مستور گردید بدون ساتر پوشنده‌ای!»] [

۱- در «أصول کافی» ج ۱، باب النّهی عن الجسم و الصّورة، ص ۱۰۵، از محمّد بن الحسن، از سهل بن زیاد، از محمّد بن اسمعیل بن بزّیع، از محمّد بن زید روایت کرده است که گفت: من به محضر حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم تا از توحید از او بپرسم. و ﴿

از فریب نقش نتوان خامه نقاش دید

ورنه در این سقف زنگاری یکی در کار هست

قالَ بَعْضُ أَهْلِ الْمَعْرِفَةِ: إِنَّ الْعَالَمَ غَيْبٌ لَمْ يَظْهَرْ قَطُّ؛ وَالْحَقُّ تَعَالَى هُوَ الظَّاهِرُ مَا غَابَ قَطُّ. وَالتَّاسُ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ عَلَى عَكْسِ الصَّوَابِ؛ فَيَقُولُونَ: الْعَالَمُ ظَاهِرٌ وَالْحَقُّ تَعَالَى غَيْبٌ.

فَهُمْ بِهَذَا الْإِعْتِبَارِ فِي مُقْتَضَى هَذَا الشَّرْكِ كُلُّهُمْ عَبِيدٌ لِلسَّوَى، وَقَدْ عَافَى اللهُ بَعْضَ عَبِيدِهِ عَنَ هَذَا الدَّاءِ.

«بعضی از اهل معرفت گفته‌اند: جهان، غیب است که هیچوقت آشکارا

نشده است؛ و حقّ تعالی اوست تنها ظاهر که هیچ وقت پنهان نگشته است. و مردم در این مسأله خلاف راه راست را معتقدند. مردم می‌گویند: عالم ظاهر است و حقّ تعالی غیب است.

بنابراین، مردم بر اساس این اعتبار به مقتضای این شرک، همگی بندگان برای غیر می‌باشند؛ و فقط خداوند بعضی از بندگان را از این مرض عافیت بخشیده است.»

بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می‌پرستند بلی هر ذره که از خانه به صحرا شود، صورت آفتاب بیند؛ اما نمی‌داند

﴿ او بر من املاء نمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ الْأَشْيَاءِ إِشَاءً، وَ مُتَبَدِّعِهَا ابْتِدَاعًا بِقُدْرَتِهِ وَ حِكْمَتِهِ، لَا مِنْ شَيْءٍ فَيَبْطُلَ الْأَخْتِرَاعُ، وَ لَا لِعَلَّةٍ فَلَا يَبْصَحُ الْإِبْتِدَاعُ. خَلَقَ مَا شَاءَ كَيْفَ شَاءَ مُتَوَحِّدًا بِذَلِكَ لِإِظْهَارِ حِكْمَتِهِ وَ حَقِيقَةِ رَبُوبِيَّتِهِ. لَا تَضْبُطُهُ الْعُقُولُ، وَ لَا تَبْلُغُهُ الْأَوْهَامُ وَ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ، وَ لَا يُحِيطُ بِهِ الْمِقْدَارُ. عَجَزَتْ دَوْنَهُ الْعِبَارَةُ، وَ كَلَّتْ دَوْنَهُ الْأَبْصَارُ، وَ ضَلَّ فِيهِ تُصَارِيفُ الصِّفَاتِ. احْتَجَبَ بِغَيْرِ حِجَابٍ مَحْجُوبٍ، وَ اسْتَتَرَ بِغَيْرِ سِتْرِ مَسْتُورٍ. عُرِفَ بِغَيْرِ رُؤْيَةٍ، وَ وُصِفَ بِغَيْرِ صُورَةٍ، وَ نُعِتَ بِغَيْرِ جِسْمٍ؛ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى.

که چه می‌بیند؟

چندین هزار ذره سراسیمه می‌دوند

در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست

وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند: چند گاه است که ما حکایت آب

می‌شنویم و می‌گویند حیات ما از آب است، و هرگز آب را ندیده‌ایم. بعضی

شنیده بودند که در فلان دریا ماهی هست دانا، آب را دیده، گفتند: پیش او

رویم تا آب را بما نماید. چون به او رسیدند و پرسیدند گفت: شما چیزی به غیر آب به

من نمائید تا من آب را به شما نمایم.

با دوست ما نشسته که ای دوست! دوست کو؟

کو کو همی زنیم ز مستی به کوی دوست

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود

طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

در دیده دیده دیده‌ای می‌باید و ز خویش طمع بریده‌ای می‌باید

تو دیده نداری که ببینی او را ورنه همه اوست دیده‌ای می‌باید^۱

۱- «کلمات مکتونه من علوم اهل الحکمة و المعرفة» کلمه اول، از طبع سنگی ⇐

رفیق دیرین و مصاحب صمیمی ما مرحوم شهید آیه‌الله حاج شیخ مرتضی مطهری قدس الله سره گوید: در ادبیات فارسی تمثیل بسیار عالی و لطیفی از زبان ماهی و آب آورده شده که خیلی جالب است. گوینده و سراینده آن را نمی‌شناسم، می‌گوید:

به دریائی شناور ماهیی بود
 نه از صیاد تشویشی کشیده
 نه جان از تشنگی در اضطرابش
 در این اندیشه روزی گشت بی‌تاب
 کدام است آخر آن اکسیر جان بخش
 گر آن گوهر متاع این جهان است
 که فکرش را چو من کوتاهی بود
 نه رنجی از شکنج دام دیده
 نه دل سوزان ز داغ آفتابش
 که می‌گویند مردم: آب، کو آب؟
 که باشد مرغ و ماهی را روان بخش
 چرا یا ربّ ز چشم ما نهان است؟

جز آبش در نظر شام و سحر نه
 در آب آسوده وز آبش خبر نه

مگر از شکر نعمت گشت غافل
 بر او تابید خورشید جهانتاب
 زبان از تشنگی بر لب فتادش
 ز دور آواز دریا چون شنفستی
 که اکنون یافتم آن کیمیا چیست
 دریغا دانم امروزش بهما من
 که موج افکندش از دریا به ساحل
 فکند آتش به جانش دوری آب
 به خاک افتاد و آب آمد به یادش
 به روی خاک غلطیدی و گفتی
 که امّید هستیم بی او دمی نیست
 که دستم کوتاه است او را ز دامن»^۱
 بالجمله، راجع به لقاء الله و امکان و وقوع معرفت خداوندی گرچه بسیار

۱- مظفری (سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه)؛ و از طبع شمس فراهانی

۱- کتاب «امدادهای غیبی در زندگی بشر» ص ۹۷

گفته‌اند و نوشته‌اند، و حقاً دُرهای مکنونه را سفته، و گوشوار طالبان و پویندگان راه نموده‌اند؛ اما حقیر تا به حال از جهت اتقان مطلب و ایجاز، و شواهد روایتیه و شهودیّه، و سوار کردن مطالب عرفانیّه لقائیه را بر اساس برهان و استحکام دلیل، همچون «رساله لقاء الله» مرحوم آیه‌الحقّ و سند العرفان، فقیه ارجمند و آیت ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملک‌ی تبریزی اعلی الله تعالی مقامه القدسی و رزقنا من برکاته و رحماته بجوده و منه زیارت ننموده‌ام. فبناءً علیها بسیار بجا و مناسب است شطری از ابتدای آنرا که در اصل لزوم معرفت عینیّه، آن فقید علم و عمل و اندیشه و درایت ذکر فرموده است، از روی نسخه خطیه خودم که در بلده طیبه قم استنساخ نموده‌ام، در اینجا حکایت نمایم. او می‌فرماید:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ عَلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ
 وَ عَلٰی ءِ اٰلِهِ اٰمَنًا ؕ اللّٰهُ

در قرآن مجید زیاده از بیست جا عبارت لقاء الله و نظر بر خداوند وارد شده، و هکذا در تعبیرات انبیاء و ائمه علیهم السلام. و از این طرف هم در اخبار، در تنزیه حقّ جلّ و علا کلماتی وارد شده که ظاهرش تنزیه صرف است از همه مراتب معرفت.

علمای شیعه رضوان الله علیهم را هم در این باب مذاقهای مختلفه است؛ عمده آن دو مذاق است: تنزیه صرف حتّی اینکه منتتهای معرفت همان فهمیدن اینست که باید خداوند را تنزیه صرف نمود. و آیات و اخباری که در معرفت و لقاء الله وارد شده است، آنها را تأویل نمود.

مثلاً تمام آیات و اخبار لقاء الله را معنی می‌کنند بر مرگ و لقاء ثواب و عقاب.

و فرقه دیگر را مذاق اینست که: اخباری که در تنزیه صرف وارد شده

است باید جمع میان آنها و اخبار تشبیه و اخباری که ظاهر در امکان معرفت و وصول است، به این‌طور نمود که: اخبار تنزیه صرف را حمل کرد به معرفت به طریق رؤیت به این چشم ظاهر، و به معرفت به کُنه ذات اقدس الهی؛ و اخبار تشبیه و لقاء و وصول و معرفت را حمل کرد به معرفت اجمالی و معرفت اسماء و صفات الهی و تجلّی مراتب ذات و اسماء و صفات حقّ تعالی، به آن میزان که برای ممکن، ممکن است .

و بعبارةٔ اخری، کشف حُجُبِ ظلمانیّه و نورانیّه که برای عبد شد؛ آن وقت معرفت بر ذات حقّ تعالی و اسماء و صفات او پیدا می‌کند، که آن معرفت از جنس معرفت قبل از آن کشف نیست .

و بعبارةٔ اخری، انوار جمال و جلال الهی در قلب و عقل و سرّ خواصّ اولیای او تجلّی می‌کند، به درجه‌ای که او را از خود فانی می‌نماید و به خود باقی می‌دارد؛ آن وقت محو جمال خود نموده و عقل او را مستغرق معرفت خود کرده، و به جای عقل او خود تدبیر امور او را می‌نماید . اگر چه بعد از این همه مراتب کشف سُبُحات جلال و تجلّی انوار جمال و فنا فی الله و بقای بالله، باز حاصل این معرفت، این خواهد شد که از روی حقیقت از وصول به کنه معرفت ذات، عجز خود را بالعیان و الکشف خواهد دید .

بلی اینهم عجز از معرفت است و عجز سایر ناس هم عجز از معرفت است؛ لیکن این کجا و آن کجا؟ بلی جماد هم عاجز از معرفت است، انسان هم . ولی قطعاً تفاوت مراتب عجز حضرت اعلم خلق الله محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلّم با سایر ناس بلکه با علمای امت، زیادتر از عجز جماد یا انسان است .

اجمالاً مذاق طائفه‌ای از متکلمین علمای اعلام مذاق اول است؛

مستدلاً به ظواهر بعضی از اخبار و تأویلاً للأیات و الأخبار و الأدعیة الواردة فی

ذکر^۱.

این حقیر بی بضاعت می خواهم بعضی از آیات و اخبار وارده در این معنی را با تأویلات حضرات ذکر نمایم، تا معلوم شود حقّ از باطل .

از جمله آیات: آیات **لقاء الله** است .

جواب داده‌اند طائفه اولی از این آیات به آنکه: مراد، مرگ و لقای ثواب

الهی است .

این جواب را طائفه ثانیه رد کرده‌اند به اینکه: این مجاز است . و مجاز بعیدی هم هست . و اگر بنا بر حمل بمعنای مجازی باشد، مجاز اقرب از او اینست که به یک درجه از ملاقات را که در حقّ ممکن شرعاً جائز است حمل نمائیم، اگر چه عرف عام آنرا لقای حقیقی نگویند، و حال آنکه بنا بر آنکه الفاظ برای ارواح معانی موضوع باشد، و معنی روح ملاقات را تصوّر نمائیم، خواهیم دید که ملاقات اجسام هم حقیقت است، و ملاقات ارواح هم حقیقت است، و ملاقات معانی هم حقیقت است . و ملاقات هر کدام به نحوی است که روح معنی ملاقات در او هست؛ ولیکن در هر یک به نحوه لایق حال ملاقی و ملاقی است .

پس حالا که اینطور شد، می توان گفت که معنی ملاقات ممکن با خداوند

جلیل هم روح ملاقات در او حقیقه هست؛ ولیکن نحوه آن هم لایق این ملاقی و ملاقی است . و آن عبارت از همان معنی است که در ادعیه و اخبار از او به

۱- در اینجا مصنف حاشیه‌ای دارد که: « و این مذاق، صریح کلمات شیخ احسانی و تابعین اوست؛ لیکن آنها اخبار لقاء و معرفت را به وجه ثانی که خواهد آمد تأویل می نمایند، و تمام اسماء و صفات را اثبات بمرتبه مخلوق اول می نمایند؛ بلکه ذات اقدس خدا را منشأ انتزاع صفات هم نمی دانند . تنزیه صرف می نمایند - منه عُفی عنه. » (تعلیقه)

تعبیرات مختلفی، به لفظ وصول و زیارت و نظر بر وجه و تجلی و دیدن قلب و تعلق روح، تعبیر شده است. و از ضد آن به فراق و حرمان تعبیر می‌شود.

و در تفسیر قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ از امیر علیه السلام روایت است: یعنی نزدیک شد وقت زیارت.

و در دعاها مکرراً وارد است: وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَىٰ وَجْهِكَ. [«و مرا محروم مگردان از نظر به سوی وجه خودت!»]

و در کلمات آن حضرت است: وَلَكِنْ تَرَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقِّ تَقِ الْإِيمَانَ. [«ولیکن او را می‌بینند دلهای آدمیان، بواسطه حقیقت‌های ایمان.»]

و در مناجات شعبانیه است: وَالْحَقِّنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا. [«و مرا ملحق کن به نور عزتت که بهجت‌انگیزترین است؛ تا اینکه عارف تو گردم!»]

و هم در آن مناجات است: وَأَنْرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بَضِيَاءٍ نُنْظِرُهَا إِلَيْكَ حَتَّىٰ تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَىٰ مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحَنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ! [«و دیدگان بصیرت دلهای ما را به درخشش نظرشان به سوی نورانی نما؛ تا آنکه چشمان دلهایمان حجابهای نور را پاره کند، و به معدن عظمت واصل گردد، و ارواح ما به مقام عزت قدست بسته و پیوسته شود!»]

و در دعای کمیل علیه الرحمة عرض می‌کند: وَهَبْنِي صَبْرًا عَلَىٰ عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ؟! [«و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی بر عذابت را داشته باشم، پس چگونه می‌توانم بر فراقت شکیبا باشم؟!»]

مرد با فهم صافی از شبهات خارجیّه بعد از ملاحظه این تعبیرات مختلفی قطع خواهد کرد بر اینکه مراد از لقای خداوند، لقای ثواب او که مثلاً بهشت

رفتن، و سبب خوردن و حورالعین دیدن باشد نیست. چه مناسبت دارد این معنی با این تعبیرات؟!

مثلاً اگر لقای مطلق را کسی تواند به یک معنی دور از معانی لقاء حمل نماید، آخر الفاظ دیگر را چه می‌کند؟ مثلاً نظر بر وجه را چه باید کرد؟! **الْحَقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأُبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا** را چه بکنیم؟! **أَنْرُ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ** را هم می‌شود که بگوید: گلابی خوردن است؟!

و اگر کسی بگوید که: قبول دارم مراد از لقاء الله اینها نیست؛ لیکن مراد از لقای او، لقای اولیای او از انبیاء و ائمه علیهم السلام است. برای ماها مثلاً کسی به صدر اعظم عرض بکند، تجوزاً می‌شود بگوید: به شاه عرض کردم. چنانچه در اخبار اطلاق «وجه الله» بر ائمه علیهم السلام و انبیاء شده است؛ مثلاً پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وجه خداست نسبت به ائمه علیهم السلام. و ائمه علیهم السلام وجه خدا هستند نسبت به ماها.

جواب می‌گوئیم:

اولاً اینکه این دعاها را انبیاء و اولیاء حتی نفس مقدس حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواندند. و خود وجود مبارک آن حضرت که اسم اعظم و وجه خداست، پس او چه قصد می‌کرد؟! مثلاً در خبر معراج که می‌فرماید: آن حضرت ذره‌ای از نور عظمت را دید از خود رفت، این را چه باید کرد؟!^۱

۱- در دعای شب شنبه که در «ربیع الأسابیع» منقول است، در ضمن صلوات و دعا به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت آمده: **وَأَرْزُقُهُ نَظْرًا إِلَى وَجْهِكَ يَوْمَ تَحْجُبُهُ عَنِ الْمُجْرِمِينَ**. و در دعای روز جمعه حضرت صدیقه طاهره است: **فَاجْعَلْنِي كَأَنِّي أُرَاكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ** **الَّذِي فِيهِ أَلْقَاكَ!** - منه عفی عنه. (تعلیقه)

وانگهی این معنی هم که بر بعضی از مقامات انبیاء و ائمه علیهم‌السلام اطلاق می‌شود، بعد از این است که ایشان به درجهٔ قرب رسیده باشند و فانی فی الله شده‌اند و به صفات الله متّصف شده‌اند. آن وقت اطلاق وجه الله و جنب الله و اسم الله برای آنها جایز می‌شود. و قول به این معنی فی الحقیقه قبول مطلب خصم است نه رد.

تفصیل این اجمال تا یک درجه اینست که در اخبار معتبره وارد شده است که فرموده‌اند: نُحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى . و مراد از این اسماء قطعاً اسم لفظی که نیست؛ اسم عینی خواهد بود. چنانکه از اخبار معلوم می‌شود خداوند اسماء عینیّه غیر لفظیّه دارد که با آنها در عالم کارها می‌کند. و خداوند جلّ جلاله با آن اسمها در عوالم تجلی می‌کند و تأثیرات در عالم واقع می‌شود، بلکه وجود همهٔ عالم از تجلیات اسماء الهیّه است؛ چنانکه در ادعیهٔ ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام خیلی وارد است:

وَ بِاسْمِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ عَلَيَّ فَلَانَ وَ عَلَيَّ فَلَانَ !

[« و ترا سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن چنان اسمی که با آن بر فلان و بر فلان

تجلی نمودی!»]

وَ بِاسْمِكَ الَّذِي خَلَقْتَ بِهِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ !

[« و ترا سوگند می‌دهم به اسم تو؛ آن چنان اسمی که با آن آسمانها و زمین

را آفریدی!»]

و در دعای کمیل است: وَ بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ !

[« و من از تو می‌خواهم و مسألت دارم به اسمائت که آنها ارکان و اساس

هر چیزی را پر کرده است!»]

و در کتب «اصول کافی» و «توحید» صدوق که از جمله کتابهای معتبرهٔ شیعه

است، روایت کرده‌اند از حضرت صادق صلوات الله و سلامه علیه. قَالَ:

إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَسْمَاءَ بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مُصَوَّتٍ، وَبِالْأَلْفِظِ غَيْرِ مُنْطَقٍ، وَبِالشَّخْصِ غَيْرِ مُجَسَّدٍ، وَبِالتَّشْبِيهِ غَيْرِ مَوْصُوفٍ، وَبِاللَّوْنِ غَيْرِ مَصْبُوعٍ؛ مَنفِيٌّ عَنْهُ الْأَقْطَارُ، مُبَعَّدٌ عَنْهُ الْحُدُودُ، وَمَحْجُوبٌ عَنْهُ حِسُّ كُلِّ مَتَوَهِّمٍ، مُسْتَبَرٌّ غَيْرُ مَسْتَوْرٍ.

فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَةً عَلَى أَرْبَعَةٍ أَجْزَاءٍ مَعًا؛ لَيْسَ مِنْهَا وَاحِدٌ قَبْلَ الْآخَرِ.

فَأَظْهَرَ مِنْهَا ثَلَاثَةَ أَسْمَاءَ لِغَائِقَةِ الْخُلُقِ إِلَيْهَا، وَحَجَبَ مِنْهَا وَاحِدًا، وَهُوَ الْأِسْمُ الْمَكْنُونُ الْمَخْزُونُ. بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الَّتِي ظَهَرَتْ، فَالظَّاهِرُ مِنْهَا هُوَ اللَّهُ [تَبَارَكَ وَ تَعَالَى] .

وَ سَحَرَ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ اسْمٍ مِنْ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ أَرْبَعَةَ أَرْكَانٍ؛ فَذَلِكَ اثْنَا عَشَرَ رُكْنًا. ثُمَّ خَلَقَ لِكُلِّ رُكْنٍ ثَلَاثِينَ اسْمًا، فَعَلَا مَسْئُوبًا إِلَيْهَا .

فَهُوَ الرَّحْمَنُ، الرَّحِيمُ، الْمَلِكُ، الْقُدُّوسُ، الْخَالِقُ، الْبَارِيُّ، الْمُصَوِّرُ، الْحَيُّ، الْقَيُّومُ، لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ، الْعَلِيمُ، الْحَبِيرُ، السَّمِيعُ، الْبَصِيرُ، الْحَكِيمُ، الْعَزِيزُ، الْجَبَّارُ، الْمُتَكَبِّرُ، الْعَلِيُّ، الْعَظِيمُ، الْمُقْتَدِرُ، الْقَادِرُ، السَّلَامُ، الْمُؤْمِنُ، الْمُهَيِّئُ، الْمُنْشِئُ، الْبَدِيعُ، الرَّفِيعُ، الْجَلِيلُ، الْكَرِيمُ، الرَّازِقُ، الْمُحْيِي، الْمُمِيتُ، الْبَاعِثُ، الْوَارِثُ.

فَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ وَمَا كَانَ مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى حَتَّى يَتِمَّ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَسِتِّينَ اسْمًا؛ [فَهِيَ نَسَبَةٌ لِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ . وَهَذِهِ الْأَسْمَاءُ الثَّلَاثَةُ] أَرْكَانٌ وَ حُجْبُ الْإِسْمِ الْوَاحِدِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ بِهَذِهِ الْأَسْمَاءِ الثَّلَاثَةِ .

وَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى : قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا

فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى .^۱

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۱۲، باب حدوث الأسماء، حديث أول؛ و «توحيد» صدوق، طبع مكتبة الصدوق، ص ۱۹۰ و ۱۹۱، باب أسماء الله تعالى، حديث سوم .

در «توحيد» صدوق بِالْحُرُوفِ غَيْرِ مَنْعُوتٍ ضَبَطَ كَرَدَهُ اسْت . و آورده است: إِنَّ اللَّهَ ﴿

[«خداوند اسمی را آفرید که با حروف صدا نمی‌داد، و با لفظ گویا نبود، و با پیکر دارای جسد نبود، و با تشبیه در وصف نمی‌گنجید، و با رنگ، رنگ‌آمیزی نشده بود. اقطار و اکناف جهان هستی از او طرد و نفی گردیده بود، حدود و ثغور آن از او دور شده بود، حسّ هر شخص توهم‌کننده‌ای از ادراک وی محبوب بود. پنهان بود بدون آنکه پنهان شده باشد.

پس خداوند آنرا کلمه تامّه‌ای بر چهار قسمت با هم قرار داد؛ بدون آنکه یکی از آنها پیش از دیگری بوده باشد.

پس از آن اسماء، سه اسم را بجهت نیازمندی خلائق بدان ظاهر کرد؛ و

﴿ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَقَ اسْمًا بِالْحُرُوفِ، وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ بِالْحُرُوفِ غَيْرُ مَثْعُوتٍ .

و در تعلیقه آن گوید: « این فقره وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ بِالْحُرُوفِ در نسخه «کافی» و «بحار»

نیست؛ اما در نسخ موجوده از «توحید» نزد من هست. و مجلسی گفته است: « در اکثر نسخ موجود است. و ظاهراً از اختلاقات و ساختگی‌های بعضی از ناسخین است، که پنداشته است این اوصاف نمی‌تواند صفات اسم ملفوظ باشد. و غفلت کرده است که اوصاف مذکوره بعد از گفتار امام: فَجَعَلَهُ كَلِمَةً تَامَّةً نیز ممتنع است که برای اسم ملفوظ باشد، با وجود آنکه قطعاً برای اسم می‌باشد. بنابراین مراد به این اسم نه اسم ملفوظ می‌باشد و نه؛ اسم مفهوم؛ بلکه آن عبارت است از حقیقت ابداع حقّ تعالی منشأ ظهور اسماء و آثار صفاتش را در اشیاء.»

و کسی که شرح این حدیث را بطلبد باید به «بحار الأنوار» و شروح کافی و تفسیر

«المیزان» ذیل آیه صد و هشتادم از سوره الأعراف مراجعه کند!

أقول: این حدیث را نیز مرحوم فیض در «وافی» از «کافی» روایت کرده است؛ طبع

حروفی - اصفهان، ج ۱، ص ۴۶۳ و ۴۶۴، باب ۴۵، حدیث شماره اول. و حقیر نیز آنرا در

کتاب «توحید علمی و عینی» ص ۳۲۰ و ۳۲۱، از همین مصادر مذکوره آورده‌ام.

یکی از آن اسماء را پنهان و مستور نمود . و آنست اسم پوشیده شده و سر به مهر گرفته شده. پس این سه اسمی که ظاهر گردیده است، ظاهر از آنها، **الله تبارک و تعالی** می باشد .

و خداوند سبحانه برای هر یک از این اسماء ثلاثه، چهار عدد پایه را مسخر و رام آنها نمود؛ بناءً علیهذا به دوازده پایه بالغ آمد . و پس از آن آفرید برای هر پایه‌ای از این پایه‌های دوازده‌گانه، سی عدد اسم . و بنابراین، آن اسم به نحو تصاعدی بالا رفت (تا رسید به سیصد و شصت اسم فرعی) که منسوب هستند به آن سه اسم اصلی .

لهذا آن اسماء فرعی عبارتند از: رحمن، رحیم، ملک، قدوس، خالق، باری، مصور، حی، قیوم، لاتأخذه سنةٌ ولانوم، علیم، خبیر، سمیع، بصیر، حکیم، عزیز، جبار، متکبر، علی، عظیم، مقتدر، قادر، سلام، مؤمن، مهیمن، منشی، بدیع، رفیع، جلیل، کریم، رازق، مُحیی، مُمیت، باعث، وارث .

بنابراین، این اسماء و بقیه اسماء حسنی تا برسد و تمام شود سیصد و شصت اسم، منسوب می‌باشند به آن اسماء سه‌گانه . و این اسماء ثلاثه ارکان و حجابهایی هستند برای آن اسم واحد که بواسطه این سه اسم، مخزون و مکنون گشته است . و آنست گفتار خداوند عزّ و جلّ: بگو ای پیغمبر! بخوانید **الله** را،

یا بخوانید **رحمن** را ، هر کدام یک را که بخوانید اسماء حسنی از مختصات اوست. » [

از این روایت و روایات و ادعیه متواتره معلوم می‌شود که: اسماء مخلوقند، و اسماء عینیّه هم هستند . و هم روایات معتبره هست که ائمه ما صلوات الله وسلامه علیهم می‌فرمایند که: ما اسماء حسنی هستیم . بلکه امام اسم اعظم است .

و به اعتقاد طائفه شیعه، اشرف تمام مخلوقات حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم است و به این قرار باید **اسم اعظم** هم باشد . علاوه بر

این در ادعیه ماه مبارک هست که می‌گوید: آن حضرت (صلی الله علیه و آله و سلم) **حجاب اقرب** است. یعنی طرف ممکن و اقرب مخلوقات است. و در روایت است که **علی** ممسوس است به ذات الله^۱.

و باید انسان تدبّر در این اخبار نماید؛ اولاً ملتفت باشد که این اخبار سنداً معتبر، و در کتب معتبره، و امضای علمای مذهب بر آنها واقع است. و علاوه بر استحکام اسناد، علمای اعلام این اخبار را قبول کرده‌اند، و در کتب معتمدشان که تصریح به صحت اسناد آنها کرده‌اند ضبط کرده‌اند. و از این اخبار عند التأمّل واضح است که مقام حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه اسم اعظم و حجاب اقرب است. و از این سیصد اسم^۲ که سی و پنج‌تای آن در این خبر ذکر شده بالاتر است؛ بلکه همه اسماء در حیطة مرتبت آن بزرگوار می‌باشد. چرا که صریح روایت گذشته است که این سیصد اسم مخلوق از ارکان اسماء ثلاثه؛ و همه اینها با اسماء ثلاثه از ارکان حجب اسم واحد مکنون مخزون است که آن هم مخلوق است.

و بعد از اینکه این مراتب مسموع سمع شریف باشد و مختصر تأمل نمایند، خواهند دید که اگر این اسماء الله و صفات الله که در این اسماء است، مثلاً از مراتب حقیقت سید بشر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، لابد قُرب آن

۱- ابونعیم اصفهانی در «حلیة الأولیاء» ج ۱، ص ۶۸، با سند متصل خود روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: لَا تُسَبِّحُوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ مُسْوَسٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ تَعَالَى! «علی را سب نکنید؛ زیرا ذات خداوند او را مس کرده است، و او خدا زده و در خدا فرو رفته می‌باشد!»

در جمیع نسخ سیصد اسم ثبت شده است، و باید سیصد و شصت بوده باشد؛ یا از قلم افتاده است و یا مؤلف بهمین مقدار فقط کثرت را می‌خواسته است بفهماند. زیرا عدد سیصد و شصت سابقاً معلوم شد.

بزرگوار قرب معنوی، و معرفت او معرفت حقیقیه خواهد بود؛ اگر چه بعد از این همه تفصیل باز به تنصیص خود آن بزرگوار و فرمایشات آل طیبین و خلفای مقدسین ایشان که علمشان با آن حضرت مساوی است، به این معنی که وارث همه علوم آن حضرت هستند، خود آن بزرگواران هم از معرفت کنه حقیقت ذات عاجز باشند؛ و این معنی را منافاتی با دعوی حضرات نیست که معرفت حقّ جلّ جلاله اجمالاً برای بزرگان دین و اولیای خداوند رحیم، ممکن و مرغوب^۱ فیه است. بلکه اهمّ مطالب دینیّه همین است که بلکه کسی از این مطالب و مراتب چیزی تحصیل نماید. بلکه این مطلب غایت دین بلکه علت غائیّه خلق سماوات و ارضین، بلکه تمام عالمهاست.

و اگر کسی با همه این مراتب در مقام تنزیه صرف ذات اقدس ایستادگی داشته باشد و بگوید: به هیچوجه راه به معرفت خدا نیست؛ نه تفصیلاً و نه اجمالاً، و نه کُنْهاً و نه وجهاً، آن وقت اگر تأمل صادق نماید خواهد دید که این تنزیه موجب تعطیل و موجب ابطال و الحاق به عدم است من حیث لا یَشْعُرُ؛ چنان که ائمه صلوات الله علیهم در اخبار معتبره نهی از تنزیه صرف فرموده‌اند.

در روایت «کافی»^۱ است که زندیق سؤال کرد که:

فَلَهُ إِیْبَةٌ وَ مَائِيَّةٌ؟!

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ لَا يَتَّبِعُ الشَّيْءُ إِلَّا بِإِيْبَةٍ وَ مَائِيَّةٍ!

قَالَ السَّائِلُ: فَلَهُ كَيْفِيَّةٌ؟!

۱- «اصول کافی» ج ۱، باب إطلاق القول بأنّه شیء، ص ۸۳ تا ص ۸۵، ضمن روایت شماره ۶ با سند متصل خود از هشام بن حکم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در جواب او به سؤال زندیق؛ تا می‌رسد به اینجا که سائل به او گفت: فَقَدْ حَدَّثْتَهُ إِذْ أَثْبِتَ وَجُودَهُ! قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَمْ أَحَدَّهُ وَلَكِنِّي أَثْبِتُهُ إِذَا لَمْ يَكُنْ بَيْنَ التَّقْيِ وَالْإِثْبَاتِ مُنْزَلَةً! قَالَ لَهُ السَّائِلُ: فَلَهُ إِیْبَةٌ وَ مَائِيَّةٌ؟! - تا آخر روایت.

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا! لِأَنَّ الْكَيْفِيَّةَ جَهَةٌ الصِّفَةِ وَالْإِحَاطَةُ! وَلَكِنْ لَا بُدَّ مِنَ الْخُرُوجِ مِنْ جَهَةِ التَّعْطِيلِ وَالتَّشْبِيهِ. لِأَنَّ مَنْ نَفَاهُ فَقَدْ أَنْكَرَهُ وَرَفَعَ رُبُوبِيَّتَهُ وَأَبْطَلَهُ، وَمَنْ شَبَّهَهُ بَعْيَرَهُ فَقَدْ انْتَسَبَهُ بِصِفَةِ الْمَخْلُوقِينَ الْمَصْنُوعِينَ الَّذِينَ لَا يَسْتَحِقُّونَ الرُّبُوبِيَّةَ. وَلَكِنْ لَا بُدَّ مِنْ إِبْتِاتٍ أَنْ لَهُ كَيْفِيَّةٌ لَا يَسْتَحِقُّهَا غَيْرُهُ وَلَا يُشَارِكُ فِيهَا وَلَا يُحَاطُ بِهَا وَلَا يَعْلَمُهَا غَيْرُهُ.

[«آیا خداوند صاحب انبیت و ماهیت است؟! »]

امام صادق علیه السلام گفت: آری! چیزی ثبوت پیدا نمی‌نماید مگر با

انبیت و ماهیت!

سائل گفت: آیا وی صاحب کیفیت است؟!

امام علیه السلام گفت: نه! به جهت آنکه کیفیت، جهت وصف و احاطه

می‌باشد (و او صفت و احاطه نمی‌پذیرد) ولیکن چاره‌ای

نیست مگر آنکه کیفیتی برای او اثبات گردد تا او را در دو جهت تعطیل و تشبیه

بیرون برد. زیرا کسی که وی را نفی کند (همه انواع کیفیتهای را از او بزدايد) او را

انکار کرده است، و ربوبیتش را رفع نموده است، و اصل وجودش را ابطال کرده

است. و کسی که وی را به غیر او تشبیه نماید، او را به صفات مخلوقات که

مصنوعات او هستند و استحقاق و لیاقت ربوبیت را ندارند منتسب کرده است.

ولیکن ناچار لازم می‌آید که برای وی اثبات کیفیتی نمود که غیر او مستحق آن

نباشد، و در آن کیفیت مشارک با او نباشد، و خداوند مُحَاط بدان کیفیت نگردد،

و غیر خدا از حقیقت آن کیفیت نتواند علم و اطلاع حاصل نماید!» [

و در اول همین روایت زندیق عرض می‌کند:

فَمَا هُوَ؟! [«پس او چیست؟! »]

(جواب) می‌فرماید: هُوَ الرَّبُّ؛ وَ هُوَ الْمَعْبُودُ؛ وَ هُوَ اللَّهُ!

[«اوست پرورش دهنده؛ و اوست پرستش گردیده شده؛ و اوست الله!»]

و می‌فرماید: من که می‌گویم، مقصود این نیست که کتابت این حروف را نمایم؛ و مرجع به سوی معانی و چیزی است که خالق اشیاء است؛ و مرجع به صفت این حروف است و آن معنی است .

إِلَىٰ أَنْ قَالَ : قَالَ لَهُ السَّائِلُ : فَإِنَّا لَمْ نَجِدْ مَوْهُومًا إِلَّا مَخْلُوقًا !
 قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ : لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَكَانَ التَّوْحِيدُ عَنَّا مُرْتَفَعًا
 لِأَنَّا لَمْ نُكَلِّفْ غَيْرَ مَوْهُومٍ ! وَلَكِنَّا نَقُولُ : كُلُّ مَوْهُومٍ بِالْحَوَاسِّ مُدْرِكٌ بِهِ
 تَحْدُثُهُ الْحَوَاسُّ وَتُمَثِّلُهُ فَهُوَ مَخْلُوقٌ ، إِذْ كَانَ النَّفْيُ هُوَ الْإِبْطَالُ وَالْعَدَمُ - إلخ .

[« تا اینکه هشام، راوی روایت گفت: سائل به حضرت گفت: ما چیزی را

که اندیشه ما بدان برسد نمی‌یابیم مگر آنکه آن مخلوق می‌باشد !

امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام به وی گفتند: اگر اینطور باشد تحقیقاً دنبال کردن و طلب نمودن توحید خداوند از ما برداشته شده است؛ زیرا که ما مورد تکلیف و جستجوی امری که خارج از اندیشه ما باشد قرار نخواهیم گرفت !

ولیکن گفتار ما این است که می‌گوئیم : تمام آنچه را که بوسیله حواس ما به اندیشه ما وارد شوند، و با آنها ادراک گردند، و حواس ما آنها را حد می‌زند و به صورت مثال و شکل در می‌آورد؛ آنها مخلوق می‌باشند . به علت آنکه نفی کردن مطلق آنچه به اندیشه درآید (نه با خصوص حواس) آن باطل کردن مبدأ و معدوم داشتن و دانستن اوست - تا آخر روایت. » [

پس انسان نباید نفی هر معنی را تنزیه حق دانسته، نفی بکند؛ و حقیقت این نخواهد شد الا ابطال .

باید از معانی غیر لایقه که موجب محدود بودن و نقص ذات اقدس تعالی است تنزیه نماید، و معرفتی که مثلاً به حواس است همه قسم آنرا نفی نماید؛ ولیکن معرفت به چشم قلب و روح را آن هم نه معرفت بالکنه بلکه بالوجه، اگر

نفی نماید دیگر برای انبیاء و اولیاء و عرفای حقّه نمی‌ماند الا همین‌ها که اغلب عوام دارند .

باری اگر انسان یک ذره بصیرت داشته باشد، خواهد دید همین اشخاص هم که نفی معرفت بالوجه را می‌کنند، ناچار و اضطراراً خودشان هم تا یک درجه مبتلا به معرفت به وجه عقد قلبی اعتقادی هستند . و همین معرفت جزئی عقد قلبی‌شان منافی با آن تنزیه صرف است که در مقام دعوی می‌گویند . چرا که همین‌ها در مقام دعا، مثلاً خداوند را عرض می‌کنند که: تو رحمانی ! تو رحیمی ! تو غفوری ! به من چنین و چنان بکن !

قطعاً مجرد حروف که بهیچوجه معنی آنرا چیزی تصور ننمایند قصد نمی‌کنند . لابد ذاتی را قصد می‌کنند که واجد این صفت است ولو بر وجهی که مطابق توصیف ذوات امکانیه نباشد . و تصور نمایند که مرحمت خداوند منزّه از معنی، مرحمتی است که مستلزم تأثر و رقت قلب است؛ ولیکن همین معنی را هم اجمالاً باز تصور می‌کنند که ایشان را ایمان و اطمینان به این معنی باعث می‌شود به تضرّع و دعا .

و این مطلب و این معرفت جزئی عقد قلبی هم منافات با آن تنزیه صرف دارد که ادعا می‌کنند؟ و کسانی که دعوی معرفت و امکان معرفت می‌نمایند غیر این نمی‌گویند که: این معانی اجمالیّه از اسماء و صفات الهیّه جلّ جلاله که شما در عقد قلبی به او اعتقاد دارید، ما به طریق کشف و شهود دیده‌ایم و حقایق آنها را به همین قیود تنزیهیه رسیده‌ایم، و همان حقایق که به ما منکشف شده مطابق همانست که محققین متکلمین امامیه رضوان الله علیهم در عالم تصور و عقد قلبی دارند؛ فرقی همان [فرقی] تصور - وجدان است .

نظیر فرقی آنکه انسان معنی شیرینی را علماً مطابق واقعش بدانند که عبارت از کیفیت ملائمه‌ای است که از وصول کیفیت بعضی از اجسام به اغشیه

منتشره به سطح دهان حاصل می‌شود؛ و اینکه شیرینی را بخورد. این دو مطلب را به یک لحاظ می‌شود گفت که عین همنند و به یک لحاظ می‌شود گفت: ابدأ ربط به همدیگر ندارند.

مثلاً نور عظمت حقّ جلّ جلاله را هم متکلمین می‌گویند که بمعنی ظاهر و مظهر است، ولیکن از قبیل این انوار شمس و قمر، و فلان و بهمان نیست. مثلاً حضرت رسول صلی الله علیه و آله معنی و حقیقت آن ظاهر و مظهر را به تجلی این اسم مبارک، به حقیقت سرّ و روحش مشاهده می‌فرمایند، لیکن مطابق همان تنزیه که: لَا يُشَبِّهُهُ نَوْرٌ مِنَ الْأَنْوَارِ بَلْ أَجَلُّ مِنْ هَذَا التَّنْزِيهِ؛ [«هیچ نوری از انوار مشابهت با او ندارد. بلکه او از این تنزیه هم برتر است.»] و این را معرفت می‌گوئیم.

و این مثال و تقریب هم از باب تمثیل است، و لابد از یک جهت مقرب می‌شود ولو از جهاتی مبعّد باشد. پس معرفت اسم ظاهر خداوند تبارک و تعالی برای ولیّی از اولیاء اگر به تجلی اسم ظاهر حاصل بشود و بگوید که: أَلْعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ؟! [«آیا برای غیر تو ظهوری وجود دارد که برای تو وجود نداشته است؛ تا آنکه آن غیر، ظاهر کننده تو بوده باشد؟!»] و امام صادق علیه السلام می‌فرماید: مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ؛ [«من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از او و با او و پس از او دیدم!»] نباید انسان انکار نماید و یا تأویل بهمین معنی (که برای خودش در عقد قلبی حاصل است) نماید و اسمش را هم بگذارد تنزیه خداوند از اینکه حقایق اسماء عظامش را کسی مشاهده نماید.

بلی طبیعی است منافرت انسان با چیزی که او را جاهل است.

بهر صورت مؤمن اگر بنایش را به این بگذارد که هر مطلبی که در بادی نظرش نفهمد نفی نماید، از ایمان خارج می‌شود؛ بلکه به مقتضای

دستورالعمل امام صادق صلوات الله و سلامه علیه بعد از تأمل و تحقیق هم اگر نفهمد، (هرگاه) ردو انکار بنماید و این ردرا برای خودش مذهب اخذ کند و به این تدبیر نماید، از ایمان خارج می‌شود.

و خوب است که انسان در این جمله از مطالب، اگر در کلمات انبیاء و اولیاء و علمای حقّه برایش مشکل بشود و به کنهش نرسد، بخداوند و اهب‌العلم و العقل تضرع نموده و قصدش را خالص نماید، و مکرراً در کلمات ایشان فکر نماید. و اگر از اتقیای علماء دستش برسد سؤال نماید، حکماً خداوند عالم یا همان مطلب را بر او می‌فهماند و یا راه فهمیدنش را یاد می‌دهد.

و در اینکه اینگونه مطالب عالیه و اسرار ربّانیّه در دین حقّ هست، حرفی نیست، حتّی اجمال این را متوغّلین در جمود هم تصدیق دارند و راه وصول به این مطالب را تزکیه نفس با تقوی و ریاضات شرعیّه قرار داده‌اند، که با این جمله قوه حیوانیّه را تضعیف نموده و قوه روحانیّه و ایمانیّه را تقویت کرده؛ آن وقت چشم بصیرتش باز شده به حقیقت این مطالب (بالکشف و الشّهود) می‌رسد؛ چنانکه در آیه مبارکه می‌فرماید:

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا^۱.

[«و کسانی که در ما مجاهده می‌نمایند، ما راههای خودمان را به آنان

رهبری می‌کنیم.»]

و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم روایت است که هرکسی را دو چشم سیرّ هست که با آنها غیب را می‌بیند؛ خداوند عالم اگر به بنده‌ای اراده خیر داشته باشد، چشمهای سرّ او را باز می‌کند.

حالا برادر من! اگر همّت داری که از اهل معرفت شوی، و انسان بشوی،

۱- صدر آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

بشر روحانی باشی، سهیم و شریک ملائکه باشی، و رفیق انبیاء و اولیاء بوده باشی؛ کمر همّت به میان زده از راه شریعت بیا یک مقدار از صفات حیوانات را از خود دور کن، و متخلّق به اخلاق روحانیین باش؛ راضی بمقام حیوانات و قانع به مرتبه جمادات نشو! حرکتی از این آب و گل به سوی وطن اصلی خود که از عوالم علیین و محلّ مقرّیین است بکن تا بالکشف و العیان به حقیقت این امر بزرگ نائل باشی. و راه وصول به این کرامت عظمی معرفت نفس است، همّت بکن بلکه نفس خود را بشناسی که شناختن او راه شناختن خداوند جلّ جلاله است؛ چنانکه در روایت است که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.^۱ «کسی که خود را شناخت تحقیقاً پروردگارش را شناخته است.» [

اگر چه بعضی‌ها معنی این روایت را حمل بر تعلیق به محال کرده‌اند، غافل از اینکه همین معنی در اخبار دیگر صریح است در معنی اول.

چنانکه در «مصباح الشریعة» وارد است که سؤال کردند: مقصود از علمی که فرموده‌اند او را طلب نمائید اگر چه در چین باشد، کدام علم است؟! فرمودند: مراد معرفت نفس است که در اوست معرفت ربّ.^۲ و هکذا در خبر است که سؤال کردند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم: کَيْفَ الطَّرِيقُ إِلَى مَعْرِفَةِ الرَّبِّ؟! فرمودند: مَعْرِفَةُ النَّفْسِ!

و بالجمله این را داشته باش که انسان انسانیتش بصورت نیست؛ چرا که صورت در درّ حَمَام هم می‌کشند. و به جسمانیت هم نیست؛ چرا که حیوانات خبیثه هم جسم دارند. و با شَرَه طعام و جماع هم نیست چرا که خرس و خنزیر هم شَرهشان بیشتر از تو است. و با غضب و قوه انتقام هم نیست چرا که سگ و گرگ هم قوه غضبیه‌شان خیلی است. بلکه خاصّه انسانیت که ترا انسان کند و در

۱ و ۲- «مصباح الشریعة» طبع و تعلیقه مصطفوی، باب ۶۲، ص ۴۱

شرکاء دیگر یافت نشود، علم است و معرفت و اخلاق حسنه .

علم و معرفت حاصل نشود مگر به تحسین اخلاق، چنانچه می‌فرماید:

لَيْسَ الْعِلْمُ فِي السَّمَاءِ لِيُنزَلَ إِلَيْكُمْ، وَلَا فِي الْأَرْضِ لِيُصْعَدَ لَكُمْ؛ بَلْ
مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ. تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ الرُّوحَانِيِّينَ حَتَّى يَظْهَرَ لَكُمْ!^۱

[«نیست علم در آسمان تا به سوی شما فرود آید، و نیست در زمین تا

برای شما بالا آید؛ بلکه علم در دل‌های خودتان سرشته و خمیر شده است. به

اخلاق صاحبان روح و معنی متخلق گردید تا برای شما آشکار شود!»]

و تفصیل این اجمال آنکه: این انسان کذائی طرفه معجونی است که در او

از همه عوالم امکان نمونه‌ای هست؛ بلکه از تمام صفات و اسماء الهی

جلّ جلاله تأثیری در او موجود است. کتابی است که أحسن الخالقین او را با

دست خود نوشته است. و اوست مختصر از لوح محفوظ. و اوست أكبر

حجّة الله. و اوست حامل امانت که سموات و ارضین نتوانستند آنرا حمل

نمایند. و بعبارة آخری از عالم محسوسات و عالم مثال و عالم معقول هر سه

عالم در انسان حظّ وافری گذاشته‌اند.

و اگر انسان، عالمین حسّ و مثال خود را تابع عقلش نماید یعنی توجّهش

و همّتش را به آن عالمش کند و قوه آنرا به فعلیت بیاورد، سلطنت عالمی

الشّهاده و المّثال بر او موهبت می‌شود. خلاصه به مقامی رسد که بر قلب احدی

خطور نکرده از شرافت و لذّت و بهجت و بهاء و معرفت حضرت حقّ تعالی .

۱- «کلمات مکنونه» از طبع سنگی (سنه ۱۳۱۶ هجریه قمریه) ص ۲۱۹؛ و از طبع

حروفی فراهانی، ص ۲۴۸: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ (يَعْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ): «لَيْسَ الْعِلْمُ

فِي السَّمَاءِ فَيُنزَلُ إِلَيْكُمْ، وَلَا فِي الْأَرْضِ فَيُخْرَجُ لَكُمْ؛ وَلَكِنَّ الْعِلْمَ مَجْبُورٌ فِي قُلُوبِكُمْ.

تَأْدَبُوا بِأَدَابِ الرُّوحَانِيِّينَ يَظْهَرُ لَكُمْ!» وَفِي كَلَامِ عَيْسَى عَلَيَّ نَبِينَا وَآلِهِ وَعَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَقْرُبُ

مِثُّهُ.

بلی آنچه اندر وهم ناید آن شود .

و اگر عقلش را تابع عالم حسّ و شهاده‌اش که عالم طبیعت و عالم سَجِّين است نماید و منغمر در عالم طبیعت بشود و أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ^۱ باشد، خدا می‌داند که بعد از مفارقت روحش از این بدن چه ابتلائی، و چه شقاوتی، و چه ظلمتی، و چه شدتتی، به او خواهد رسید؛ لاسیما در قیامت کبری که يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ^۲ است .

و بالجمله، اگر انسان اخلاق خود را تزکیه نماید و اعمال و حرکت و سکون خود را به میزان شرع و عقل مطابق نماید - چون شرع و عقل مطابق‌اند - در اینکه انسان را امر می‌کنند که متّصف بصفات و اخلاق روحانیین بشود و مراقب باشد که حرکات و سکونش موجب ترقّی به عوالم علیین و مقام والای روحانیین بشود، بالجمله تحصیل معرفت باللهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ^۳ نماید بالمعرفة الوجودانیّة؛ آن وقت موجودی می‌باشد انسانی روحانی، نه انسانی جسمانی .

بعبارة أُخری، صارَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ إِنْسَانٌ نُونٌ أَنْ يَكُونَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ حَيَوَانٌ .

[و به عبارت دگر، موجودی می‌شود از جهت انسانیتش؛ نه آنکه

۱- آیه ۱۷۶، از سوره ۷: الأعراف: وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ وَكَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تُتْرَكُهُ يَلْهَثُ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بآيَاتِنَا فَاقْصُصِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ .

۲- آیه ۹، از سوره ۸۶: الطّارق

۳- آیه ۱۳۶، از سوره ۴: التّساء: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا .

موجودی شود از جهت حیوانیتش.» [

چنانکه علم الهدی^۱ در «غُرَر و دُرَر» از حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام روایت فرموده، در جواب سؤال از عالم علوی که در آن روایت فرمودند: خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَّاطِقَةٍ، إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوْ أَيْلَ عَلَيْهِا، وَإِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَفَارَقَتْ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشَّدَادَ.^۲

[«و انسان را با نفس ناطقه آفرید که اگر آن نفس را با دو بال علم و عمل

۱- منظور از علم الهدی، سید مرتضی است و او کتابی دارد به نام «أمالی» که به آن «غُرر و درر» گویند. و مراد، کتاب «غُرر الفوائد و درر القلائد» اوست که در «الذریعة» ج ۱۶، ص ۴۴ بدان اشاره شده است؛ ولی با فحص تام، در آن این مطالب وارد نمی‌باشد. بلکه این مطالب از «غُرر و درر» آمدی: عبدالواحد بن محمد تمیمی است که محقق بارع آقاجمال خوانساری آنرا شرح کرده است؛ و این مطالب با شرح مفصل آن در ج ۴، ص ۲۱۸ تا ص ۲۲۱ در طی شماره ۵۸۸۵ آمده است.

و حقیر در ج ۳، مجلس ۱۷، از ص ۱۶۰ تا ص ۱۶۲، از قسمت «معاد شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام آنرا با ضمیمه گفتاری متین از استاد عزیز فقید آیه الله علامه طباطبائی قدس سره نقل نموده‌ام.

۲- و پیش از این فقره، وارد است که چون از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیده شد از عالم بالا یعنی عالم مجردات که بالاتر است به حسب مرتبه از عالم اجسام، پس فرمودند: صُورٌ عَارِيَةٌ عَنِ الْمَوَادِّ، عَالِيَةٌ عَنِ الْقُوَّةِ وَالْإِسْتِعْدَادِ. تَجَلَّى لَهَا فَأَشْرَقَتْ، وَ طَالَعَهَا فَتَلَّأَتْ، وَ أَلْقَى فِي هَوِيَّتِهَا مِثَالَهُ فَأَظْهَرَ عَنْهَا أَعْمَالَهُ.

«صورت‌هایی هستند بدون ماده، بلندتر از قوه و استعداد. خداوند برای آنها ظهور نمود و آنها درخشیدند، و با اعمان و تداوم نظر بر آنها اطلاع پیدا کرد و آنها متألّس شدند، و در هویتشان نمونه و مثال خود را افکند و با آنها افعال خود را بظهور پیوست.» (شرح «غُرر و درر» آمدی، آقا جمال خوانساری، ج ۴، ص ۲۱۸ تا ص ۲۲۱، تحت شماره ۵۸۸۵)

پاک و پاکیزه کند، پس آن نفس ناطقه با گوهرهای علت‌های نخستینش مشابه خواهد گشت، و اگر مزاجش را معتدل سازد و از صفات متضاده دوری جسته، طریق وسط و عدل را بپوید، پس با هفت آسمان مستحکم مشارکت خواهد نمود.» [

و هکذا در خبر دیگر در بیان خلیفه می‌فرماید (بعد از بیان چند فقره):

فَمَنْ تَخَلَّقَ بِالْأَخْلَاقِ فَقَدْ صَارَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ إِنْسَانٌ دُونَ أَنْ يَكُونَ مَوْجُودًا بِمَا هُوَ حَيَوَانٌ؛ فَقَدْ دَخَلَ فِي الْبَابِ الْمَلَكِيِّ الصُّورِيِّ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ هَذِهِ الْعَايَةِ مَعْبَرٌ.

«پس کسی که متخلّق به اخلاق الهی شود، موجودی خواهد شد از جهت انسانیت خود، بدون آنکه موجود شود از جهت حیوانیت؛ بنابراین چنین فردی داخل می‌شود در زمره فرشتگانی که دارای صورتند، و از این مقام مقامی برتر وجود ندارد.» [

و اگر این دولت برای کسی دست دهد و از عوالم آب و گل که عالم ظلمت است ترقّی نماید، و خود را به مقام معرفت نفس برساند یعنی حقیقت نفس و روح خود را که از عالم نور است و مفتاح معرفت ربّ است بالکشف والعیان ببیند؛ خواهد دید که نفس او از مجردات است .

آن وقت از حُجُب ظلمانیّه نجات یافته؛ و نمی‌ماند مابین او و وصول به مقامی که ممکن است از معرفت حضرت او جلّ جلاله، مگر حجب نورانیّه؛ و در طیّ این حجب و وصول به این مقام منیع، لذّات و بهجات و لوازم و عوالمی هست که آن عوالم و لوازم را کسی غیر از اهلش چنانکه شاید و باید نمی‌داند .

و اگر کسی هم علماً و یا از راه برهان، اعتقاد دست بیاورد، چنانکه مثلاً شیخ الرئیس و غیره مقامات عرفاء نوشته‌اند، و یا تقلیداً از اهلش یاد بگیرد؛ باز هزاران فرقه‌ها مابین این علم و معرفت با معرفت شهودی و وجدانی اهلش

می‌باشد؛ و لذتی که در شهود این مراتب بر اهلش دست می‌دهد، همانست که در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که می‌فرماید:

لَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي فَضْلِ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، مَا مَدُّوا أَعْيُنَهُمْ إِلَى مَا مَتَّعَ اللَّهُ بِهِ الْأَعْدَاءَ مِنْ زَهْرَةِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَنِعْمَتِهَا، وَكَأَتْ دُنْيَاهُمْ عِنْدَهُمْ أَقْلًا مِمَّا يَطْوُونَهُ بِأَرْجُلِهِمْ، وَلَيَتَنَعَّمُوا بِمَعْرِفَةِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَلَذُّوا بِهَا تَلَذُّ مَنْ لَمْ يَزَلْ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ مَعَ لَوْلِيَاءِ اللَّهِ .

إِنَّ مَعْرِفَةَ اللَّهِ أُنْسٌ مِنْ كُلِّ وَحْشَةٍ، وَصَاحِبٌ مِنْ كُلِّ وَحْدَةٍ، وَنُورٌ مِنْ كُلِّ ظُلْمَةٍ، وَقُوَّةٌ مِنْ كُلِّ ضَعْفٍ، وَشِفَاءٌ مِنْ كُلِّ سُقْمٍ^۱ - انتهى .

«اگر مردم بدانند چه چیزهایی در فضیلت معرفت خداوند وجود دارد، دیدگان خود را نمی‌دوختند به آنچه خداوند بدان دشمنان را متمتع و بهرمند کرده است از جلوه زندگی دنیا و نعمت آن . و دنیای آنها در نظرشان پست‌تر بود از آنچه را که زیر گام‌هایشان پایمال می‌کنند؛ و تحقیقاً به معرفت خدا متنعم و متلذذ می‌گشتند به مثابه تلذذی که پیوسته در باغهای بهشت و با اولیای خدا پیدا می‌نموده‌اند .

معرفت خدا انیس انسان است از هر دهشتی، و همنشین اوست از هر تنهائی و وحدتی، و نور است از هر ظلمتی، و قوه است از هر ضعفی، و شفا است از هر دردی.» [

و در «مصباح الشریعة» در تعریف عارف می‌فرماید:

الْعَارِفُ شَخْصُهُ مَعَ الْخَلْقِ وَقَلْبُهُ مَعَ اللَّهِ، وَلَوْ سَهَى قَلْبُهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ لَمَاتَ شَوْقًا إِلَيْهِ . وَالْعَارِفُ أَمِينٌ وَدَائِعِ اللَّهِ، وَكَنْزُ أَسْرَارِهِ وَ

۱- «روضه کافی» ص ۲۴۷، حدیث ۳۴۷، از محمد بن سالم، از احمد بن ربیعان از

پدرش، از جمیل، از حضرت امام .

مَعْدِنُ نُورِهِ، وَ دَلِيلُ رَحْمَتِهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ مَطِيَّةُ عُلُومِهِ، وَ مِيزَانُ فَضْلِهِ وَ عَدْلِهِ . قَدْ غَنَى عَنِ الْخُلُقِ وَ الْمُرَادِ وَ الدُّنْيَا، وَ لَا مُونِسَ لَهُ سِوَى اللَّهِ، وَ لَا مَنْطِقَ وَ لَا إِشَارَةَ وَ لَا نَفْسَ إِلَّا بِاللَّهِ لَلَّهِ مِنَ اللَّهِ مَعَ اللَّهِ .

فَهُوَ فِي رِيَاضِ قُدْسِهِ مُتَرَدِّدٌ، وَ مِنْ لَطَائِفِ فَضْلِهِ إِلَيْهِ مُتَزَوِّدٌ
وَ الْمَعْرِفَةُ أَصْلٌ وَ فَرَعُهُ الْإِيمَانُ^۱ .

[«شخص عارف پیکرش با مخلوقات است و دلش با خداست؛ بطوریکه اگر بقدر یک ردشعاع نور چشم از خدا غفلت ورزد، در آن دم از اشتیاق به سوی او می‌میرد. و عارف امانت‌دار گنجینه‌ها و ذخائر امانت‌های خداست، و گنج اسرار اوست، و معدن نور اوست، و راهنمای رحمت اوست بر خلایقش، و مرکب راهوار علوم و عرفان اوست، و ترازوی سنجش فضل و عدل اوست. او از جمیع خلق عالم و از مرادهای خود و از دنیا بی‌نیاز گردیده است، مونس‌ی ندارد به جز خدا، و گفتاری و اشاره‌ای ندارد و نفسی بر نمی‌آورد مگر به خدا و برای خدا و از خدا و با خدا.

اوست که در باغهای قدس و طهارت حریم خداوند رفت و آمد می‌کند، و از لطائف فضل او توشه بر می‌دارد. معرفت، اساس و بنیان است و ایمان فرع آن است.»]

و در «کافی» و «توحید» روایت کرده از حضرت امام صادق علیه السلام که فرمود:

إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا.

[«اتصال روح مؤمن به خدا شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به

۱- «مصباح الشریعة» باب ۹۵، ص ۶۴

[آن. »]

و در حدیث قدسی که متفق علیه میان همه اهل اسلام است می‌فرماید:

مَا يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ . وَإِلَيْهِ
لِيَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْتَّوَافُلِ حَتَّىٰ أَحِبَّهُ ، فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ
بَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ يَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا .
إِنْ دَعَانِي أَحْبَبْتُهُ وَ إِنْ سَأَلَنِي أُعْطِيْتُهُ .^۱

خواجه نصیرالدین قدس سره می‌فرماید:

الْعَارِفُ إِذَا انْقَطَعَ عَن نَفْسِهِ وَ اتَّصَلَ بِالْحَقِّ ، رَأَى كُلَّ قُدْرَةٍ مُسْتَعْرِقَةٍ
فِي قُدْرَتِهِ الْمُتَعَلِّقَةِ بِجَمِيعِ الْمَقْدُورَاتِ ، وَ كُلَّ عِلْمٍ مُسْتَعْرِقًا فِي عِلْمِهِ
الَّذِي لَا يَعْزُبُ عَنْهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ ، وَ كُلَّ إِرَادَةٍ مُسْتَعْرِقَةٍ فِي إِرَادَتِهِ
الَّتِي لَا يَنْتَابِي عَنْهَا شَيْءٌ مِنَ الْمُمْكِنَاتِ ؛ بَلْ كُلُّ وَجُودٍ فَهُوَ صَادِرٌ عَنْهُ
فَأَيْضٌ مِنْ لَدُنْهُ .

فَصَارَ الْحَقُّ حَيْثُ بَصَرَهُ الَّذِي بِهِ يَبْصُرُ ، وَ سَمْعَهُ الَّذِي بِهِ يَسْمَعُ ، وَ
قُدْرَتُهُ الَّتِي بِهَا يَفْعَلُ ، وَ عِلْمُهُ الَّذِي بِهِ يَعْلَمُ ، وَ وَجُودُهُ الَّذِي بِهِ يَوْجِدُ .
فَصَارَ الْعَارِفُ حَيْثُ مِتَّخَلِّقًا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ بِالْحَقِيقَةِ .^۲

[«عارف چون از خودش ببرد و متصل به حق گردد ، تمام قدرتها را
مستغرق در قدرت او می‌بیند که به جمیع مقدورات در عالم تعلق گرفته است ،

۱- در پیرامون این حدیث در ج اول همین قسمت «الله شناسی» در مبحث ۹ و ۱۰ ،
بحث کافی شده است .

۲- شرح «إشارات» ابن سینا، مقامات العارفين، هشت ورق مانده به آخر کتاب ،
صفحه سمت راست، از طبع سنگی که شماره بندی ندارد؛ در ضمن شرح قول مصنف:
إشارة: العرفان مبتدئ من تفریق و نفی و ترك و رفض، مُعِينٌ فِي جَمْعٍ هُوَ جَمْعُ صِفَاتِ
الْحَقِّ لِلذَّاتِ الْمَرِيدَةِ بِالصِّدْقِ، مُنْتَهٍ إِلَى الْوَاحِدِ ثُمَّ وَقُوفٌ .

و تمام علوم را مستغرق در علم او می‌بیند که هیچ چیز از موجودات از آن پنهان نیست، و تمام خواسته‌ها را مستغرق در خواست او می‌بیند که هیچیک از ممکنات از آن اباء و امتناع ندارند؛ بلکه هر گونه وجود و کمالی صادر از او می‌باشد و از پیشگاه او فائض می‌گردد.

و در این حال حق تعالی چشم او می‌شود که با آن می‌بیند، و گوش او می‌شود که با آن می‌شنود، و قدرت او می‌شود که با آن کار می‌کند، و علم او می‌شود که با آن می‌داند، و وجود او می‌شود که با آن ایجاد می‌کند. و بنابراین در آن هنگام عارف حقیقه به اخلاق خداوند متخلّق می‌شود.» [

و باز در «مصباح الشریعة» می‌فرماید:

الْمُشْتَقُّ لَا يَشْتَهِي طَعَامًا وَلَا يَسْتَلِدُّ شَرَابًا وَلَا يَسْتَطِيبُ رُقَادًا وَلَا يَأْتِسُ حَمِيمًا وَلَا يَأْوِي دَارًا وَلَا يَسْكُنُ عِمْرَانًا وَلَا يَلْبَسُ لِيْنًا وَلَا يَقْرُ قَرَارًا، وَيَعْبُدُ اللَّهَ لَيْلًا وَ نَهَارًا رَجِيًّا أَنْ يَصِلَ إِلَى مَا يَشْتَقُّ إِلَيْهِ، وَيُنَاجِيهِ بِلِسَانِ شَوْقِهِ مُعَبِّرًا عَمَّا فِي سَرِيرَتِهِ، كَمَا أَخْبَرَ اللَّهَ عَنْ مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ فِي مِيْعَادِ رَبِّهِ بِقَوْلِهِ:

وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى .

وَفَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ حَالِهِ: أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ يَشْرَبُ وَلَا تَامَ وَلَا أَشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ وَ مَجِيئِهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ .

فَإِذَا دَخَلْتَ مَيْدَانَ الشَّوْقِ فَكَبِّرْ عَلَى نَفْسِكَ وَ مُرَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا، وَدَعِ الْمَأْلُوفَاتِ وَ أَحْرِمِ عَنْ سِوَى مَشْوِقِكَ وَ لَبِّ بَيْنَ حَيَاتِكَ وَ مَوْتِكَ - الخ.^۱

۱- «مصباح الشریعة» باب ۹۸، ص ۶۵؛ و در ضبط عالم فاضل: مصطفوی و ودّع

[«شخص مشتاق لقای خداوند اشتها به غذا ندارد، و از آشامیدنی لذت نمی‌برد، و خواب گوارا نمی‌کند، و با دوستی مأنوس نمی‌شود، و در خانه‌ای مأوی نمی‌گزیند، و در آبادانی مسکن نمی‌کند، و لباس نرم نمی‌پوشد، و آرامش و قرار ندارد؛ و خدا را شب و روز عبادت می‌نماید به امید آنکه به خداوند که به وی مشتاق است واصل گردد. و در دل با زبان اشتیاق که از سرّ و سویدای او خبر می‌دهد با خدایش راز و مناجات دارد؛ همانطور که خدای تعالی از حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام خبر داده است که در وعده‌گاهش به خدا گفت: و من ای پروردگارم، به سویت شتافتم تا ترا خشنود سازم. و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم از حالت موسی اینطور تفسیر نموده است که: «وی نه خوراک خورد، و نه آب آشامید، و نه بخواب رفت، و نه به چیزی اشتها داشت از این امور، در رفتن و آمدنش به سوی خدا در چهل روز؛ از اشتیاق به پروردگارش.»

و هنگامی که وارد میدان شوق شدی بر وجود خودت و بر مرادت که از دنیا داری تکبیر مرگ را بزن، و جمیع آنچه مایهٔ انس و الفت است رها کن، و از غیر آنکه به او اشتیاق داری روی بگردان، و در میان حیات و مرگت دوبار به اللهم لیبک، ندای خدا را پاسخ بگو؛ خداوند اجرت را عظیم می‌گرداند. و مثل شخص مشتاق بخدا، مانند شخص غریق می‌باشد که تمام همّ و غمّ خود را مصروف برای نجات خودش می‌کند و همه چیز را غیر از آن فراموش می‌نماید.» [

در «علل الشّرائع» روایت کرده است از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلّم:

﴿ جَمِيعَ الْمَأْلُوفَاتِ است، وليكن ما طبق نسخة مرحوم ملكی: وَ دَعِ نَقْلَ و ترجمه نمودیم. ﴾

إِنَّ شُعَيْبًا بَكَى مِنْ حُبِّ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى عَمِيَ فَردَاللَّهُ عَلَيْهِ
بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ فَردَاللَّهُ عَلَيْهِ بَصَرَهُ، ثُمَّ بَكَى حَتَّى عَمِيَ [فَرَدَّ
اللَّهُ عَلَيْهِ] بَصَرَهُ.

فَلَمَّا كَانَتِ الرَّابِعَةُ أُوحِيَ لِلَّهِ إِلَيْهِ: يَا شُعَيْبُ! إِلَى مَتَى يَكُونُ هَذَا
مِنْكَ أَبَدًا؟! إِنْ يَكُنْ هَذَا خَوْفًا مِنَ النَّارِ فَقَدْ أَجْرْتُكَ؛ وَإِنْ يَكُنْ شَوْقًا إِلَى
الْجَنَّةِ فَقَدْ أَبَحْتُكَ!

فَقَالَ: إِلَهِي وَسَيِّدِي! أَنْتَ تَعْلَمُ أَنِّي مَا بَكَيْتُ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا
شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ، وَلَكِنْ عَقِدْتُ حُبُّكَ عَلَى قَلْبِي فَلَسْتُ أُصْبِرُ أَوْ رَاكَ!
فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ: أَمَّا إِذَا كَانَ هَذَا هَكَذَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ
سَأُحْدِثُكَ كَلِيمِي مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ.^۱

[«شعیب پیغمبر از محبت خداوند آنقدر گریست تا کور شد. خداوند
چشمش را به او بازگردانید. سپس گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او
باز گردانید. و پس از آن گریست تا کور شد. خداوند چشمش را به او بازگردانید.
چون نوبت چهارم فرا رسید خداوند به او وحی کرد: ای شعیب! تا کی این
حالت برای تو دوام دارد؟! اگر از ترس آتش گریه می کنی من تو را پناه دادم؛ و
اگر از اشتیاق به بهشت گریه می کنی من بهشت را به تو بخشیدم!

شعیب گفت: ای خدای من! و ای سید و سرور من! تو می دانی که من از
ترس آشت، و از شوق بهشت گریه نمی کنم، ولیکن محبتت بر دل من گره
خورده است؛ لهذا نمی توانم شکلیا باشم مگر آنکه تو را ببینم!
خداوند جلّ جلاله به او وحی فرستاد: حالا که این داستان از تو آنچنان

۱- «علل الشرائع» صدوق، طبع دار إحياء التراث العربی، با مقدمه علامه سید محمد

است، بدین سبب من به زودی کلیم خودم موسی بن عمران را خادم تو قرار می‌دهم!» [

و در دعای کمیل علیه الرّحمة است که:

وَهَبْنِي يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ! صَبَرْتُ عَلَى عَذَابِكَ فَكَيْفَ
أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟! [

«ای خدای من! و ای سرور و سالار من! و ای مولای من! مرا چنان

پندار که بتوانم بر عذابت شکبیا باشم؛ پس چطور می‌توانم بر فراق شکبیا باشم؟!» [

و در مناجات شعبانیه می‌فرماید:

وَهَبْ لِي قَلْبًا يُدْئِيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ، وَ لِسَانًا يُرْفَعُ إِلَيْكَ صِدْقُهُ، وَ نَظْرًا
يُقَرِّبُهُ إِلَيْكَ حَقُّهُ .

«و به من دلی عطا کن تا اشتیاقش مرا به تو نزدیک کند! و زبانی که

صدقش به سوی تو بالا رود! و نظری که حَقّش آنرا به تو قریب نماید.» [

و ایضاً می‌فرماید: وَ أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ فَأَكُونَ لَكَ عَارِفًا وَ عَن
سِوَاكَ مُنْحَرِفًا .

«و مرا ملحق کن به نور عزّت که بهجت‌آورترین می‌باشد؛ تا آنکه عارف

تو گردم و از غیر تو منصرف شوم.» [

و در دعای أبو حمزه ثمالی می‌خوانی:

وَ إِنَّكَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلَّا يَحْجِبُهُمُ الْأَمَالُ السَّيِّئَةُ دُونَكَ .^۱

«و تو پنهان نیستی از مخلوقات مگر آنکه افعال ناشایسته ایشان آنها را از

تو پنهان می‌کند!» [

﴿ فصل ششم: در ظهور حجب روح انسانی بواسطه تعلق او به بدن:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ.

بدانکه چون روح انسانی را از قرب حضرت عزت به عالم قالب و ظلمت تعلق می‌داند، بر هفتاد هزار عالم بگذرانیدند و از هر عالمی آنچه زبده و خلاصه او بود با او همراه کردند؛ تا چون بقالب پیوسته شد هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی حاصل کرده بود؛ حجابهای نورانی از عالم روحانی و حجابهای ظلمانی از عالم جسمانی.

چه التفات او به هر چیزی در هر عالم اگر چه ثانی الحال آلت کمال می شد، اما به نسبت با حال هر یک روح او را حجابی گشت؛ بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال لاهوت و ذوق مخاطبه حضرت و شرف قرب و کرامت محروم ماند و از اعلی علیین قربت به أسفل السافلین طبیعت افتاد.

با آنکه چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطه شرف قرب یافته بود، درین روزی چند مختصر بواسطه حجب آن حالت را بکلی فراموش کرد، چنانکه هر چند اندیشه کند از آن هیچ یاد نیاید؛ و اگر نه به آفت حجب مبتلا شدی، چنین فراموشکار نبودی و آن اقبال انس را بدین زودی به ادبار وحشت بدل نکردی. و او را بنابر انسی سابق که با حضرت عزت و جلّت عظمت یافته بود نام انسان نهادند.

و از این است که چون ایزد عز شأنه از زمان سابق بر وجود آدمی خبر دهد، او را به نام انسان خواند؛ کفوله تعالی: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. و چون بدین عالم پیوست و آن انس و قرب فراموش کرد، نام دیگر مناسب آن بر او نهاد و فرمود:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ.

و به رسول (ص) از اینجا فرمود: وَذَكَرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ. یعنی جمعی را که همه روز به دنیا مشغول اند روزهایی که در جوار حضرت و مقام قرب عزت بودند یاد دهد؛ شاید که نوازع شوق آن جناب در دل پدید آید و دیگر بار قصد آشیان اصلی و وطن حقیقی کنند. لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ.

چه اگر محبت آن وطن در دل بجنبید عین ایمان است، که: حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ. ﴿

عزیزم! اگر از این قبیل عبارات که صریح‌اند در معرفت و محبت و وصول به مقام قرب و وصال معنوی بخواهم عرض کنم، یک کتابی می‌شود؛ لاسیما در ادعیه و مناجات ائمه هدی. و اینها که نقل کردم اخباری است که اسناد معتمد و معتبره دارند و علمای امامیه اینها را تلقی به قبول کرده‌اند؛ و از این قبیل خیلی هست؛ مثلاً چه مقدار در اخبار تجلی حضرت او جل جلاله به اسماء و به نور عظمت، و در دعاها و از همه بالاتر در قرآن مجید وارد شده است.

دعای سمات را که همه علماء می‌خوانند. و چه قدر در ادعیه و آرزوئی **النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ**، و در بعضی‌ها **وَلَا تَحْرِمْنِي النَّظَرَ إِلَى وَجْهِكَ الْكَرِيمِ** وارد شده، و در مناجات خمسۀ عشر چه مقدار تصریحات به وصول و نظر و لقاء و قرب و معرفت وارد شده، و بنده آنها را اگر چه به جهت

و اگر بوطن اصلی باز رسند مقام احسان است؛ **لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ**. و اگر از وطن اصلی در گذرند مرتبه عرفان است؛ **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ**. و اگر در پیشگاه بارگاه وصول قدم زنند درجه عیان است؛ **فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**. و بعد از آن نه حد و وصف و نه عالم بیان است. **طُوبَىٰ لِمَنْ عَرَفَ مَاوَاهُ وَ لَمْ يَحْجُبْهُ شَيْءٌ عَمَّا وَرَأَاهُ**.

و اگر آن وطن اصلی در دل آن بجنبند و قصد آن مراجعت نکند و دل بر تنعم این جهان بندد و به زخارف و اباطیل دنیا فریفته شود، در خسران ابدی و زندان سرمدی بماند؛ **فِي سَمُومٍ وَ حَمِيمٍ * وَ ظِلٍّ مِّنْ يَحْمُومٍ * لَا بَارِدٍ وَ لَا كَرِيمٍ**.

و غرض از وضع حجب، ایفای تناسل بنی آدم و انتظام عالم بود؛ چه اگر حجب دامنگیر نشدی قیام به امور دنیوی و التفات به عالم سفلی هرگز صورت نبستی؛ چنانکه مشاهده است که چون بعضی سالکان را در اثنای سلوک حجاب از پیش بردارند و بدان قرب و کرامت اصلی اطلاع دهند، از کثرت فرح و شدت شوق در کمال، عالم قالب به پردازد؛ یا از فرط غیرت در عالم حیرت افتاده از دنیا و مافیها اعراض نماید، و از قید عبادت و کلفت خلوت خلاص یابد.»

عدم ثبوت سندش ذکر نکردم؛ ولیکن برای مقلّدین علماء اعلام همه آنها حجّت است .

چرا؟! به جهت اینکه آن مناجات را علماء اعلام می خوانند، و مطالبش را امضا دارند .

و هكذا در الحاقی دعای عرفه حضرت سیدالشهداء علیه الصلوة والسلام آن همه تصریحاتی که واقع شده است، با اینکه علمای اعلام می خوانند بنده بجهت عدم ثبوتش ذکر نکردم .

و در ابتدا عرض شد که این تعبیرات را حمل بر لقاء ثواب کردن خلاف نصّ است؛ و اگر احیاناً در اخبار، رؤیت و لقاء را تفسیر به ثواب کرده باشند، قطعاً از جهت این خواهد شد که سائل از رؤیت غیر از رؤیت چشم نمی فهمیده است؛ چنانکه خلّت حضرت خلیل علیه السلام را هم در جواب بعضی از سائلین، حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بغیر معنی دوستی تفسیر فرمودند .

چرا که اگر بدان سائل اینطور تفسیر نفرماید کافر می شود. چون او از دوستی غیر از محبت آدمیان را بهمدیگر فرض نمی تواند کرد؛ و آن هم که واقعاً کفر است .

باری، اگر زیادتز از اینها که عرض شد می خواهی، رجوع کن به ادعیه و مناجات ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام، و در اخباری که در ثنوبات اعمال وارد شده است . مثلاً دعای رجبیه که سید ابن طاووس علیه الرحمة آنرا به سند عالی در «إقبال» از تویق مبارک حضرت امام ارواح العالمین فداه روایت کرده؛ و قطعاً خودشان می خوانده اند . می فرماید:

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعٍ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَوَلَاةِ أَمْرِكَ الْمَأْمُونُونَ
عَلَى سِرِّكَ . - إلی أن قال: وَبِمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا فَرْقَ بَيْنَهَا وَبَيْنَكَ إِلَّا أَنَّهُمْ

عِبَادُكَ وَ خَلْقِكَ، رَقِّهَا وَ فَتَّحْهَا بِيَدِكَ^۱.

[«بار خداوندا! من از تو پرسش می‌نمایم به معانی همگی آنچه را که والیان امر تو که مأمون بر اسرار تو بوده‌اند، تو را بدان معانی می‌خوانند. - تا اینکه می‌گوید:

و به مقامات تو آن چنان مقاماتی که هیچ فرقی میان آنها و میان تو وجود ندارد مگر آنکه آنها بندگان تو و مخلوق تو می‌باشند، فتق و رتق آنان (گشودن و بستن) بدست تو است!«]

و دعاهای لیلی ماه مبارک را ملاحظه کن! آه آه! شَوْقًا إِلَى مَنْ يَرَانِي

۱- این دعا از ادعیه شهر رجب است که از ناحیه مقدسه خارج شده است. و شیخ طوسی در «مصباح‌المتهجد» طبع سنگی، ص ۵۵۹؛ و شیخ کفعمی در «مصباح» خود از طبع سنگی، ص ۵۲۹؛ و در کتاب دعای «البلد الامین» طبع سنگی، ص ۱۷۹؛ و سید ابن طاووس در «إقبال» طبع سنگی، ص ۶۴۶؛ و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۲۰، طبع کمپانی، ص ۳۴۳ آنرا روایت نموده‌اند.

عالم معاصر آیه الله محدث و رجالی آقای حاج شیخ محمد تقی شوشتری (ره) در کتاب «الأخبار الدخيلة» ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵، آنرا رد کرده‌اند و از جمله مفتریات بشمار آورده‌اند.

و ما در زمان حیاتشان ادله و شواهدی را که بدان استدلال بر مجعولیت آن آورده بودند همه را رد کرده، و اثبات نموده‌ایم که آن اشکالات، واهی می‌باشد. و در یکی از جُنگ‌های خود در شانزده صفحهٔ وزیری ضبط و ثبت نمودیم؛ تا از ضیاع مصون بماند، و در موقع مناسب نشر گردد.

اینک بهترین موقع آن است که در شرح کلام آیه الله ملکی تبریزی اعلی الله مقامه در اینجا نگارش بیابد؛ ولی چون ایراد آن در متن کتاب «الله شناسی» مناسب نبود، و در تعلیقه حجم قطوری را اشغال می‌نمود؛ لهذا آنرا بصورت جزوه‌ای مستقل در پایان کتاب ملحق می‌کنیم. واللهم المستعان.

وَلَا أَرَاهُ [«آه آه از شوقی که به دیدار کسی دارم که او مرا می بیند و من او را نمی بینم!»] را ببین! دعای عرفه، دعای جمعه و سایر مناجات حضرت مولی الموالی علیه السلام را ملاحظه نما!

و در اخبار مثبتات نظر کن به حدیث معراج که در «وافی» از علمای اعلام او را روایت کرده، می فرماید: يَا أَحْمَدُ! تَأْنِجَا كَه:

قَالَ: يَا رَبِّ مَا أَوْلُ الْعِبَادَةِ؟!!

قَالَ: الصَّمْتُ وَالصَّوْمُ. تَعْلَمُ يَا أَحْمَدُ مَا مِيرَاثُ الصَّوْمِ؟!!

قَالَ: لَا يَا رَبِّ!

قَالَ: مِيرَاثُ الصَّوْمِ قِلَّةُ الْأَكْلِ، وَقِلَّةُ الْكَلَامِ، وَالْعِبَادَةُ.

الثَّانِيَةُ الصَّمْتُ؛ وَالصَّمْتُ يُورِثُ الْحِكْمَةَ؛ وَيُورِثُ الْحِكْمَةَ الْمَعْرِفَةَ؛ وَيُورِثُ الْمَعْرِفَةَ الْيَقِينَ. وَإِذَا اسْتَيْقَنَ الْعَبْدُ لَا يُبَالِي كَيْفَ أَصْبَحَ بَعْسَرٍ أَمْ بَيْسَرٍ. فَهَذَا مَقَامُ الرَّاضِينَ!

فَمَنْ عَمِلَ رِضَايَ الزُّمَةِ ثَلَاثَ خِصَالٍ: أَعْرَفَهُ شُكْرًا لَا يُخَالِطُهُ الْجَهْلُ، وَذَكَرًا لَا يُخَالِطُهُ التَّسْنِيانَ، وَمَحَبَّةً لَا يُؤَثِّرُ عَلَيَّ مَحَبَّتِي مَحَبَّةَ الْمَخْلُوقِينَ!

فَإِذَا أَحَبَّنِي أَحَبُّهُ وَحَبَّبْتُهُ إِلَيَّ خَلَقِي وَأَفْتَحَ عَيْنَ قَلْبِهِ إِلَيَّ عَظَمَتِي وَجِيلِي! فَلَا أَحْفِي عَلَيْهِ عِلْمَ خَاصَّةٍ خَلَقِي!

فَأَتَأَجِبُهُ فِي ظُلْمِ اللَّيْلِ وَضَوْءِ النَّهَارِ حَتَّى يَنْقَطِعَ حَدِيثُهُ مَعَ الْمَخْلُوقِينَ وَمَجَالَسَتُهُ مَعَهُمْ وَأَسْمِعُهُ كَلَامِي وَكَلَامَ مَلَائِكَتِي وَأَعْرَفُهُ سِرِّي الَّذِي سَتَرْتُهُ مِنِّي خَلَقِي. - إِلَى أَنْ قَالَ:

ثُمَّ أَرْفَعُ الْحُجُبَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَأَنْعِمُهُ بِكَلَامِي وَالذُّدَّةَ بِالنَّظَرِ إِلَيَّ. - إِلَى أَنْ قَالَ:

وَلَأَجْعَلَنَّ مُلْكَ هَذَا الْعَبْدِ فَوْقَ مُلْكِ الْمُلُوكِ حَتَّى يَتَضَعَّعَ لَهُ كُلُّ

مَلِكٍ وَيَهَابَهُ كُلُّ سُلْطَانٍ جَائِرٍ وَجَبَّارٍ عَنِيدٍ وَيَتَمَسَّحُ لَهُ كُلُّ سَبْعٍ ضَارٍّ، وَ
لَأَشْوَقَنَّ إِلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَا فِيهَا، وَ لَأَسْتَعْرِقَنَّ عَقْلَهُ بِمَعْرِفَتِي، وَ لَأَقُومَنَّ لَهُ مَقَامَ
عَقْلِهِ، ثُمَّ لَأَهْوَنَنَّ عَلَيْهِ الْمَوْتَ وَ سَكَرَاتِهِ وَ حَرَارَتَهُ وَ فَرَعَهُ حَتَّى يُسَاقَ
إِلَى الْجَنَّةِ شَوْقًا .

وَ إِذَا نَزَلَ بِهِ مَلِكُ الْمَوْتِ يَقُولُ: مَرَحَّبًا بِكَ! فَطُوبَى لَكَ! طُوبَى لَكَ!
إِنَّ اللَّهَ إِلَيْكَ لُمُشْتَاقٌ!

اعْلَمْ يَا وَلِيَّ اللَّهِ! أَنَّ الْأَبْوَابَ الَّتِي كَانَ يَصْعَدُ مِنْهَا عَمَلُكَ يَبْكِي
عَلَيْكَ! وَ أَنَّ مِحْرَابَكَ وَ مُصَيْكَ يَبْكِيَانِ عَلَيْكَ!

فَيَقُولُ: أُنَارُ أَضْ بِرِضْوَانِ اللَّهِ وَ كَرَامَتِهِ؛ وَ يَخْرُجُ الرُّوحُ مِنْ بَدَنِهِ كَمَا
تَخْرُجُ الشَّعْرَةُ مِنَ الْعَجِينِ . وَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ تَقُومُونَ عِنْدَ رَأْسِهِ، يَبْدِي كُلُّ
مَلِكٍ كَأْسٌ مِنْ مَاءِ الْكُوْثَرِ وَ كَأْسٌ مِنَ الْخَمْرِ يَسْتَقُونَ رُوحَهُ حَتَّى يَذْهَبَ
سَكَرَتُهُ وَ مَرَارَتُهُ وَ يَبْشُرُونَهُ بِالْبِشَارَةِ الْعُظْمَى، وَ يَقُولُونَ: طِبْتَ وَ طَابَ
مَثْوَاكَ! إِنَّكَ تَقْدِمُ عَلَى الْعَزِيزِ الْكَرِيمِ الْحَبِيبِ الْقَرِيبِ!

فَيَطِيرُ الرُّوحُ مِنْ أَيْدِي الْمَلَائِكَةِ فَيَسْرِعُ إِلَى اللَّهِ فِي أَسْرَعِ مِنْ طَرْفَةِ
عَيْنٍ؛ فَلَا يَبْقَى حِجَابٌ وَ لَا سِتْرٌ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ اللَّهِ تَعَالَى . وَ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهَا
لُمُشْتَاقٌ . فَتَجْلِسُ عَلَى عَيْنِ عَن يَمِينِ الْعَرْشِ .

ثُمَّ يُقَالُ لَهُ: أَيُّهَا الرُّوحُ! كَيْفَ تَرَكْتَ الدُّنْيَا؟!

فَتَقُولُ: إِلَهِي وَ سَيِّدِي! وَ عِزَّتِكَ وَ جَلِيلِكَ لَا عِلْمَ لِي بِالدُّنْيَا! أَنَا
مُنْذُ خَلَقْتَنِي إِلَى هَذِهِ الْعَالِيَةِ خَائِفٌ مِنْكَ!

فَيَقُولُ اللَّهُ: صَدَقْتَ! كُنْتَ بِجَسَدِكَ فِي الدُّنْيَا وَ بِرُوحِكَ مَعِي! فَأَنْتَ
بِعَيْنِي أَعْلَمُ سِرَّكَ وَ عَلَانِيَتِكَ! سَلْ أُعْطِكَ وَ تَمَنَّ عَلَيَّ فَأَكْرِمَكَ!

هَذِهِ جَنَّتِي فَتَبَحِّحْ فِيهَا، وَ هَذَا جَوَارِي فَاسْكُنْهُ!

فَتَقُولُ الرُّوحُ: إِلَهِي عَرَّفْتَنِي نَفْسَكَ فَاسْتَعْنَيْتُ بِهَا عَنْ جَمِيعِ

خَلَقَكَ! وَعَزَّتِكَ وَجَيْلِكَ لَوْ كَانَ رِضَاكَ فِي أَنْ أَقْطَعَ لِرُبَا لِرُبَا أَوْ أُقْتَلَ
 سَبْعِينَ قَتْلَةً بِأَشَدِّ مَا يُقْتَلُ بِهِ النَّاسُ لَكَانَ رِضَاكَ أَحَبَّ إِلَيَّ . - إِلَى أَنْ قَالَ:
 قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: وَعَزَّتِي وَجَيْلِي لَا أُحْجَبُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فِي
 وَقْتٍ مِنَ الْأَوْقَاتِ حَتَّى تَدْخُلَ عَلَيَّ أَيَّ وَقْتٍ شِئْتَ وَكَذَلِكَ أَفْعَلُ بِأَحِبَّائِي !

[«پیامبر گفت: ای پروردگار من! اول عبادت کدامست!؟»

خدا فرمود: سکوت کردن و روزه داشتن! ای احمد! آیا می‌دانی روزه

چه چیز بجا می‌گذارد!؟

پیامبر عرض کرد: نه ای پروردگار من!

خداوند فرمود: آنچه روزه بجا می‌گذارد کم خوردن و کم گفتن و

عبادت می‌باشد!

دوم سکوت است؛ و سکوت از خود حکمت بجا می‌گذارد؛ و

حکمت معرفت بجا می‌گذارد؛ و معرفت یقین بجا می‌گذارد؛ و هنگامی که

بنده من به مقام یقین رسید، دیگر باکی ندارد که چطور روزگارش را بگذراند؛ آیا

در عسر و شدت باشد، و یا در یسر و آسانی. و این است مقام کسانی که به رضای

من واصل گشته‌اند.

و کسی که به رضای من عمل کند من سه صفت را همیشه ملازم با وی

می‌گردانم: من شکر و سپاسی را به او می‌فهمانم که مخلوط با جهل و نادانی

نمی‌باشد؛ و یاد و توجهی را که مخلوط با نسیان و فراموشی نمی‌گردد؛ و

محبت و مودتی را که بر محبت من، محبت مخلوقات را اختیار نمی‌کند!

پس چون مرا دوست داشت، من هم او را دوست می‌دارم و دوستی او را

در دل خلائق خودم می‌نهم. و چشم دل او را به مقام عظمت و جلال خودم

می‌گشایم. و علم خاصان از خلائقم را از وی پنهان نمی‌دارم!

و در این حال با وی در سرّ و نهان، در ظلمت شب و درخشانی روز، از

باطن سخن می‌گویم و باب مناجاتم را بر روی وی می‌گشایم و او بطوری می‌شود که گفتارش با خلائق بریده می‌گردد و همنشینی‌اش با ایشان منقطع می‌شود. و کلام خودم و کلام فرشتگانم را به او می‌شنوایانم. و به او می‌فهمانم سرّی را که از مخلوقاتم پنهان داشته بودم.

تا اینکه می‌فرماید:

سپس برمی‌گشایم حجابها و پرده‌هایی که فیما بین من و او بوده است. و او را به نعمت گفتارم متنعم، و به لذت نظر به سوی من متلذذ می‌نمایم.

تا اینکه می‌فرماید:

و بطور حتم و مسلماً من سلطنت و قدرت این بنده‌ام را برتر و عالیتر از سلطنت سلطان سلاطین و ملک الملوک قرار می‌دهم؛ بطوری که تمام پادشاهان در برابر وی خرد و شکسته می‌شوند، و تمام سلاطین جائز از او در ترس و دهشت می‌افتند، و هر جبّار عنود و لجوجی از وی می‌هراسد، و تمام حیوانات وحشی درنده در برابر او رام می‌شوند و بدن‌های خود را برای برکت و رحمت به بدن او می‌مالند، و من بهشت را و آنچه در بهشت وجود دارد عاشق او می‌نمایم، و عقل او را مستغرق به معرفت خودم می‌کنم، و من خودم بجای عقل او می‌نشینم. و سپس مرگ را برای وی آسان می‌نمایم، و سکران و حرارت و فزع آن را از او بر می‌دارم تا آنکه از روی شوق به سوی بهشت روانه می‌شود.

و در وقتی که ملک الموت بر وی فرود آید، به او می‌گوید: خوش آمدی!

به به خوشا بحال شما! خوشا بحال شما! خداوند مشتاق تست!

ای ولیّ خدا! بدان که آن درهائی که از آنها اعمال تو به سوی آسمان بالا

می‌رفت بر تو گریه می‌کنند؛ و محراب و مصلاّیت بر تو در حال گریستن

می‌باشند!

بندهٔ مؤمن عارف می‌گوید: من راضی هستم به رضوان خداوندی و به کرامت وی؛ و بیرون می‌رود روح از بدنش همانطوری که مو از خمیر بیرون می‌رود؛ و در اطراف سر او فرشتگان ایستاده‌اند در حالتی که در دو دست هر یک از آنان یک کاسه‌ای پر از آب کوثر، و کاسه‌ای از شراب وجود دارد؛ از آنها به وی می‌آشامانند تا سکرات موت و تلخی آن از میان می‌رود. و او را به بشارت عظیمی بشارت می‌دهند و به او می‌گویند: پاک و پاکیزه‌ای! و محل سکونت تو نیز پاک و پاکیزه می‌باشد! تو بر خداوند صاحب عزت و صاحب کرامت که حیب است و قریب، وارد شده‌ای!

در اینحال روح او از دست فرشتگان در پرواز می‌آید؛ و در سرعتی بیشتر از سرعت بازگشت شعاع نور چشم به چشم، به سوی خدا می‌رود؛ در این صورت نه دیگر حجابی وجود دارد، و نه پرده‌ای در میان او و خدای تعالی. و خداوند هم مشتاق اوست. و می‌نشیند بر کنار چشمه‌ای از سمت راست عرش خدا.

سپس به او گفته می‌شود: ای روح! چگونه تو دنیا را ترک کردی؟ روح می‌گوید: ای خدای من! و ای سید و آقای من! سوگند به مقام عزت و جلالت که من هیچ علمی و توجّهی به دنیا ندارم و از هنگامی که مرا آفریدی تا الآن من متوجّه تو و نگران به سوی تو بودم!

خداوند می‌فرماید: راست گفتی! تو با جسمت و پیکرت در دنیا بودی و با روح و جانت با من بودی! بنابراین تو در برابر دیدگان من هستی! من از پنهان و از آشکارت خبر دارم! بپرس از من هر چه می‌خواهی که من به تو اعطا می‌کنم، و خواهش کن از من که من تو را گرامی می‌دارم! این است بهشت من! با آرامش در آن سیر کن و گام بردار! و این است عهد و امان من! در آن سکونت گیر!

روح عرض می‌کند: ای خدای من! تو خودت را به من شناسانیدی و من

بواسطه عرفان به ذات تو از جمیع آفریدگانت بی‌نیاز شدم! سوگند به مقام عزت و جلالت اگر رضای تو در آن باشد که من پاره پاره گردم و یا هفتاد مرتبه با شدیدترین قسمی که مردم را بدان می‌کشند مرا بکشند، تحقیقاً رضای تو محبوبتر می‌باشد نزد من!

تا اینکه می‌گوید:

خداوند عزوجلّ می‌فرماید: سوگند به مقام عزت و جلالم می‌خورم که من در هیچ وقتی از اوقات میان خودم و میان ترا حاجب قرار نمی‌دهم؛ تا در هر وقت که دلت بخواهد بر من وارد شوی؛ و این است روش و منهج من راجع به اولیای من!«]

و بعد از این، در تفسیر حَیَاةَ بَاقِیَّة می‌فرماید که: صاحب او را چنین و چنان می‌کنم . - تا اینکه می‌فرماید:

وَ أَفْتَحُ عَیْنَ قَلْبِهِ وَ سَمِعَهُ حَتَّى یَسْمَعَ بِقَلْبِهِ مِئِّی وَ یَنْظُرَ بِقَلْبِهِ إِلَى عَظْمَتِی وَ جَبَلِی .

«و باز می‌کنم چشم دل و گوشش را؛ تا آنکه با دلش بدون واسطه از من بشنود ، و با دلش نگاه به عظمت و جلال من نماید.»]

و باز در همین حدیث می‌فرماید:

إِنَّ أَدْنَى مَا أُعْطِيَ الزَّاهِدِينَ فِي الْأَخِرَةِ أَنْ أُعْطِيَهُمْ مَفَاتِيحَ الْجَنَانِ كُلِّهَا حَتَّى يَفْتَحُوا أَيَّ بَابٍ شَاءُوا . وَلَا أَحْجُبُ عَنْهُمْ وَجْهِي وَلَا نُعْمَتَهُمْ بِأَنْوَاعِ التَّلَذُّدِ مِنْ كَلَامِي . - إِلَى أَنْ قَالَ:

وَ أَفْتَحُ لَهُمْ أَرْبَعَةَ أَبْوَابٍ : بَابٌ تُدْخَلُ عَلَيْهِمُ الْهَدَايَا مِنْهُ بُكْرَةً وَ عَشِيًّا، وَ بَابٌ يَنْظُرُونَ مِنْهُ إِلَى كَيْفِ شَاءُوا .

«کوچکترین و کمترین چیزی که من به زاهدان، در آخر عنایت می‌کنم ،

آن است که تمام کلیدهای بهشت را به ایشان می‌دهم تا از هر دری که بخواهند

داخل شوند. و صورت خودم را از آنان پوشیده نمی‌دارم، و به انواع و اقسام التذاذ از سخنانم آنها را بهر مند و متنعم می‌نمایم! تا اینکه گوید:

به روی آنان چهار در را می‌گشایم: دری که برای ایشان در هر چاشتگاه و در هر شامگاه هدیه می‌برند، و دری که از آن نظر می‌کنند بهر کیفیتی که بخواهند.»

و باز در وصف اهل آخرت در همین حدیث می‌فرماید:

وَلَا تُرْفَعَنَّ الْحُجُبُ لَهُادُ و نِی . [«و تحقیقاً من حجابها را از آن روح در برابر خودم بر می‌دارم.»] و می‌فرماید: وَلَا يَلِي قَبْضَ رُوْحِهِ غَيْرِي؛ وَأَقُولُ عِنْدَ قَبْضِ رُوْحِهِ: مَرْحَبًا وَ أَهْلًا بِقُدُومِكَ عَلَيَّ^۱. [«و قبض روح او را نمی‌کند

۱- اصل این حدیث در کتاب نفیس «إرشاد القلوب فی المواعظ و الحکم» تألیف ابومحمد حسن بن ابی الحسن محمد دیلمی است، که از اعظام علماء زهاد و مشایخ در قرن هفتم بوده است. و در طبع مکتبهٔ بوذرجمهری مصطفوی (سنه ۱۳۷۵ هجریهٔ قمریه) در پایان کتاب که به حدیث معراجیهٔ یا أحمد ختم می‌شود، از ص ۲۷۸ تا ص ۲۸۶؛ و در طبع مؤسسهٔ اعلمی - بیروت، در پایان ج اول، از ص ۱۹۹ تا ص ۲۰۶ آورده شده است.

و محقق ملا محمد محسن فیض کاشانی در «وافی» در أبواب المواعظ، باب مواعظ الله سبحانه، ج ۳، از قطع رحلی، طبع سنگی، از ص ۳۸ تا ص ۴۲، با نام ابومحمد الحسین بن ابی الحسن بن محمد دیلمی در کتاب «إرشاد القلوب إلى الصواب» مرسل از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، و از غیر دیلمی مسند از او از پدرش از جدش امیرالمؤمنین علیهم السلام روایت کرده است که او گفت:

رسول اکرم صلی الله علیه و آله در شب معراج از پروردگارش سبحانه پرسید و گفت:

يَا رَبِّ! أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ؟ تا پایان حدیث که بسیار جالب و شیوا و مفصل می‌باشد.

و علامهٔ مجلسی در «بحار الأنوار» مجلد روضه (ج ۱۷ از طبع کمپانی، از ص ۶ تا ص ۹) آنرا حکایهٔ از «إرشاد القلوب» دیلمی از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است. و آنگاه مجلسی بعد از ختم حدیث فرموده است: من برای این حدیث دو طریق مسند

غیر از خود من . و هنگام قبض روحش من به او می‌گویم: خوش آمدی ! و
 اهلّیت داری برای ورود بر من و قدومت بر بساط من!«]

و اینها که این بی‌بضاعت در اینجا روایت کرده‌ام همه‌اش روایات
 صحیحه و معتبره است، اگر یک مقدار توسعه بدهم آنها که در اخبار داود وارد
 شده است، و آنها که در مناجات خمسۀ عشر هست، و آنها که در مناجات
 الحاقی دعای عرفه که سیّد (قدّه) در «إقبال» و علامه (قدّه) در «مزار» روایت
 کرده ذکر نمایم، تنها اینها از حدّ تواتر زیادتر است .

و در حدیث نماز روایت کرده، در فقره قرائت می‌فرماید: ترقّی می‌کند
 بهر آیه‌ای درجه‌ای از فلان و فلان . - إلی أن قالَ : وَدَرَجَةً مِنْ نُورِ رَبِّ الْعِزَّةِ .
 [« و درجه‌ای از نور ربّ العزّه.»]

و در حدیث ملاقات مؤمن در «مستدرک» از مجموعه شهید نقلاً از کتاب
 «أنوار» لابی علی بن محمد بن همّام روایت کرده ، تا آنجا که می‌فرماید :
 أَشْهَدُكُمْ عِبَادِي بِأَنِّي أَكْرَمُهُ بِالنَّظَرِ إِلَى نُورِي وَجَلَالِي وَكِبْرِيَانِي !
 «گواه می‌گیرم شما را ای بندگان من به اینکه من او را گرامی می‌دارم بواسطه نظر
 نمودنش به نور من و جلال من و کبریائی من»]

و در حدیث ثواب جهاد در «تهذیب» روایت کرده است در حدیثی که
 می‌شمارد در خصال سبعة را که برای شهید هست، - تا اینکه می‌فرماید:

السَّابِعُ أَنْ يُنْظَرَ فِي وَجْهِ اللَّهِ، وَإِنَّهَا لِرَاحَةٍ لِكُلِّ نَبِيٍّ وَشَهِيدٍ.^۱
 «هفتم خصلت آن است که او نظر می‌کند به وجه خدا، و آن نظره به سوی خدا
 راحت است برای هر نبی و هر شهید.»]

^۱ پیدا کرده‌ام . و آن دو طریق را بطور تفصیل بیان می‌کند .

۱- «تهذیب الأحکام» ج ۶، ص ۱۲۲

و در ثواب سجده شکر نمازهای واجبه در حدیث صحیح وارد شده

است:

إِنَّ الْعَبْدَ إِذَا صَلَّى وَ سَجَدَ سَجْدَةَ الشُّكْرِ فَتَحَ الرَّبُّ تَعَالَى الْحِجَابَ
بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْمَلَائِكَةِ، فَيَقُولُ: يَا مَلَائِكَتِي! انظُرُوا إِلَيَّ عَبْدِي؛ أَدَّى فَرِيضَتِي وَ
أَتَمَّ عَهْدِي ثُمَّ سَجَدَ لِي شُكْرًا عَلَيَّ مَا أَنْعَمْتُ بِهِ عَلَيْهِ!
مَلَائِكَتِي! مَاذَا لَهُ!؟

فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا رَحْمَتُكَ! ثُمَّ يَقُولُ الرَّبُّ تَعَالَى: ثُمَّ مَاذَا!؟
فَتَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا كِفَايَةُ مُهِمِّهِ! فَيَقُولُ الرَّبُّ: ثُمَّ مَاذَا!؟ فَلَا يَبْقَى
شَيْءٌ مِنَ الْخَيْرِ إِلَّا قَالَتْهُ الْمَلَائِكَةُ. فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: يَا مَلَائِكَتِي! ثُمَّ مَاذَا!
فَيَقُولُ الْمَلَائِكَةُ: يَا رَبَّنَا لَا عِلْمَ لَنَا!
فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: لِأَشْكُرْتَهُ كَمَا شَكَرْتَنِي، وَ أَقْبَلُ عَلَيْهِ بِفَضْلِي، وَ
أُرِيهِ وَجْهِي!

[«بنده خدا هنگامی که نماز بگزارد و سجده شکر بجا آورد، خداوند
حجاب ما بین وی و فرشتگان را برمی دارد، و می فرماید: ای فرشتگان من! نظر
کنید به بنده من که فریضه مرا ادا کرده است و عهد مرا تمام نموده است و سپس
برای من سجده شکر در برابر آن نعمتی که به وی داده ام بجا آورده است.

ای فرشتگان من! پاداش وی چه چیز می باشد!؟

فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما! رحمت تو! سپس پروردگار می گوید:

از این گذشته چه چیز است!؟

فرشتگان می گویند: ای پروردگار ما! کفایت مهمات وی! پروردگار

۱- همان مصدر، ج ۲، ص ۱۱۰؛ و «من لایحضره الفقیه» نشر مکتبه الصدوق، ج ۱،

می‌فرماید: از این گذشته چیست؟! در این حال هیچیک از اقسام خیر را فرشتگان بجای نمی‌گذارند مگر اینکه می‌شمرند.

خداوند تعالی می‌فرماید: ای فرشتگان من! از این که بگذریم چه چیز می‌باشد؟!

فرشتگان می‌گویند: ای پروردگار ما! ما بدان علم نداریم.

خداوند می‌فرماید: من سپاس وی را بجا می‌آورم همانگونه که او سپاس مرا بجا آورده است، و من اقبال می‌نمایم و رو می‌آورم بر او به فضل خودم، و نشان می‌دهم به او وجه و سیمای خودم را!«]

و در ثواب نایبنا وارد شده است که می‌فرماید: وَأُرِيكَ وَجْهِي. [«و من

به تو می‌نمایانم سیمای خودم را.»]

و در روایت مهمانی اهل بهشت خبری که وارد شده است که بعد از قرآن خواندن استدعای استماع کلام حضرت پروردگار را می‌نمایند، تفضّل می‌شود و از لذّت استماع مدّتهای مدیده بیهوش می‌شوند؛ و بعد که بیهوش آیند، استدعای زیارت جمال حضرت جمیل تعالی را می‌نمایند؛ نوری تجلّی می‌نماید که از تجلّی آن نور بیهوش می‌افتند. آن مقدار در آن بیهوشی می‌مانند که حورالعین شکایت می‌نمایند.

و در فقره دیگر از همین حدیث در ثواب آنها که زبانهایشان را از فضول

کلام و بطن‌هایشان را از فضول طعام حفظ کرده‌اند، می‌فرماید:

أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً وَأُكَلِّمُهُمْ كُلَّمَا نَظَرْتُ إِلَيْهِمْ. [«نظر

می‌کنم به سوی آنان در هر روز هفتاد مرتبه، و در هر مرتبه‌ای که به سویشان نظر نمودم با آنان تکلم می‌نمایم!«]

عزیز من انصاف بده! این همه آیات و اخبار و ادعیه وارد به تعبیرات

مختلفه را ممکن است که انسان ردنماید؟! اگر از حیث سند اعتبار می‌خواهی،

درجه تواتر اگر چهل تا گفته‌اند من پانصدتا بلکه هزارتا سند برای تو بیاورم، و حال آنکه قرآن سند نمی‌خواهد؛ و اگر دلالت بخواهی، از نص بالاتر نمی‌شود؛ و دلالات بعضی از این الفاظ که نقل شد ابداً شکی و محملی و احتمال مجازی در آنها نیست.

بلی، انسان باید ملتفت باشد که لقای حضرت او جلّ جلاله مثل لقای ممکن نیست، و رؤیت او با چشم نیست، و مثل رؤیت جسمانیات نیست؛ بلکه رؤیت قلبی هم منزّه از کیفیت رؤیت متخیلات، و رؤیت عقلیه هم منزّه از کیفیت رؤیت معقولات است. چنانچه در دعای «صحیفه علویّه» علیه السّلام می‌فرماید:

و تَمَثَّلَ فِي الْقُلُوبِ بَعِيرٍ مِثَالِ تَحُدُّهُ الْأَوْهَامُ أَوْ تُدْرِكُهُ الْأَخْلَامُ^۱

«خداوند در دلها بطور تمثّل جای می‌گیرد، بدون شکل و صورتی که

۱- «صحیفه علویّه» طبع سنگی قدیمی، به خطّ فخر الأشراف، ص ۱۶؛ و این از

ادعیه آن حضرت است که در نعت و تعظیم خداوند عرضه داشته است، و ابتدای آن این است:

الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلَىٰ مَحْمُودٍ وَ آخِرَ مَعْبُودٍ وَ أَقْرَبَ مَوْجُودٍ، الْبَدَىٰ بِلَا مَعْلُومٍ لِأَزَلِّيَّتِهِ، وَ لَا آخِرَ لِأَوْلِيَّتِهِ وَ الْكَائِنِ قَبْلَ الْكَوْنِ بِلَا كِيَانٍ وَ الْمَوْجُودِ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِلَا عِيَانٍ وَ الْقَرِيبِ مِنْ كُلِّ نَجْوَىٰ بَعِيرٍ تَدَانٍ. عَلَنَتْ عِنْدَهُ الْغُيُوبُ وَ ضَلَّتْ فِي عَظَمَتِهِ الْقُلُوبُ؛ فَلَا الْأَبْصَارُ تُدْرِكُ عَظَمَتَهُ وَ لَا الْقُلُوبُ عَلَىٰ احْتِجَابِهِ تُنَكِّرُ مَعْرِفَتَهُ.

تَمَثَّلَ فِي الْقُلُوبِ بَعِيرٍ مِثَالِ تَحُدُّهُ الْأَوْهَامُ أَوْ تُدْرِكُهُ الْأَخِيمُ. ثُمَّ جَعَلَ مِنْ نَفْسِهِ دَلِيلًا عَلَىٰ تَكْبَرِهِ عَلَى الضُّدِّ وَ النَّدِّ وَ الشَّكْلِ وَ الْمِثْلِ، فَالْوَحْدَانِيَّتُهُ آيَةُ الرُّبُوبِيَّةِ وَ الْمَوْتُ الْأَتَىٰ عَلَى خَلْقِهِ مُخْبِرٌ عَنِ خَلْقِهِ وَ قُدْرَتِهِ.

تا آخر دعا که در نهایت شیوایی و استحکام، دلالت بر وجود بالصرافه حضرت حقّ جلّ و عزّ می‌نماید؛ بالأخصّ همین فقراتی را که عارف ربّانی و عالم صمدانی ما بدان استشهاد جسته‌اند. و ایضاً قوله: وَ الْكَائِنِ قَبْلَ الْكَوْنِ بِلَا كِيَانٍ، وَ الْمَوْجُودِ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِلَا عِيَانٍ، وَ الْقَرِيبِ مِنْ كُلِّ نَجْوَىٰ بَعِيرٍ تَدَانٍ.

اندیشه‌های وهمیه او را محدود کند، و بدون آنکه افکار عقلیه بتواند به او دست یابد.»

و چنانکه سید ابن طاووس (قدس سره العزیز) در «فلاح السائل» می‌فرماید:

فَقَدْ رُوِيَ أَنَّ مَوْلَانَا جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ كَانَ
يَتْلُوا الْقُرْآنَ فِي صَلَاتِهِ فَعُشِيَ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا أَفَاقَ سُئِلَ: مَا الَّذِي أَوْجَبَ مَا ائْتَهَتْ حَالُكَ إِلَيْهِ؟!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا مَعْنَاهُ: «مَا زِلْتُ أَكْرُرُ آيَاتِ الْقُرْآنِ حَتَّى بَلَغْتُ

إِلَى حَالٍ كَأَنِّي سَمِعْتُهَا مُسَافَهَةً مِمَّنْ أَنْزَلَهَا عَلَى الْمُكَاشَفَةِ وَالْعِيَانِ.

فَلَمْ تَقُمْ الْقُوَّةُ الْبَشَرِيَّةُ بِمُكَاشَفَةِ الْجِيلَةِ الْإِلَهِيَّةِ. «

وَإِيَّاكَ يَا مَنْ لَا تَعْرِفُ حَقِيقَةَ ذَلِكَ أَنْ تُسْتَبْعِدَهُ أَوْ يَجْعَلَ الشَّيْطَانُ فِي

تَجْوِيزِ الَّذِي رَوَيْنَاهُ عِنْدَكَ شَكًّا! بَلْ كُنْ مُصَدِّقًا! أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ يَقُولُ:

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا - ائْتَهَى.

«روایت شده است که مولانا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام در

نمازش قرآن تلاوت می‌نمود؛ و در آن حال بیهوش شد.

چون افاقه پیدا کرد، از وی پرسیدند: علت آنکه حالت بدینجا منتهی

گشت چه بود؟!

حضرت علیه السلام بدین معنی مطلبی را افاده فرمود که: «من پیوسته

آیات قرآن را تکرار می‌نمودم تا رسیدم به حالتی که گویا من از خدائی که آنها را

نازل کرده است با مکاشفه و عیان شنیدم.^۱

و بنابراین قوه بشریه‌ام در برابر مکاشفات جلال الهی تاب نیاورد.»

۱- چون سخن به مکاشفه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رسید، سزاوار است

انحاء و انواع مکاشفات را در اینجا از علامه شمس الدین محمد بن محمود آملی در ☞

«کتاب «نفائس الفنون» ج ۲، ص ۶۲ تا ص ۶۵، حکایت نمائیم. وی می گوید:

«فصل نهم: در مکاشفات و انواع آن:

بدانکه حقیقت کشف، از حجاب بیرون آمدن چیزی است بر وجهی که پیش از آن بر وجه مذکور مُدرک نبوده باشد. و هر چند در عالم انسان هفتاد هزار دیده که ادراک آن هفتاد هزار عالم از جسمانیات و روحانیات تواند کرد مودع است، اما اهل حقیقت مکاشفات را بر آن معانی اطلاق کنند که مدرکات باطنه ادراک آن کرده باشد.

و شک نیست در آنکه چون سالک صادق به جذبۀ ارادات از قعر طبیعت روی به فضای شریعت نهد و به قدم صدق جاذبه طریقت بر قانون مجاهده و ریاضت بشمرد، از هر حجاب از حجب هفتاد هزارگانه که گذر کند او را دیده مناسب آن گشاده شود، و احوال آن مقام مکاشف نظر او گردد، و بقدر رفع حجاب و صفای عقل، معانی معقول روی نماید و به اسرار معقولات واقف شود، و آنرا کشف نظری خوانند و بر او زیاده اعتمادی نباشد؛ چه هر چه در نظر آید تا در قدم نیاید اعتماد را نشاید.

و اکثر فلاسفه که همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشتند و عمر در آن صرف کرده اند، در این مقام بماندند و آنرا وصول به مقصد حقیقی شمردند. و به حقیقت چون مقصود اصلی نشناختند، از شواهد دگر مدرکات محروم افتادند و انکار آن کرده در مرتبه ضلالت گم گشتند؛ فَضَلُوا مِنْ قَبْلِ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا.

و چون از کشف معقولات عبور افتاد، مکاشفات قلبی بدید آمد که آنرا کشف شهودی خوانند؛ و از اینجا انوار مختلف کشف شود، و بعد از آن مکاشفات سری که آنرا کشف الهامی خوانند، و در این مقام اسرار آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف گردد. و بعد از آن مکاشفات روحی که آنرا کشف روحی خوانند، روی نماید و در مبادی این مقام درجات جنان و شواهد رضوان و مشاهده ملائکه و مکالمه با ایشان کشف شود.

و چون روح بکلی صاف گردد و از کدورات جسمانی صقالت یابد، عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائره ازل و ابد نصب دیده گردد و حجاب زمان و مکان برخیزد؛ چنانکه از ابتدای آفرینش موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و هر آنچه در زمان مستقبل ☞

☞ خواهد بود معاینه بیند. و رسول صلی الله علیه و آله از اینجا فرمود که: لَا تَرْفَعُوا رُءُوسَكُمْ فَإِنِّي أُرَاكُمْ مِنْ أَمَامِي وَمِنْ خَلْفِي.

و بیشتر خرق عادات که آنرا کرامات گویند از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور بر آتش و آب و هوا و طی زمین و غیر آن در این مقام پدید آید و این معنی را به نزد ارباب حقیقت زیاده اعتباری نبود، چو اهل ضلال را نیز این معنی صورت بندد؛ چنانکه رسول صلی الله علیه و آله از ابن صیاد پرسید: مَا تَرَى؟ قَالَ: أَرَى عَرْشًا عَلَى الْمَاءِ! فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عَرْشُ إبْلِيسَ. و آنچه در نقل آمده که دجال مرده را زنده خواهد گرداند هم ازین قبیل است، و حقیقت کرامات جز اهل دین را نتواند بود؛ و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی بدید آید؛ زیرا که روح، کافر و مسلمان را هست. اما خفی، روح خاصی است که آنرا نور حضرتی خوانند و جز به خاصان حضرت ندهند؛ چنانکه فرمود: كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِّنْهُ. و در مطلق روح فرمود: يُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ. و در حق رسول صلی الله علیه و آله فرمود: وَكَذَلِكَ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَوَحَاً مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا، یعنی نور خاص حضرتی به بعضی از بندگان خود دهم تا بواسطه آن به عالم صفات ما راه یابند.

و چنانکه دل واسطه عالم ملک و ملکوت آمد که یک روی در عالم ملکوت و دیگری در عالم ملک، تا بدان روی که در عالم ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل و روح گردد، و بدین روی که در عالم ملک دارد آثار انوار روحانیات و معقولات به نفس و تن می‌رساند. و سرّ واسطه عالم روح و دل آمد، تا بدان روی که در روح دارد استفادت فیض او کند، و بدان روی که در دل دارد حقایق آن فیض بدو می‌رساند؛ همچنین خفی واسطه عالم صفات خداوندی و روحانیت آمد، تا قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد عکس آن به عالم روحانیت رساند و این مجموع را کشف صفاتی خوانند.

و حضرت عزّت در این حال اگر به صفت عالمی مکاشف شود **علم لدّتی** بدید آید، و

اگر به صفت جلال مکاشف گردد فناء حقیقی، و علی هذا به نسبت با سایر صفات. اما ☞

و ای کسی که حقیقت این وقایع را نمی‌شناسی؛ مباد آنرا مستبعد بشماری! و یا شیطان در جانش بودن آنچه را که ما برای تو روایت کردیم، راه شکی را مفتوح سازد! بلکه باید تصدیق کننده باشی!

آیا نشنیده‌ای که خداوند می‌گوید: چون پروردگار او (موسی) بر کوه تجلی کرد، آنرا خرد و پاره ساخت و موسی به حالت بیهوش بر روی زمین افتاد!]] [«فلاح السائل» ص ۱۰۷ و ۱۰۸]

باری انسان اگر بخواهد که این عوالم را بالکشف و الشهود بدست آورد باید بزرگی مقصود را بقدر خود تعیین نماید و بداند که طالب چیست؟! و عظمت مطلوبش به چه اندازه است؟! تا جدش در طلب، لایق مطلوب باشد.

مثلاً طالب کدخدائی یک ده جدش قطعاً به اندازه طالب سلطنت عالم نمی‌شود؛ ولیکن چون این مطلوب بزرگی و عظمتش در شرف و نور و بهاء و سلطنت و لذت به اندازه‌ای است که ابداً تصور کنه او را لاسیما مبتدی نمی‌تواند بکند، بلکه هر چه تصویر نماید یکی از هزاران حقیقت آن نخواهد شد؛ لذا اجمالاً باید قیاس بقدر معقولات و معلومات خود نماید. مثلاً شرافتهائی که در عالم حق و شهادت می‌بیند از بزرگان دنیوی، و قرب سلاطین، و خود سلطنت و سلطنت‌های تمام عالم را فرض کند و بعد از آن قیاس کند سلطنت آسمانها را ببیند که چه درجه عظمت و شرافت می‌بیند؟

آن وقت قیاس بکند عالم محسوس را به عالم غیب ملکوت و جبروت و غیره، آن وقت برگردد در کیفیّت سلطنت سلاطین دنیا فکری کند، آن وقت به

◀ کشف ذاتی مرتبه بس بلند و سامی است که در عبارت ننگجد و اشارت در آن صورت

نبندد. و جعلنا الله من الفائزين به.»

سلطنت معنوی قیاس بکند؛ خواهد دید که مدت سلطنت این سلاطین که چند سالی بیش نیست نسبتش به سلطنت ابدیه چه خواهد شد؟! و کیفاً هم زیاده بجهاتی چند نیست که هزاران نقصها در او موجود و متوقع است.

اما سلطنت معنویّه سلطنت واقعی است؛ مثل سلطنت انسان است به اعضای خود و قوا و خیال خود. مثلاً ملاحظه نماید که در وصف سلطنت اخروی، از جمله اخباری که در باب سلطنت اهل بهشت وارد شده است که فرمانی از جانب حضرت تعالی برایش می‌آورند که در آن نوشته است که:

جَعَلْتُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ وَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ: كُنْ فَيَكُونُ!^۱

«من تو را زنده قرار دادم که نمی‌میری! و به چیز می‌گوئی: باش! و آن

می‌باشد!»

و بالجمله آن سلطنتی که خلاق عالم برای هر انسان صحیح المشاعر در

۱- در حدیث قدسی از جانب پروردگار علام خلاق وارد است: عِبْدِي أُطِغْنِي أَجْعَلُكَ مِثْلِي! أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ! أَنَا مَهْمَا أَشَاءُ يَكُونُ، أَجْعَلُكَ مَهْمَا تَشَاءُ يَكُونُ!

و کعب الأحبار این حدیث را با الفاظ آتیه روایت کرده است: يَا بْنَ آدَمَ! أَنَا غَنِيٌّ لَا أَفْتَقِرُ، أُطِغْنِي فِيمَا أَمْرُكَ أَجْعَلُكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرُ! يَا بْنَ آدَمَ، أَنَا حَيٌّ لَا أَمُوتُ، أُطِغْنِي فِيمَا أَمْرُكَ أَجْعَلُكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ! أَنَا أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ، أُطِغْنِي فِيمَا أَمْرُكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ! («كلمة الله» ص ۱۴۰؛ و در ص ۵۳۶ مصادر آنرا «عدة الدعوى» أحمد بن فهد حلی از کعب الأحبار و «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بُرسی و «إرشاد القلوب» حسن بن محمد ديلمی ذکر کرده است.)

و در ص ۱۴۳ گوید: در حدیث قدسی وارد است: إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا أَطَاعُوهُ فِيمَا أَرَادَ فَأَطَاعَهُمْ فِيمَا أَرَادُوا، يَقُولُونَ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ. (و در ص ۵۳۷ مصدر آنرا «مشارق أنوار اليقين» حافظ رجب بُرسی ذکر کرده است.)

احداث صور خیالیّه عطا فرموده؛ نظیر فوق آنرا برای بندگان خاصّ خودش از انبیاء و اولیاء در این دنیا، و به جمهور و یا همه اهل بهشت در آخرت، در احداث و ایجاد اعیان خارجیّه باذن الله کرامت می فرماید.

اهل معرفت، اعجاز انبیاء و ائمه را از این راه می گویند.

خلاصه اگر انسان هر مطلبی را با عقل بسنجد، خواهد دید که درجات و حدود اشیاء همه در جای خود، و از روی عدل است. و اگر عقل را کنار بگذارد، آن وقت حکمت باطل، و ابدأً فرق میانۀ نور و ظلمت، خوب و بد، وضیع و شریف نخواهد ماند.

بالجمله، این چند کلمه در قیاس شرافت این مطلب و مطلوبهای دیگر کافی است و هكذا لذت و بهجت این مطلوب را اگر بخواهی فی الجمله تصوّر نمائی، یک نمره از لذات آن عالم را بعضی از اهل معرفت چنین گوید که:

آن مقام دارالحيوان و حیاة حقیقی است، كَأَنَّهُ حَيَوَةٌ تَعْلَى وَ تَفُورُ.

«گویا چشمه و عین حیات و زندگی است که می جوشد و فوران می کند.»

و در آن حال در هر لحظه برای اهلش تمام انواع لذات بی اینکه بعضی به بعضی تداخل نماید و کسر و انکسار نموده، کیفیت دیگر حاصل شود موجود است؛ مثلاً تمام لذات همه افراد هر نوع از مطعومات، و هكذا مرئیات و مسموعات و مشمومات و ملموسات در هر آنی بی اینکه یکی در دیگری اثر نماید و یا باطل سازد حاصل است.

حالا این لذات از قبیل لذات عوالم حسّیه جَنَّةُ النَّعِيمِ است؛ و اگر از این

قیاس کنی لذات و بهجات تجلیات انوار جمال و جلال حضرت جمیل و جلیل تعالی را، آن وقت لعل در بذل تمام جهات جدّ و جهد و طاقت کفایت نماید. و در اخبار ائمه صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين اشاراتی به این عوالم که عرض شده هست. مثلاً در خبر هست که آبی در بهشت هست که در آن طعم

همه مشروبات و مطعومات می‌باشد. و ایضاً در حدیث معراج گذشت که در جواب حضرت او جلّ جلاله که می‌فرماید: هَذِهِ جَنَّتِي فَتَبَّحُ فِيهَا! عرض می‌کند: وقتی که خودت را بمن شناسانیدی از همه چیزها مستغنی شدم! و در حدیث مهمانی گذشت که از تجلّی حضرت حقّ تعالی چنین بیهوش می‌شوند که ابداً بهوش نیایند تا آخر حورالعین شکایت می‌کنند تا خداوند جلیل به هوششان می‌آورد.

ای عزیز! جهد کن که ایمان به خدا و رسول و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم بیاوری، و ثواب و عقاب و بهشت و جهنّم و قرب و بعد را مثل ملاحظه این زمان، موهوم توهم نکنی!

حالا اینها که عرض شد چیزهائی است که خطور به قلب بشر می‌کند،
وَلَا حَظَرَ عَلَيَّ قَلْبَ بَشَرٍ رَأَى مِنْهَا قِيَاسَ كُنْ بَلِي:

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند؟

از درِ خویش خدایا به بهشتم مفرست

که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

خاک درت بهشت من، مهر رخت سرشت من

عشق تو سرنوشت من، راحت من رضای تو

مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ تَارِكٍ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ، بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا

لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ! ^۱ «من تو را نپرستیدم از ترس آشتت؛ و نه به طمع بهشت؛

۱- «مصباح الفلاح و مفتاح النّجاح» آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، طبع

بلکه تو را سزاوار و لائق پرستش دیدم فلماذا عبادت و پرستش تو را نمودم!»
در حدیث حضرت شعیب علی نبینا وآله و علیه السّلام شنیدی که عرض نمود:

من نه از ترس آتش نالم، و نه از محبت بهشت؛ ولیکن از جهت بُعد از تو می نالم، صبر می کنم تا به دیدار تو برسم!
و از دعای کمیل علیه الرّحمة شنیدی که سید العارفین و رئیس المُنّاجین عرض می کند:

وَهَبْنِي صَبْرْتُ عَلَيَّ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَيَّ فِرَاقِكَ! «و مرا چنان پندار که قدرت صبر و شکیبائی بر عذابت را داشته باشم، پس چطور می توانم بر فراق شکیبا باشم؟!»

ای نفس بی حیای نویسنده! و ای بینوا شنونده! اگر قطع به این عوالم داری، کو اثرش؟! چرا آرامی؟! چرا بر سر کوهها نمی روی؟! چرا به بیابانها فرار نمی کنی؟! چرا ورد شب و روزت و أَحَسْرَتًا عَلَيَّ مَا فَارَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ

⇐ در «اصول کافی» ج ۲، ص ۸۴، حدیث ۵، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن محبوب، از جمیل، از هرون بن خارجه، از حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السّلام روایت کرده است، که فرمود: إِنَّ الْعِبَادَ ثَلَاثَةٌ*: قَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَوْفًا فِتْلِكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى طَلَبَ الثَّوَابِ فِتْلِكَ عِبَادَةَ الْأَجْرَاءِ، وَقَوْمٌ عَبَدُوا اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ حُبًّا لَهُ فِتْلِكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ؛ وَ هِيَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ.

و در «نهج البلاغه» در باب حکم، حکمت ۲۳۷؛ و از طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی با شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۸۹ آورده است که: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فِتْلِكَ عِبَادَةَ الثُّجَّارِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فِتْلِكَ عِبَادَةَ الْعَبِيدِ، وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فِتْلِكَ عِبَادَةَ الْأَحْرَارِ.

*- در بعضی نسخ: [الْعِبَادَةُ ثَلَاثٌ] وارد است.

نیست؟!

بلکه اگر مظنه هم داری چرا از غصه نمی‌میری؟! بلکه اگر احتمالش هم می‌دهی باید این احتمال، عیش ترا مُنْغَص کند؛ و لذتت را از اعراض این دنیای دنیّه فانیه قطع کند.

بگو: **وَاحْسُرْتَاهُ! وَاحْسُرْتَاهُ! وَاحْسُرْتَاهُ! وَاحْسُرْتَاهُ! وَاحْسُرْتَاهُ!**
یاوِلی! یا دِماری! یا عوَلی! یا شِقوَتی!

بلی! ایمان ضعیف است که هست، ولی قلوب هم از محبت دنیا مریض شده؛ و الاً اگر ایمان نشد، شک هم کافی است. احتمال هم کافی است.

نَعُوذُ بِاللّهِ، وَ الْمُشْتَكَى إِلَى اللّهِ، وَ إِلَى حَضْرَةِ رَسُولِ اللّهِ وَ حَضْرَةِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَءَ الْهَمَا الطَّاهِرِينَ، لَأَسِيَّماً إِلَى خَلِيفَةِ عَصْرِنَا، وَ إِمَامِ
زَمَانِنَا، وَ سُلْطَانِنَا، وَ سَيِّدِنَا، وَ مَعَاذِنَا وَ مَلَاذِنَا، وَ عِصْمَتِنَا، وَ نَوْرِنَا، وَ
حَيَاتِنَا، وَ غَايَةَ آمَانِنَا، أَرْوَاحُنَا وَ أَرْوَاحُ الْعَالَمِينَ فَدَاهُمُ صَلَوَاتُ اللّهِ
عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.^۱

۱- مطالبی را که اینک از «رساله لقاء الله» آیه الحقّ و سند العرفان مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقا ملک تبریزی اعلی الله درجاته السّامیه، حقیر در اینجا آوردم، طبق نسخه خطی خود حقیر است که در ایام طلبگی در بلده طیبه قم در سنه ۱۳۶۸ هجریه قمریه یعنی تا الآن که سنه ۱۴۱۵ می‌باشد، چهل و هفت سال می‌گذرد، استنساخ نموده‌ام و حقاً چه این مطالب و چه بقیه مطالب رساله که اثر نفس گرم و آه آتشین و اصالت نیت آن فقید می‌باشد؛ فوق العاده مؤثر و محرک، و مطالعه و تأمل در محتویات آن برای سالکین سبیل خدا ضروری است.

این حقیر در هنگام اقامت در نجف اشرف برای تحصیل نیز آنرا مطالعه می‌نمودم و از بحر بی‌کران آن بهر مند می‌شدم.

روزی یکی از علماء کاظمین که با حقیر نسبت رحمیت داشت و در زیارتی ⇨

«مخصوص نجف به زیارت آمده بود و در کلبه حقیر میهمان بود، راجع به توحید حضرت حق تعالی با وی بحث شد. حقیر در میان گفتارم، آوردم که لَمْؤَثَّرَ فِي الْوَجُودِ إِلَّا اللَّهُ. گفت: چنین حدیثی نداریم!

عرض کردم: نباشد که نباشد، ولی آیا این مضمون که کلام یکی از حکماء می باشد متخذ از شالوده و ریشه کشیده شده جمیع آیات و احادیث نیست؟ من به وی گفتم: خوب است شما «رسالة لقاء الله» را که حقیر آنرا بخط خود استنساخ کرده ام مطالعه فرمائید تا روح مطلب برایتان روشن گردد! گفت: خیلی در پی آن بوده ام ولی هنوز بدست نیاوردم.

حقیر رساله خود را به ایشان سپردم تا در مدت یک هفته مطالعه نماید. وی به کاظمین رفت و رساله را با خود برد. در سفر دگری که به نجف اشرف مشرف شد از وی پرسیدم: رساله چطور بود؟! گفت: من هر وقت آن را مطالعه می کردم، اشکم سرازیر بود تا مطالعه ام خلاص شود.

باری این رساله در اولین مرتبه توسط آقای حاج میرزا خلیل کمره ای طبع شد، و در آن تحریفات و اضافاتی صورت گرفت. سپس از روی آن نسخه مطبوعه عکس برداری شده و با حذف بعضی از ضمائم، باز با تحریفات واقع در متن بطبع رسید؛ و آقا سید احمد فهری آنرا به ضمیمه مقاله ای از آیه الله خمینی (قدّه) در جمله منشورات نهضت زنان مسلمان منتشر کرد. و تحریفات و تصحیفات این طبع از حیطة بیان بیرون است.

در سنه ۱۴۰۵ هجریه قمریه انتشارات هجرت اقدام به طبع آن نمود که گرچه آن نسخه پاکیزه تر است ولیکن معذک خالی از تحریف نیست و این به سبب نسخه های مطبوعه ای بوده است که در طبع آن دخالت داشته است.

امیدوارم خداوند مرا یا شخصی دیگر را توفیق دهد تا به طبع آن از روی نسخه اصلیه بدون یک جمله کم و یا زیاد اقدام نماید. و الله المستعان.

مبحث شانزدهم تا هجدهم:

طُرُقِ مَخْتَلَفَةِ اللَّهِ شِنَاسِي غَيْرِ از طَرِيقِ لِقَاءِ اللَّهِ

همگی کج و معوج و تاریک است

و تفسیر آیه مبارکه:

وَ إِذَا تُثْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ
لِقَاءَنَا ائْتِ بِقُرْءَانٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي
أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي
أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ آئِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

وَ إِذَا تُثْلَى عَلَيْهِمْ ءَايَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا ائْتِ
 بِقُرْءَانَ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ وَ مِنْ تَلَقَّأَى نَفْسِي إِنْ أَتَّبَعُ
 إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ .

(آیه پانزدهم ، از سوره یونس : دهمین سوره از قرآن کریم)

« و هنگامی که تلاوت گردد برای آنان آیات روشن و مبرهن ما ، کسانی که
 امید لقاء و زیارت ما را ندارند می گویند : قرآنی بیاور غیر از این قرآن ، یا این
 آیات قرآن را تبدیل کن به آیات دگر ! بگو: چنان حقی برای من وجود ندارد که
 من بتوانم قرآن را از نزد خودم بدل نمایم . من پیروی نمی نمایم مگر آنچه را که به
 سوی من وحی می شود . تحقیقاً من اگر معصیت و مخالفت پروردگارم را بجا
 آورم ، از عذاب روز بزرگ در ترس و خوف می باشم.»

و در چندین آیه پیش از این آورده است:

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا
 وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ ءَايَاتِنَا غَافِلُونَ أُولَئِكَ مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا

يَكْسِبُونَ. (آیه هفتم و هشتم)

«تحقیقاً کسانی که امید لقای ما را ندارند و به عیش و زندگی پست‌ترین اکتفا کرده و بدان دل بسته‌اند، و کسانی که ایشان از آیات ما غافل هستند. آنان جا و محلّ قرار و سکونتشان آتش است، بواسطه اعمال و اخلاق و عقائد و ملکاتی را که در دنیا کسب کرده‌اند.»

و ایضاً پس از ذکر دو آیه، در آیه یازدهم آورده است:

وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتَعْجَلَهُمْ بِالْخَيْرِ لَقَضَىٰ إِلَيْهِمْ أَجْلَهُمْ
فَنذَرُ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ .

«و اگر تعجیل کند خداوند برای مردم فرود آمدن شرّ را (به سبب مکافات و پاداش عمل) به همانگونه که در فرود آمدن خیر و رحمت تعجیل می‌نماید،^۱ هر آینه حکم مرگ و أجل آنان در می‌رسید؛ و بنابراین ما باقی می‌گذاریم کسانی را که امید لقای ما را ندارند، تا در طغیان و سرکشی خودشان متحیرانه و کورکورانه فرو روند.»

باری در این سه آیه مشاهده می‌نمائیم که در هر یک سخن از لقاء خدا به میان آمده؛ و کسانی که امید آن را ندارند و در سر خود هوای آن را نمی‌پرورانند و بالتّیجه به زندگی پست‌ترین و عیش بهائم قناعت می‌ورزند، و از آیات خدا که نشان و آینه خداست غافل هستند، و در طغیان غفلت و شهوت متحیرانه سرگشته می‌باشند؛ پیوسته در شکّ و ریب و تردید بسر می‌برند. گاهی می‌گویند: این قرآن که در آن آیات لقاء و دیدار و قیامت است بدرد ما

۱- اینگونه تفسیر یکی از دو نحوی می‌باشد که قاضی بیضاوی در تفسیر خود در ذیل آیه آورده است. و نحوه دوّم، آن می‌باشد که اینک ما از تفسیر علامه (قدّه) در «المیزان» به ذکر آن خواهیم پرداخت. إن شاء الله تعالی.

نمی خورد؛ قرآنی دیگر بیاور و یا این آیات را از آن بردار و تغییر بده! و گاهی چنان در غفلت اوهام فرو می روند و این حیات دنیوی را اصل و اصیل می پندارند و بدان تکیه می زنند، تا ناگهان مرگ گریبانشان را درگیرد و در ازای مکتسبات خود در آتش مخلّد گردند؛ و گاهی آنقدر سرگشته و متحیرانه در روی زمین گام برمی دارند، و دنبال منافع جزئی و اعتباری می روند، و در غفلت و جهالت غوطه می خورند، که اگر بنا بشود به نتیجه اعمالشان سریعاً واصل شوند همگی می میرند و عذاب الهی بدون درنگ گریبانشان را گرفته و دستخوش دمار و هلاک می سازد.

و اتفاقاً این حالات نه تنها برای آنها بعضاً تحقق می پذیرد؛ بلکه همه با هم توأم شده و این الفاظ و تعبیر «گاهی» درهم فرو رفته و مجتمعاً به سراغشان روی آور شده است.

حضرت استادنا الأعظم علامه طباطبائی قدس الله نفسه در بیان خود در تفسیر این آیات، که در بدو سوره یونس وارد است، فرموده اند:

«این سوره بطوری که از آیاتش ظاهر می گردد، از سوره های مکّیه می باشد، که در اوائل بعثت نازل شده است؛ و همانطور که از آیات کریمه آن پیداست دفعهً واحدهً فرود آمده است بجهت اتّصالی که در آیاتش مشهود است...»

و منظور و غرض از سوره، یعنی همان سببی که سوره بدان جهت نازل شده است، تأکید کلام در توحید حقّ تعالی است از طریق انذار و تبشیر. گویا فرود آمده است به دنبال انکار مشرکین و حی نازل بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را، و نامگذاری ایشان قرآن را به سحر و جادو.

خداوند سبحانه گفتارشان را رد نمود، بدین بیان که: قرآن کتابی است آسمانی نازل به علم خداوندی. و آنچه را که قرآن بر آن محتوی می باشد از

معارف توحید؛ همچون وحدانیت او تعالی و علمش و قدرتش، و منتهی گشتن خلایق به سوی وی، و عجائب سنتهای او در عالم خلقت، و رجوع جمیع مخلوقات به نزد او با معیت و همراهی اعمالشان که بدان جزا و پاداش می‌شوند؛ خوب باشد یا شر، تمام این حقائق مطالب و مسائلی است که آیات آسمانی و زمینی بر آن دلالت دارند؛ و عقل سلیم، انسان را بدان رهنمون می‌گردد.

بنابراین آن امور معانی حقه‌ای هستند، و نمی‌تواند بر مثل آنها دلالت نماید مگر گفتاری که از حکیم شرف صدور یافته است؛ نه سحر و جادوی رنگ آمیزی شده و درهم آمیخته گشته به باطل.

و در تفسیر آیه سوّم: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ.**

«حقاً و حقیقهٔ پروردگار شما الله می‌باشد. آنکه آسمانها و زمین را در شش روز بیافرید؛ سپس بر عرش خود (عالم مشیت و اراده) استیلا و استقرار یافت. تدبیر امر بدست اوست. احدی را توان شفاعت نمی‌باشد مگر پس از اذن و اجازه او. (ای مردمان) آن است الله که آفریدگار و پروردگار شما است! بنابراین او را بپرستید! آیا شما متذکر نمی‌گردید؟!»

فرموده‌اند:

«از آنجائی که در آیهٔ سابقه شگفتشان از نزول وحی که عبارت است از: نزول قرآن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله، و تکذیبشان پیامبر را به رمی به سحر و جادو ذکر شد، خداوند شروع فرمود در بیان آنچه را که تکذیب نموده‌اند از دو جهت؛ یعنی از جهت آنکه آنچه از معارفی را که قرآن بر آن مشتمل است تکذیب کرده‌اند، حق است بدون شک و تردید. و از جهت آنکه قرآنی را که به سحر و جادو منتسب دانسته‌اند، کتاب الهی می‌باشد که حق است و بهیچوجه

سحر باطل را در آن مدخلیتی نمی‌باشد .

فلهذا گفتار وی: **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ** - إلخ شروع است در بیان جهت اول ؛ و آن این می‌باشد که: آنچه را که قرآن به شما تعلیم می‌کند که مورد دعوت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، حق است بدون ریب و شک؛ و بر شما واجب است که از آن پیروی کنید !

و معنی چنین می‌شود که: ای جماعت مردمان و ای گروه آدمیان ! پروردگار شما همان **اللَّهِ** می‌باشد که تمامی این عالم مشهود را از آسمانهایش و از زمینش در مدّت شش روز خلق کرد ؛ و سپس بر تخت قدرتش استوار گردید ، و در مقام تدبیری که تمام تدبیرها بدانجا منتهی می‌شود و همه امور را شامل می‌گردد ، قیام فرمود . و شروع نمود در تدبیر امر عالم .

و چون جمیع تدابیر به وی انتها می‌یابد بدون استعانت به معینی و یا کمک از اشیاء به عنوان **عَضُد** و بازوی مددکاری ، برای هیچ موجودی از موجودات چنان قدرتی موجود نیست که بتوانند در تدبیر امور دخالت نمایند و واسطه در امر خلقت شوند - که عبارت است از شفاعت - مگر پس از اذن و اجازه حضرت او تعالی .

پس اوست سبب اصلی که هیچ سببی بالأصله غیر از او وجود ندارد ؛ و جز او هر سببی از اسباب که فرض شود با تسبیب او حائز سببیت می‌شوند ؛ و شفیعان بعد از اذن و اجازه او قرار می‌گیرند .

و از آنجا که مطلب از این قرار می‌باشد ، خداوند تعالی تنها پرورش دهنده و آفریننده شماست ، که تدبیر امورتان را می‌نماید ؛ نه غیر او از آنان که شما را ارباب و صاحبان تدبیر در برابر خدا اتخاذ نموده‌اید ؛ و شفیعانی در نزد وی پنداشته‌اید؛ و این است مراد و مقصود از این گفتار او: **ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ** .

یعنی چرا شما انتقال فکری پیدا نمی‌نمائید به چیزی که بواسطه آن فکرتان منور گردد به آنکه خداوند است فقط پروردگارتان؛ و پروردگار دگری در میانه نیست، با دقت و تأمل در معنی الوهیت و خلقت و تدبیر عالم.

و گفتار ما در تفسیر معنی عرش و شفاعت و اذن و غیر ذلک در ذیل قول خدای متعال **إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ**، که در پنجاه و چهارمین آیه از سوره اعراف، جزء هشتم از کتاب آمده بود، گذشت.

و در تفسیر کلام خدای تعالی: **إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا**.

«به سوی اوست محلّ و منزل بازگشتن همگی شما! وعده خداست که

حقّ می‌باشد.»

فرموده‌اند: یادآوری خداست به معاد پس از یادآوری به مبدأ. و جمله: **وَعَدَ اللَّهُ**

حَقًّا، جمله‌ای است که در آن مفعول مطلق بجای فعل نشسته است. یعنی:

خداوند این امر را وعده داده است وعده حقّ.

و حقّ عبارت است از خبری که برای آن اصلی و حقیقتی در واقع وجود

دارد که مطابقت با خبر می‌نماید. و بناءً علیهذا، حقّ بودن وعده خداوند متعال

به معاد معینش آن می‌شود که: خلقت و آفرینش الهی بطوری تحقق یافته است

که هیچیک از مخلوقات و آفریدگان به تمامیت خودشان نمی‌رسند مگر به

رجوع و بازگشت جمیع اشیاء - که از جمله آنها انسان می‌باشد - به سوی خدای

تعالی.

مانند قطعه سنگی که از آسمان فرود آید، آن سنگ با حرکت طبیعی

خود، خودش را برای سقوط بر روی زمین مهیا می‌کند؛ به سبب آنکه حرکت

آن یک گونه سنخ مخصوصی است که تمامیت خود را حائز نمی‌گردد مگر به

اقتراب تدریجی بر روی زمین و سقوط و استقرار بر روی آن.

جمع اشیاء در حالت حرکت مُتَعَبَانَه و تلاش سرسختانه ، به سوی پروردگارشان در سیر و حرکت هستند تا او را ملاقات کنند .

خدای تعالی می‌فرماید: **يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ .** (آیه ۶، انشقاق)

«ای انسان! تحقیقاً تو به سوی پروردگارت به سعی و تعب در حرکت می‌باشی و او را ملاقات می‌کنی.»

فَافْهَمُ ذَلِكَ! این رموز را خوب بفهم و به جان و عقل خود دریاب!«
و در تفسیر کلام خدای تعالی: **إِنَّهُ وَ يَبْدُوهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعِيْدُهُ وَيَجْزِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ -** إلخ .

«تحقیقاً اوست که دستگاه آفرینش را ابتدا کرده و سپس بر می‌گرداند و عودت می‌دهد؛ تا اینکه جزا و ثواب بدهد آنان را که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه را بجای آورده‌اند؛ از روی عدالت.»
فرموده‌اند:

«تأکید است برای جمله **إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا** . و تفصیل است برای اجمال آنچه را که در بر داشت از معنی رجوع و معاد .

و ممکن است که در مقام تعلیل بوده باشد برای جمله **مَرْجِعُكُمْ** - إلخ ، که در آن اشاره شده است به دو حجت و برهان از حجج و براهینی که در قرآن برای اثبات معاد استعمال می‌شود:

یکی از آن دو کلام خداست: **إِنَّهُ وَ يَبْدُوهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يَعِيْدُهُ**؛ چرا که سنت الهیّه سبحانیّه بر آن جاری است که فیض وجود را بر جمیع چیزهائی که آفریده است ارزانی می‌دارد، و رحمتش را به آن چیز بعنوان مدد که با آن امر خلقت تمام گردد، افاضه می‌نماید تا موجود شود و حیات پیدا نماید و متنعم شود به رحمتی از ساحت اقدس او تعالی ، مادامی که به لباس وجود ملبس و به خلعت

زندگی مخلع است، تا اینکه منتهی گردد به اجل معین و زمان معدود .
و منتهی شدن به اجل و زمان معدودی که برای آن زده شده و مقدر گردیده است ، عبارت از فنای آن و بطلان رحمت الهیه‌ای که بدان وجود و بقاء و بقیه ملحقات آن از حیات و قدرت و علم و نحو ذلک پیدا شده است ، نمی‌باشد ؛ بلکه بواسطه قبض خداوندی است آن رحمتی را که بسط نموده است . زیرا آنچه از ناحیه خداوند به موجودی افاضه گردد ، وجه خدای تعالی می‌باشد ؛ و وجه خدا هیچگاه دستخوش هلاکت نمی‌شود .

لهذا نفاد و نیستی وجود اشیاء و انتهایشان به سوی اجل و مرگشان ، فناء و نابودی آنها و بطلان آنها بر حسب آنچه را که ما می‌پنداریم ، نمی‌باشد ؛ بلکه رجوع و عود است که از اشیاء به سوی خداوند تحقق می‌پذیرد . جمیع اشیاء از نزد خداوند فرود آمده‌اند ؛ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بِاقٍ . «و آنچه در نزد خداست باقی است.»

بنابراین آفرینش و خلقت چیزی نمی‌باشد مگر بسطی و سپس قبضی ؛ خداوند سبحانه اشیاء را به بسط رحمت و گسترش جود خود ، ایجاد و ابتداء می‌نماید ، و پس از آن با قبض رحمت و درهم پیچیدن آن به سوی خود ، عودت و بازگشت می‌دهد ؛ و آن است معاد موعود .

و دیگر کلام خداست: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

بِالتَّسْطِ - إلخ .

به علت آنکه حجّت و برهان در آن ، عبارت می‌باشد از عدل و قسط الهی - و آن عبارت است از صفات فعل خدا - که نمی‌گذارد و جلوگیری می‌شود از آنکه مساوی و هم میزان باشند نزد وی کسی که با خضوع ایمان و ایتان عمل صالح روزگار را سپری کرده، و کسی که بر وی استکبار ورزیده ؛ و به او و به آیات او کفر آورده است .

این دو گروه در دنیا میانشان فرقی احساس نمی‌شود؛ بجهت آنکه سیطره در دنیا بر اساس اسباب عالم تکوین می‌باشد، بحسب نفع و ضرری که به اذن و اجازه خدا می‌رسانند.

بنابراین فرقی در میان نخواهد بود مگر آنکه خداوند جدایی بیاندازد میان این دو دسته را، پس از رجوعشان به سوی خود از روی عدل؛ محسنین مؤمنین را ثواب نیکو، و کفار زشت کردار را پاداش بد بدهد از جهت تلذذاتی که بدانها مُلتذِّ شونند، و یا الم و دردهائی که بدانها متألّم گردند.

بناءً علیهذا، این حجّت و برهان اعتماد دارد بر تمایز دو فریق به سبب ایمان و عمل صالح، و به سبب کفر و کردار نکوهیده؛ و نیز اعتماد دارد بر قول خدا که می‌گوید: بِالْقِسْطِ. این مطلب را داشته باش که بر ظاهر این تقریر، قول خدا: لِيَجْزِيََ مَتَعَلِّقٌ مِي شُود به قول او: اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا.

و ممکن است قول او: لِيَجْزِيََ - تا آخر آیه، متعلق باشد به قول او: ثُمَّ يُعِيدُهُ.

و کلام خدا در سیاق تعلیل و اشاره به حجّت واحدی بوده باشد، که همان هومین حجّتی است که ذکر شد؛ و از جهت ظهور لفظی احتمال اخیر اقرب است.

و در تفسیر کلام خدای تعالی: اِنَّ الَّذِيْنَ لَا يَرْجُوْنَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنٰنُوا بِهَا - تا پایان دو آیه، فرموده‌اند:

«شروع است در بیان آنچه بر دعوت پیشین - که با گفتارش: ذَلِكُمْ اللّٰهُ رَبُّكُمْ فَاَعْبُدُوْهُ، ذکر شده است - متفرّع می‌گردد؛ از جهت عاقبت امر در استجابت او و رد او، و از جهت طاعت او و عصیان او.

بنابراین خدای سبحانه ابتدا نمود به حال کافران به این امر و فرمود: اِنَّ الَّذِيْنَ لَا يَرْجُوْنَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنٰنُوا بِهَا وَ الَّذِيْنَ هُمْ

عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ .

و لهذا توصیف فرمود ایشان را اولاً به عدم امیدواریشان به لقاء وی ، که عبارت باشد از بازگشت به نزد او در روز بازپسین بواسطه بعث و برانگیخته شدن آدمیان.

و ما در وجه تسمیه آن به لقاء الله در مواضع مختلفی از این کتاب مطالبی ذکر نموده‌ایم؛ از جمله در تفسیر آیه دیدار و رؤیت خداوند در سوره اعراف . پس آن جماعت تنها فرقه‌ای هستند که منکر روز پاداش و جزا می‌باشند ؛ و با انکار آن، حساب و جزاء ، و به دنبال آن وعده و وعید ، و امر و نهی همگی فرو می‌ریزند و سقوط می‌نمایند . و در اثر ساقط شدن آنها، وحی و نبوت و متفرعات آن از دین آسمانی فرو می‌ریزند .

و با انکار بعث و معاد هم و غم انسان بر حیات دنیا و پست‌ترین طریقه عیش حیوانی معطوف می‌گردد . زیرا انسان و همچنین تمام موجودات ذی حیات دارای هم و قصد فطری ضروری در بقاء خود هستند ، و طالب سعادت آن حیات می‌باشند . بنابراین اگر مؤمن بود به حیات دائمی‌ای که گسترش دارد بر حیات دنیویّه و اخرویّه با همدگر، که همان است مطلوب ؛ و اگر اذعان و اعتراف نکند مگر به این حیات محدوده دنیویّه ، هم و غم فطری خود را بدان گره می‌زند و بدان خوشایند می‌باشد ، و به سبب دل بستگی بدان از طلب آخرت آرام می‌نشیند؛ و آن است مراد به قول خدا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنَنُوا بِهَا .

و از اینجا روشن می‌گردد که هومین توصیفی که وارد شده است ؛ یعنی قول خدا : وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأْنَنُوا بِهَا ، از لوازم نخستین توصیف می‌باشد ؛ یعنی قول خدا: لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا . و در حقیقت بمنزله مفسر است نسبت به آن . و بقاء در قول خدا: اطْمَأْنَنُوا بِهَا برای سبب است ؛ یعنی

سکونت و آرامش یافتند به سبب زندگی دنیا از طلب لقاء خدا که آخرت باشد .
 و قول خدا: وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ در مقام و محل تفسیر
 است برای وصفی که قبلاً وارد شده است، بجهت تلازمی که میان آن دو موجود
 است؛ زیرا نسیان آخرت و ذکر دنیا انفکاک از غفلت آیات خداوندی ندارد .

و این آیه قریب المضمون می باشد با گفتار خدای تعالی:

فَاعْرُضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * ذَلِكَ
 مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ
 اهْتَدَىٰ . (آیه ۳۰، از سوره نجم)

«پس ای پیغمبر! رویت را بگردان از دیدار کسی که از ذکر ما و یاد ما
 اعراض کرده و روی خود را گردانده است؛ و غیر از پست ترین زندگی بهیمی
 مقصد و مقصودی ندارد . آن است نهایت مرتبه و غایت درجه از علومشان که
 بدانجا رسیده اند، و از اینجا سر برآورده و منتهی گشته است! تحقیقاً پروردگار
 تو داناتر می باشد به آن کس که از راه وی منحرف و گمراه شده است؛ و او داناتر
 می باشد به آن کس که راه یافته است!»

چون این آیه بخوبی می رساند که اعراض از ذکر خدا و یاد خدا، که
 عبارت باشد از غفلت آیات وی، ایجاب می نماید محدود کردن علم انسان را به
 حیات دنیا و شؤون آن . بنابراین نمی خواهد مگر حیات دنیا را و آن است ضلالت
 از سبیل خدا . و خداوند از اینگونه ضلالت به نسیان روز حساب تعبیر و تعریف
 فرموده است، آنجا که گفته است:

إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا سُوا يَوْمَ
 الْحِسَابِ . (آیه ۲۶، از سوره ص)

«تحقیقاً کسانی که از راه خدا بیراهه رفته اند، دارای عذاب شدیدی
 خواهند بود بواسطه نسیانی که از یوم حساب نموده اند.»

و از آنچه را که بیان نمودیم مبین و مبرهن شد که: انکار لقاء خداوندی و نسیان یوم الحساب، موجب دلپسندی انسان به حیات دنیوی و اطمینان و آرامش بدان می‌گردد، که آخرت را فراموش کند و علوم خود را مقصور و منحصر در دنیا کند و طلب خود را بدان انحصار دهد.

و از آنجا که مدار، بر حقیقت ذکر خدا و طلب واقعی است، فرقی میان انکار لقاء خدا و دلپسندی به حیات دنیوی قولاً و فعلاً، و یا به خصوص فعلاً با قول بدون فعل وجود ندارد.

و ایضاً مبین شد که اعتقاد به معاد یکی از اصول است که دین بدان بستگی دارد، زیرا با سقوطش، امر و نهی و وعده و وعید و نبوت و وحی ساقط می‌گردد؛ و آن عبارت از فروریختگی دین از رأس و اساس خواهد بود.

و قول خدا: **أُولَئِكَ مَاوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ**، بیان است برای جزایشان در آتش مخلد و جاودان در قبال اعمالی را که کسب نموده‌اند.

و در تفسیر کلام خداوند تعالی: **دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأَخْرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**.

«گفتار بهشتیان در بهشت عبارت است از این کلام: پاک و منزهی تو ای خداوند ما! و درودشان در بهشت عبارت است از: سلام، و آخرین گفتارشان عبارت است از: آنکه جمیع مراتب حمد و ستایش اختصاص به خدا دارد که پروردگار عالمیان می‌باشد.»^۱

۱- و این دهمین آیه، از سوره یونس است؛ یعنی بعد از آیه: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ**.

«حقاً آن کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال صالحه بجا می‌آورند، پروردگارشان به سبب ایمانشان آنرا هدایت می‌نماید. در بهشتهائی که از زیر محل سکونتشان نهرهائی جاری است، در جَنَّاتِ نَعِيمِ، منزل می‌گزینند.»

فرموده‌اند:

«أولین چیزی که خداوند سبحانه بدان اولیای خود را گرامی می‌دارد - آنانکه در دلشان غیر از خدا نیست و برای تدبیر امورشان غیر از وی مدبری نمی‌باشد - آن است که خداوند قلوبشان را از محبت غیر پاک می‌کند؛ بگونه‌ای که دوست ندارند مگر خدا را، و به چیزی دلبستگی پیدا نمی‌کنند مگر لله و فی الله سبحانه (برای خدا و درباره‌ی خدای سبحانه).

بنابراین آنان خداوند را منزّه می‌دارند از هر شریکی که دلشان را به سوی خود بکشاند و از ذکر خداوند سبحانه باز دارد و از هر گونه شاغلی که آنها را از پروردگارشان بخود مشغول نماید .

و این عبارت است از تنزیهی که از ایشان نسبت به پروردگارشان راجع به تمام چیزهائی که لائق ساحت قدس او نیست، از شریک در اسم، و یا شریک در معنی، و یا نقص، و یا عدم، می‌نمایند .

و عبارت است از تسبیحی که از ایشان درباره‌ی خدایشان به وقوع می‌پیوندد؛ نه تنها در قول و گفتار فقط، بلکه در قول و فعل و لسان و قلب ایضاً .
اما هرچه جز اینگونه باشد، در آن شوائبی از شرک موجود است . خدای تعالی می‌فرماید :

وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ . (آیه ۱۰۶، از سوره یوسف)

«و اکثریت آنانکه اسلام آورده‌اند ایمان بخدا نیاورده‌اند؛ و ایشان از زمرة

مشرکان هستند.»

و این جماعت از مؤمنانی هستند که خداوند دل‌هایشان را از قذارت و کثافت محبت غیر خودش که شاغل از ذکر او باشد پاک و مطهر کرده است؛ و آن قلوب را از حبّ خودش سرشار و لبریز نموده بطوری که غیر از او را نمی‌خواهند . و اوست سبحانه مجموعه‌ی خیری که با وی شرّی وجود ندارد . خداوند

می فرماید: وَاللَّهُ خَيْرٌ. (آیه ۷۳، از سوره طه)

پس با دل‌هایشان که سرشار می‌باشد از خیر و از سلام مواجهه با احدی نمی‌شوند مگر با خیر و سلام؛ آری مگر با کسی که چون با قلوبشان مواجهه با او حاصل می‌کنند، وی شخصی بوده باشد که خیر و سلام را به شرّ و ضرر تبدیل کند؛ همچنان که قرآن شفا بخش است برای آن کس که از آن استشفای بجوید، ولیکن برای ستمکاران موجب فزونی خسارت می‌شود.

از این گذشته، این دل‌های پاک و طاهر مواجهه با چیزی از اشیاء نمی‌شود مگر آن که آن را نعمت خداوند سبحانه می‌یابد؛ و مشاهده می‌نماید که آن نعمتها حاکی از صفات جمال او، و معانی کمال او، و توصیف کننده عظمت و جلال وی می‌باشند.

بنابراین، هر وقت توصیف نمایند چیزی از اشیاء را در حالی که آن را نعمتی از نعمتهای خدا می‌بینند و جمال او را در اسماء و صفاتش در آن چیز مشاهده می‌نمایند و هیچگاه در چیزی از چیزها از پروردگارش غفلت نمی‌ورزند و سهو نمی‌کنند، در این صورت توصیفشان نسبت به آن چیز، توصیف آنان نسبت به پروردگارش با جمیل افعال و صفات او خواهد بود. و بر این اساس ثناء آنها بر خدا، و حمد و سپاسشان برای او می‌شود.

فَلَيْسَ الْحَمْدُ إِلَّا الثَّنَاءُ عَلَى الْجَمِيلِ مِنَ الْفِعْلِ الْإِخْتِيَارِيِّ.

«در این صورت حمد و ستایش ایشان نیست مگر بر جمیل از فعل

اختیاری.»

این است شأن و مقام و منزلت اولیای خدای تعالی که ایشان در دار عمل سکنی گزیده بوده، و اجتهاد و کوشش می‌کرده‌اند در آن روزشان برای فردا. و هنگامی که پروردگارش را دیدار و زیارت کنند، و وی به وعده خود درباره آنان وفا نماید، و در رحمت خود داخل کند، و در دار کرامت خویشتن سکنی دهد؛

در این شرایط نور ایشان را که در دنیا به آنان اختصاص داده بود برایشان به اتمام می‌رساند؛ همانطور که خدای تعالی فرموده است:

تُورَهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا .
(آیه ۸، از سوره تحریم)

« نورشان در برابرشان و در سمت راستشان با شتاب و سرعت به حرکت در می‌آید . ایشان می‌گویند: بار پروردگار ما ! نورمان را برای ما به اتمام رسان!»
و خداوند شراب طهوری به آنها می‌آشاماند که بدان واسطه سرائرشان را از هر گونه شرک جلی و خفی پاک می‌کند، و آنان را به نور علم و یقین فرو می‌پوشاند، و از قلوبشان بر سر زبانهایشان چشمه‌های توحید را جاری می‌نماید . ایشان اولاً خداوند را منزّه کرده و تسبیح او را می‌کنند، و سپس بر رفقایشان از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان سلام می‌فرستند، و پس از آن خداوند سبحانه را تسبیح می‌گویند و با بلیغ‌ترین وجهی و بهترین و نیکوترین ثنائی او را ثنا می‌کنند .

و این است همان چیزی که قابل انطباق می‌باشد بر آن - و الله أعلم - گفتار خداوند در دو آیه: تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ، که در آن ذکر جنت ولایت و تطهیر قلوبشان به میان آمده است . و: دَعَوْهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ، که در آن تنزیه خدا و تقدیس و تسبیحش از هر گونه نقص و حاجت و شریک به میان آمده است، که بر وجه حضوری و شفاهی تحقق یافته است؛ بجهت آن که ایشان از پروردگارشان در پرده و محجوب نیستند . وَ تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ و این شهود مشهود لقاء است به امن مطلق . زیرا در غیر این موطن از موطن امن پیدا نمی‌شود مگر به مقدار اندک نسبی .

وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . و در این مشهد ذکر ثنا و تمجید و تحمید آنها می‌باشد بعد از تسبیحشان و تنزیهشان ذات اقدس او را .

و این آخرین مقامی است که اهل بهشت در کمال علمی خود بدان متتهی می گردند .

و ما در تفسیر کلام خداوند در الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (آیه ۲، از سوره حمد) که سابقاً بیان داشتیم، ذکر نمودیم که حمد عبارت است از توصیف؛ و هیچ احدی را گنجایش وصف خدای تعالی نمی باشد مگر مُخْلِصِينَ از عبادش که خداوند آنان را برای خودش خالص گردانیده است، و به کرامت از قرب که هیچ واسطه میان آنها و میان خدا نیست اختصاص داده است؛ آنجا که فرموده است: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ . (آیه ۱۶۰، از سوره صافات)

«منزه است خداوند از توصیفی که وی را می نمایند مگر بندگان خالص گردیده شده او.»

و بر همین اساس می باشد که خداوند در کلام خود برای هیچکس حکایت حمد را ننموده است مگر برای گرامی داشته شدگان از پیامبران، مانند نوح و ابراهیم و محمد و داود و سلیمان؛ همچون گفتارش در آنچه را که به نوح امر نموده است:

فَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ^۱ . (آیه ۲۸، از سوره مؤمنون)

و گفتارش به نحو حکایت از ابراهیم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ .^۲

۱- «پس بگو: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه ما را از گروه

ستمگران نجات بخشید!»

۲- «جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه بر من در سن پیری

(آیه ۳۹، از سوره ابراهیم)

و گفتارش در بسیاری از مواضع که محمد صلی الله علیه و آله را بدان امر کرده است: **قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ** ۱. (آیه ۹۳، از سوره نمل)

و گفتارش به نحو حکایت از داود و سلیمان: **وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ** ۲. (آیه ۱۵، از سوره نمل)

و خداوند در بسیاری از مواضع کلامش در قرآن کریم حکایت حمد اهل بهشت را نموده است؛ همچون: **وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا** ۳. (آیه ۴۳، از سوره اعراف)

و همچون: **وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ** ۴. (آیه ۳۴، از سوره فاطر)

و همچون: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ** ۵. (آیه ۷۴، از سوره زمر)

و همچون همین آیه مورد تفسیر: **وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ**

الْعَالَمِينَ.

و این آیه دلالت دارد بر آنکه الله سبحانه مؤمنین را که اهل بهشتند

﴿إسمعیل و إسحق را بخشش نمود.﴾

۱- «بگو: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد.»

۲- «و آن دو نفر گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد.»

۳- «و گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه ما را بدین مقام

هدایت نمود.»

۴- «و گفتند: جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه وی غم و اندوه را

از ما برداشت.»

۵- «جمیع مراتب سپاس اختصاص به خداوند دارد؛ آنکه وعده‌اش را با ما به راستی

پایان داد.»

بالاخره ملحق می‌کند به بندگان مُخْلِصِ خود (عِبَادَهُ الْمُخْلِصِينَ). و در این نکته، بشارتی است عظیم و وعده‌ای است جمیل برای مؤمنین.

و در تفسیر کلام خدای تعالی: **وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ**

اسْتِعْجَالَهُمْ بِالْخَيْرِ - إلخ، فرموده‌اند:

«تعجیل در مورد چیزی عبارت است از با سرعت و شتاب آنرا بجا

آوردن؛ و استعجال به چیزی عبارت است از طلب آن چیز با سرعت و شتاب، و «عَمَهُ» عبارت است از شدت تحیر.

و معنی آیه این طور می‌شود: و اگر خداوند عجله کند برای مردم در نزول شرّ که عذاب بوده باشد به همانگونه که مردم در نزول خیر مانند نعمت استعجال می‌کنند، تحقیقاً بواسطه نزول عذاب به حکم انقضاء اجل، مدت زندگیشان منتهی خواهد گشت؛ ولیکن خداوند در نزول شرّ نسبت به آنان شتاب نمی‌ورزد. و یله و رها و واگذار می‌سازد آن دسته منکرین لقاء خدا و معاد را که از ربقه دین همچون تیر از کمان بیرون بسته‌اند، که تا در طغیانشان با شدیدترین تحیر، متحیر و سرگردان گردند.

و توضیح و تشریح این حقیقت بدین سان می‌باشد که: انسان بر حسب طبع اولین خود عجز است؛ در طلب آنچه را که برای وی نفعی و خیری دارد شتاب ورزیده استعجال می‌نماید؛ بدین معنی که از اسباب خارجی طبیعی چنان توقع دارد که در نتیجه دادن و به ثمر رسانیدن منویات و درخواست‌های او که دنبال می‌کند و پی‌جوئی می‌نماید، تسریع به عمل آورند.

بنابراین در حقیقت و واقع امر از خداوند سبحانه طلب می‌کند تا در چرخش دستگاه تکوین سرعت و عجله بکار آورد؛ زیرا در حقیقت خداوند سبب در این امر می‌باشد. این است سنت انسان که مبنی است بر اهواء نفسانیّه اما واقع امر اینطور نمی‌باشد و اسبابی که واقع است در نظام خود هیچگاه تابع

هوای نفس انسانی نشده‌اند؛ بلکه عالم انسانی تابع و جاری بر جریان و متابعت نظام اسباب است اضطراراً؛ چه انسان بخواهد و دوست داشته باشد و یا نخواهد و کراهت داشته باشد .

و اگر فرضاً سُنَّت الهیّه در آفرینش اشیاء و اِتیان به مسبّبات دنبال اسبابشان ، پیروی کند و یا مشابهت پیدا کند با این سُنَّت انسانیّه که مبتنی می‌باشد بر جهل ، و بنای سرعت و شتاب را در پیدایش مسبّبات و آثار در پی اسبابشان بگذارد؛ تحقیقاً شرّاً که عبارت است از هلاکت به عذاب الهی به سوی انسان شتاب می‌گیرد و با سرعت به سوی او متوجّه می‌شود .

به جهت آنکه سبب چنین مسبّبی با انسان قیام دارد؛ و آن عبارت است از کفر ، به سبب عدم رجاء لقاء خدا و طغیان در حیات دنیا . ولیکن خدای متعال برای انسان در شرّ و عذاب عجله نمی‌کند همچون استعجال مردم در امور خیر ؛ زیرا سُنَّت خداوندی مبتنی است بر حکمت، به خلاف سُنَّت مردم که مبتنی است بر جهالت، بنابراین: *يَذُرُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ* . «خداوند یله می‌گذارد تا مردم در طغیانشان سرگشته و متحیرانه و کورکورانه حرکت کنند.»^۱

حقّاً در همین چند آیه مختصر و کوتاه ببینید چطور حضرت سبحان جلّ شأنه و تعالی مجده غرض از خلقت ، و راه سعادت و شقاوت ، و بهره‌گیری آدمی را از حیات، و سازمان وجودی را به عدل و کمال، و وصول به اعلا درجه مقام انسانیت ، و ارتقاء به ارقی ذروه آدمیت را بیان فرموده است ؛ و لقاء خدا را مقصد و مقصود به شمار آورده است ، و نا امیدان از آن را متحیر و سرگردان در وادی غفلات و شهوات نفسانیّه قرار داده است . و لقاء خدا و فنای در ذات او

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۰ ، منتخباتی از ص ۳ تا ص ۱۹

را با ملاحظه آیات و بینات الهیه، در سیر مدارج و معارج کمال منظور داشته است!

آن هم آن گونه سیری که نهایتش فناء محض و اندکاک صرف در بقاء و هستی حق است جل و علا؛ آنجا که از هر اسم و وصف بیرون است، و از هر اندیشه و فکر برتر و عالیتر. آنجا که وصف واصفین و حمد حامدین و تسبیح مسبحین و تهلیل مهللین و تکبیر مکبرین و تمجید ممجدین بدان نرسد؛ و قبل از وصول بدان مضمحل و گم و نابود گردد. آنجا که پیامبر اعظم و نبی اکرمش حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین و سید السُّفْرَاءِ الْمُکْرَمِیْنَ و أفضل خلق الله أجمعین: محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله ابد الابدین سپر انداخته، و خلع نعلین فرموده، و با کلمه مشهوره خود:

لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ! أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ^۱.

«من ثنا و ستایش تو را احصا نمی کنم! تو هستی همانطور که ثنا و ستایش بر خودت را احصا می کنی!» عظمت ذات لایتناهی وی را اِلَى الْأَبَدِ اعلام کرد؛ و حقارت خلائق را در برابر ساختش مشخص ساخت.

آنجا که عقاب پر بریزد از پشه لاغری چه خیزد

شیخ نجم الدین رازی چون در مقام بدو خلقت بر می آید این حقیقت را به نحو زیبایی ارائه داده است. وی می گوید:

«پس آن لطیفه که از صفت محبت محمدی برخاسته بود، اول گرد ملکوت ارواحش بر آوردند، و آنگه از دروازه جوهر، او را بر صورت و صفت ملک و ملکوت گذر دادند؛ تا هیچ ذره از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که در وی سرّی از اسرار محبت تعبی نکردند، تا هیچ ذره، از محبت خالق

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۵

خویش بقدر استعداد خالی نباشد و بدان به زیان حال خویش حضرت عزت را حمد و ثنا می گوید .

وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ^۱.

بیت:

گر عرض دهند عاشقانت را هر ذره که هست در شمار آید

طاوس و مگس به یک محل باشد چون باز غم تو در شکار آید

ای ملائکه! لاف مُسَبِّحِیِ مزیند، و خود را در مقام هستی پدید میاورید که :

وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ^۲.

آن چیست و کیست که نه مسبح حضرت جلّت ماست؟!

سَبِّحْ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ^۳.

و حضرت جلّت ما از آن عزیزتر و بزرگوارتر است، که خود هر کسی

حمد و ثنای ما تواند گفت .

هر تسبیح و تقدیس که بر اهل آسمان و زمین می بینی و بر ذرات کاینات

مشاهده می کنی همه از پرتو ثنای خداوندی ماست بر حضرت ما؛ که: سُبْحَانَ

رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ^۴.

اما بواسطه آینه روح محمدی که عکس بر ذرات کاینات انداخت جمله

۱ - قسمتی از آیه ۴۴، از سوره ۱۷: الإسراء: «هیچ چیزی وجود ندارد مگر آنکه

خداوند را با حمد او تسبیح می گوید، ولیکن شما تسبیحشان را نمی فهمید!»

۲ - آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة: «و ما هستیم که با حمد تو تسبیح تو را می کنیم.»

۳ - آیه ۱، از سوره ۵۷: الحديد: «تسبیح می کنند برای خداوند آنچه در آسمانها و

زمین است، و اوست صاحب عزت و حکمت.»

۴ - آیه ۱۸۰، از سوره ۳۷: الصافات: «منزه و پاک است پروردگار تو؛ که پروردگار

عزت است از آنچه که وی را توصیف می نمایند.»

مسیح و مقدس گشتند . هر کسی پنداشت که آن ثناگوئی از خاصیت عبودیت اوست؛ ندانستند که منشأ این حمد از کجاست . چون نوبت به خلاصه موجودات رسید، و در پرورش و روش گرد ملک و ملکوت برگشت، و ثمره کردار بر سر شاخ شجره آفرینش آمد که «قاب قوسین» عبارت از اوست و به تصرف سر «أ و أدنی» دیده حقیقت بین او گشاده گردید، و خطاب عزت در رسید که : ای محمد ! همچون دیگر موجودات و ملائکه مرا ثنا بگوی ؛ اثنِ عَلِيٍّ !

خواجه باز دیده بود که هرچ از ثناگوئی آن حضرت جمله کاینات یافته بودند عاریتی بود، و شریعت او آن بود که: الْعَارِيَّةُ مَرْدُودَةٌ، بر قضیّه: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا^۱ آن امانت رد کرد . گفت از زبان الکن حدوث، ثنای ذات قدیم چون درست آید؟ لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ، ثنای ذات تو هم از صفات تو درست آید؛ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ^۲.

اینجا نه ملائکه که اطفال نو آموز دبیرستان آدم اند، که: يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ^۳، که ایشان خود نام خود نمی دانند بلکه آدم که معلّم ایشان است با

۱- آیه ۵۸، از سوره ۴: النَّسَاء: «تحقیقاً خداوند شما را امر می کند که امانتها را به

صاحبانش برگردانید!»

۲- آیه الله زمان و حکیم دوران مرحوم حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی

(قدّه) منظومه تحفة الحکیم خود را با این مدیحه آغاز می نماید:

يا مَبْدَأَ الْكُلِّ إِلَيْكَ الْمُنتَهَى	لَكَ الْجَلالُ وَالْجَمالُ وَالْبها
يا مُبْدِعَ الْعقولِ وَالْأرواحِ	وَمُنشِئِ الْتَفوسِ وَالْأشباحِ
كُلِّ لسانِ الْكُلِّ عَن ثَنائِكَ	وَضَلَّ فِى بَیداءِ كِبَرِياتِكَ
أنتَ كَمَا أَثْنَيْتَ يا رَبُّ عَلَيَّ	نَفْسِكَ لا أَحْصِي ثَناءً لا وَلا

۳- آیه ۳۳، از سوره ۲: البقرة: «ای آدم ! ایشان را به اسمائشان بیابانها»

جملگی فرزندان در زیر رایت ثنا خوانی محمّد باشند؛ که: **ءَأَدَمُ وَمَنْ دُوْنَهُ
تَحْتَ لَوَائِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا فَخْرَ، وَبَيْدِي لَوَاءُ الْحَمْدِ وَلَا فَخْرًا^۱**
از اینجا معلوم می‌گردد که تخم آفرینش محمّد بود، و ثمره هم او بود، و
شجره آفرینش به حقیقت هم وجود محمّدی است.

بیت:

الحقّ شگرف مرغی کز تو دو کون پر شد

نه بال باز کرده نه ز آشیان پریده

هرچ ملکوتیات است بیخهای آن شجره تصوّر کن، و هر چه جسمانیات
است تنه شجره، و انبیاء علیهم الصّلوٰة و السّلام شاخهای شجره، و ملائکه
برگهای شجره، و بیان ثمره آن شجره در عبارت نگنجد و به زبان قلم دو زبان با
کاغذ دو روی نتوان گفت.

شعر:

قصّه‌ها می‌نوشت خاقانی قلم اینجا رسید سر بشکست^۲

شهاب الدّین أبو القاسم سمعانی در این باب گوید: «هَذَا مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللَّهِ أَفْصَحَ مِنْ دَبٍّ وَ دَرَجٍ، وَ أَمْلَحَ مِنْ دَخْلٍ وَ حَرْجٍ، يَقُولُ
بَعْدَ مَا مَدَّ طَنَابُ فِي مَدْحِ الْجَلَالِ وَ وَصَفِ الْجَمَالِ: لَا أُحْصِي ثَنَاءً
عَلَيْكَ، أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ!

دیده عقول در ادراک جلال او خیره، آبهای روی متعزّزان در آب جمال او

۱- «آدم بوالبشر و جمیع زیردستان او در روز بازپسین در تحت رایت و پرچم من
هستند؛ و این برای من فخریه‌ای نیست. و لوای حمد در دست من است؛ و این فخریه‌ای
نیست.»

۲- «مرصاد العباد» طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۱ تا ص ۶۳

تیره، لباب ارباب ألباب در ادراک نعت او متحیر، خاطر اصحاب علوم در حواشی عزّ او متلاشی. خداوندان بصر و بصیرت و ذکا و فطنت و خاطر خطّار و حکمت در قطره‌ای از بحار عظمت او غریق، اسرار ابرار از آتش انس به جلال او حریق؛ دست به دل‌های سوخته زده، گوئی مشعله دارند عاشقان همه در دست. زبانهای اهل فصاحت از شرم مدح جلال و وصف جمال او کلیل، در هر گوشه‌ای هزار طریح و جریح و شهید و قتیل.^۱

فقره اول از این حدیث مبارک دلالت دارد بر آنکه تا شائبه انانیت در بشر باقی می‌باشد، احاطه به جمیع صفات حضرت احدیت، و بر ذات اقدس وی

۱- «رَوْحُ الْأَرْوَاحِ فِي شَرْحِ أَسْمَاءِ الْمَلِكِ الْفَتْحِ» با تصحیح و توضیح نجیب مایل

هروی، ص ۴۷

و معلق آن در فهرست احادیث قدسی و نبوی در ص ۶۹۲ و ۶۹۳ پس از آنکه شش مورد از نقل این حدیث را در این کتاب ذکر کرده است گفته است: «حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در «المَوْطَأُ» ۲۱۴/۱ چنین روایت شده است: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخِطِكَ، وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ؛ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ... - إلخ.

ابن ماجه سلسله رواات این حدیث را به علی علیه السلام می‌رساند. ر. ک: «سنن» ابن ماجه، ۱ / ۳۷۳ و ۱۲۶۲/۲؛ «الجامع الصغیر» ۲۲۹/۱؛ «کشف المحجوب» هُجْویری، ۳۵۵؛ «عَبْهَرُ الْعَاشِقِينَ» ۱۰۴؛ «کاشف الأسرار» اسفراینی، ۵۰؛ «نقد النصوص» ۲۶؛ «تمهیدات» عین القضاة همدانی، ۱۲۴ و ۲۰۰؛ «مجمع البحرین» ابرقوهی، ۴۴۳ که به صورت لا اثنی ثَنَاءً عَلَيْكَ ... آورده است.

و نیز معلق تحت عنوان: أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ، در ص ۶۷۹ از فهرست پس از آنکه در دو مورد از کتاب ذکر نموده است گفته است: «حدیث نبوی و بسیار مشهور است. و در «الجامع الصغیر» ۵۹/۱، بصورت: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخِطِكَ، وَأَعُوذُ بِمُعَافَاتِكَ مِنْ عِقَابِكَ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْكَ؛ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ. [ذکر کرده است.] نیز ر. ک: «المصباح» حمویة، ۷۹، ترجمه رساله قشیریّه ۵۴۴.»

مستحیل است؛ چرا که «أنا» ضمیر است و اشاره به حدود ماهوی و اِنْتِیت است که مساوی با تَقیید و مساوق با تحدید است. و ذات اقدس حقّ تعالی و صفات و اسمای جلال و جمالش از حیطة تحدید بیرون است؛ چرا که او لم یزلی و لایزالی است و غیر متناهی است؛ ذاتاً و وجوداً و صفةً و اسماً. و بنابراین احاطه بر ذات او و احصاء و شمارش صفات او محال می‌باشد. یعنی احاطه ضمیر أنا (من) که محدود است بر ضمیر هو (او) که بالفرض غیر محدود است و از دائرة عدّ و حدّ برون است امکان ندارد.

و فقره دوم از این حدیث دلالت دارد بر آنکه چون خداوند لایتناهی و سرمدی به وجود عالم است، اوست فقط که شناسای ذات خویش و صفات علیا و اسمای حُسنای خود می‌باشد. و بنده خدا همچون پیغمبر خدا چون به مقام فناء فی الله رسید، و اثری از بقایای وجود چه در عالم حسّ و چه در عالم مثال و ملکوت اسفل و چه در عالم عقل و ملکوت اعلی از وی باقی نماند، در آنجا دیگر وجود متعیّن و هستی محدود موجود نیست تا عالم و مُدرک شود و خدا را بشناسد و صفات او را تمجید و تحمید نماید؛ آنجا خداوند است و بس و غیر از وی بودن چیزی محال می‌باشد.

بنابراین، خداست که خدا را می‌شناسد. و «أَنْتَ» در کلام رسول اکرم صلی الله علیه وآله: أَنْتَ كَمَا أَتَّيْتُ عَلَى نَفْسِكَ، اشاره است به هو هویت مطلقه منبع انوار ماهویّه و ائیّه حضرت حقّ تعالی و تقدّس، که بر جمیع عوالم صفات و اسماء کلّیه و جزئیّه محیط، و از حسّ و از فهم و از ادراک هر ذی حسّی و صاحب شعوری و دارای فهم و ادراکی بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر می‌باشد.

از اینجاست چشمه پر فیضان احادیث و روایاتی که دلالت دارد بر آنکه

خدا را با خدا باید شناخت: اَعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ. «خدا را با خدا بشناسید!»

محمد بن یعقوب کلینی با سند متصل خود روایت کرده است از حضرت

امام جعفر صادق علیه السلام که فرمودند: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اعْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ! وَالرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَأَوْلَى الْأُمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ.^۲

«حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام گفتند: خدا را به خدا بشناسید! و رسول را به رسالت، و اولوالأمر را به امر به معروف و عدل و احسان!»

و همچنین با سند خود روایت کرده است از علی بن عبته بن قیس بن سمعان بن ابی ربیحه غلام رسول الله صلی الله علیه و آله که: قَالَ: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟! قَالَ: بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ! قِيلَ: وَكَيْفَ عَرَفَكَ نَفْسُهُ؟! قَالَ: لَا يُشَبِّهُهُ صُورَةٌ وَلَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ. قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ. فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: لَهُ أَمَامٌ.

قَالَ: لَا يُشَبِّهُهُ صُورَةٌ وَلَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ. قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ. فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَلَا يَقَالُ: لَهُ أَمَامٌ. دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ؛ وَخَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ. سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَلَا هَكَذَا غَيْرُهُ وَلكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدِئٌ.^۲

«گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: پروردگارت را به چه شناختی؟! گفت: به آنچه خودش مرا شناسای خود نموده است؛ گفته شد: چطور خودش خود را به تو شناساند؟! گفت: صورتی بدو شبیه نیست، و با حواس احساس نمی‌گردد، و با

۲۰۱- «اصول کافی» ج ۱، باب أنه لا يُعرف إلا به، ص ۸۵ و ۸۶، حدیث شماره

مردم قیاس نمی‌شود. در عین دوری نزدیک است؛ و در عین نزدیکی دور است. بالای تمام چیزهاست و گفته نمی‌شود: چیزی بالای اوست. مقابل تمام چیزهاست و گفته نمی‌شود: وی دارای مقابل است.

داخل است در چیزها نه مانند دخول چیزی در چیزی؛ و خارج است از چیزها نه مانند خروج چیزی از چیزی.

پاک و منزّه است آنکه اینطور است، و غیر او اینطور نیست و اوست

ابتدای تمام چیزها.»

و ایضاً با سند متصل خود روایت کرده است از منصور بن حازم که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي نَاطَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَأَعَزُّ وَأَكْرَمٌ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ، بَلِ الْعِبَادُ يُعْرَفُونَ بِاللَّهِ. فَقَالَ: رَحِمَكَ اللَّهُ.^۱

«من به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: من با گروهی

مناظره نمودم و به آنها گفتم: خداوند جلیل‌تر و عزیزتر و بزرگوارتر است از آنکه با آفریدگانش شناخته شود؛ بلکه بندگان خدا با خدا شناخته می‌شوند.

حضرت فرمود: خدایت رحمت کند!»

شیخ هادی کاشف الغطاء روایت کرده است که: سَأَلَهُ سَائِلٌ فَقَالَ: يَا

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! خَبَّرَنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَى؛ أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبَدْتَهُ؟!

فَقَالَ لَهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ: لَمْ أَكُ بِالَّذِي أُعْبَدُ مِنْ لَمْ أَرَهُ!

فَقَالَ لَهُ: فَكَيْفَ رَأَيْتَهُ حِينَ رَأَيْتَهُ؟!

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَيْحَكَ! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ، وَلَكِنْ

رَأَاهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. مَعْرُوفٌ بِالذَّلَالَاتِ، مَنْعُوتٌ بِالْعَلَامَاتِ،

۱- همان مصدر، ص ۸۶، حدیث شماره ۳

لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُدْرَكُهُ الْحَوَاسُّ.^۱

«پرسنده‌ای از وی پرسید: ای امیرالمؤمنین! تو مرا خیر بده از خدای تعالی؛ آیا او را دیده‌ای در هنگامی که او را عبادت نموده‌ای؟! حضرت فرمود: من آن چنان نمی‌باشم که عبادت کنم کسی را که ندیده باشم!

پرسنده گفت: پس در وقتی که او را دیده‌ای به چه کیفیت دیده‌ای؟! حضرت فرمود: ای وای بر تو! او را چشمها با مشاهده دیدگان نمی‌بیند؛ ولیکن او را دلها به حقائق ایمان می‌بینند. وی با دلالتها شناخته شده است، و با علامتها و نشانه‌ها توصیف گردیده است. با مردم مقایسه نمی‌شود و حواس ظاهریه وی را در نمی‌یابند و ادراک نمی‌کنند!»

کلینی همین مضمون را با سند متصل خود از سینان روایت کرده است که وی گفت: من در محضر مبارک حضرت ابوجعفر الباقر علیه السلام بودم که مردی از خوارج بر وی وارد شد و به حضرت گفت: ای ابوجعفر! آیا شئیء تعبدی؟! «چه چیز را پرستش می‌نمائی?!»

۱- «مستدرک نهج البلاغه» منشورات مکتبه الأندلس - بیروت، ص ۱۵۷، باب سوّم؛ و عبدالعلی کارنگ در کتاب «اثبات وجود خدا» در تعلیقه ص ۵ در ضمن ترجمه مقاله: آیا جهان آفریدگاری دارد؟ بقلم دکتر دمرdash عبدالمجید سرحان، متخصص علوم تربیتی؛ از آن استناد و استشهاد جسته است.

در «مفاتیح الإعجاز» شرح «گلشن راز» طبع انتشارات محمودی، ص ۵۷ بدین عبارت ذکر نموده است: ذَلَّعِبَ يَمَانِي از حضرت علی مرتضی علیه السلام سؤال کرد که: أَفَرَأَيْتَ رَبَّكَ؟! جواب فرمود که: أَفَأَعْبُدُ مَا لَا أَرَى؟ باز می‌فرماید که: رَأَيْتَهُ فَعَرَفْتَهُ فَعَبَدْتَهُ؛ لَمْ أَعْبُدْ رَبًّا لَمْ أَرَهُ! فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا. (آیه آخر، از سوره ۱۸: الکهف)

حضرت فرمود : **اللَّهُ تَعَالَى** . «خداوند تعالی را .»

مرد خارجی گفت : **رَأَيْتَهُ؟! «آیا او را دیده‌ای؟!»**

قَالَ : بَلْ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ . لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يَدْرُكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ .
مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ ، لَا يَجُورُ فِي حُكْمِهِ ؛ ذَلِكَ
اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ .

قَالَ : فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ : اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ .^۱

در ذیل این روایت دیدم که افزوده است : خداوند در حکمش ستم روا نمی‌دارد . آنست **الله** که معبودی جز وی وجود ندارد .

«سنان که راوی روایت است گفت : آن مرد خارجی از حضور حضرت بیرون رفت و با خود می‌گفت : خداوند داناتر است بر آنجائی که رسالت خودش را قرار بدهد.»

شیخ نجم الدین رازی گوید : « و آن طائفه را که به کمند جذبات الوهیت [روی] از مطالب بشریت [و مقاصد نفسانی] بگردانند، و در سیر عبودیت به عالم ربوبیت رسانند و قابل فیض بی واسطه گردانند ، دو صنف‌اند:

یکی آنها اند که در عالم ارواح در صفوف «**الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجْتَدَةٌ**» در صف اول بوده‌اند ، قابل فیض الوهیت بی واسطه گشته و ایشان انبیاء‌اند علیهم‌السَّلام که در قبول نور هدایت اینجا مستقلاند .

و صنف دوم ارواح اولیاست که آنجا قابل فیض [حق] بواسطه تثنق ارواح انبیاء [علیهم‌السَّلام] بوده‌اند ، اینجا نیز قابل آن فیض در دولت متابعت ایشان

۱- «اصول کافی» ج ۱، ص ۹۷، باب فی إبطال الرؤیة، روایت شماره ۵؛ و این آیه‌ای را که مرد خارجی می‌گفت، آیه ۱۲۴، از سوره ۶: الأنعام می‌باشد.

[توانند بود؛ اما چون بر طینت روحانیت ایشان] خمیر مایه رشاش «ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» نهاده بودند، چون به کمند جذبیه روی از مزخرفات دنیاوی بگردانیدند، هم بدان نور از پس چندین هزار تُتق عزت جمال وحدت مشاهده کردند؛ چنانکه امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه فرمود: لا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ، مبادی عشق اینجا پیدا گردد.

شعر:

اصل همه عاشقی ز دیدار افتد چون دیده بدید آنگهی کار افتد^۱
شیخ صدوق با سند متصل خود روایت کرده است از عبدالله بن یونس از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که گفت:

بَيْنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَخْطُبُ عَلَيَّ مِنْبَرَ الْكُوفَةِ، إِذْ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ: ذِعْلَبُ، ذَرَبُ اللِّسَانِ بَلِيغٌ فِي الْخِطَابِ شُجَاعُ الْقُلُوبِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟!

فَقَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ!

قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟!

قَالَ: وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! لَمْ تَرَ الْعَيْونَ بِمُشَاهِدَةِ الْأَبْصَارِ، وَلَكِنْ رَأَيْتَهُ الْقُلُوبَ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. وَيْلَكَ يَا ذِعْلَبُ! إِنَّ رَبِّي لَطِيفُ اللَّطَافَةِ فَلَا يُوصَفُ بِاللُّطْفِ، عَظِيمُ الْعَظَمَةِ لَا يُوصَفُ بِالْعِظَمِ، كَبِيرُ الْكِبَرِيَاءِ لَا يُوصَفُ بِالْكِبَرِ، جَلِيلُ الْجَلَالَةِ لَا يُوصَفُ بِالْغَلظِ.

قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ قَبْلَهُ؛ وَبَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ: شَيْءٌ بَعْدَهُ. شَأْنِي الْأَشْيَاءِ لَا بِهَمَّةٍ، دَرَأُكَ لَا بِحَدِيعةٍ. هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كُلِّهَا غَيْرُ مُمَازَجٍ بِهَا وَلَا بَائِنٍ عَنْهَا. ظَاهِرٌ لَا بِتَأْوِيلِ الْمُبَاشَرَةِ، مُتَجَلٌّ لَا بِاسْتِهْلَالِ

رُؤْيَةٍ، بَاتِنٌ لَا بِمَسَافَةٍ، قَرِيبٌ لَا بِمُدَاآءَةٍ، لَطِيفٌ لَا بِتَجَسُّمٍ، مَوْجُودٌ لَا بِعَدَمٍ، فَاعِلٌ لَا بِاضْطِرَارٍ، مُقَدَّرٌ لَا بِحَرَكَةٍ، مُرِيدٌ لَا بِهَمَامَةٍ، سَمِيعٌ لَا بِآلَةٍ، بَصِيرٌ لَا بِأَدَاةٍ.

لَا تَحْوِيهِ الْأَمَاكِينُ، وَلَا تَصْحَبُهُ الْأَوْقَاتُ، وَلَا تَحُدُّهُ الصِّفَاتُ، وَلَا تَأْخُذُهُ السَّنَاتُ. سَبَقَ الْأَوْقَاتَ كَوْنُهُ، وَالْعَدَمَ وَجُودُهُ، وَالْإِيتِدَاءَ أَرْزُلُهُ.

بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنْ لَا مَشْعَرَ لَهُ، وَبِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنْ لَا جَوْهَرَ لَهُ، وَبِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ عُرِفَ أَنْ لَا قَرِينَ لَهُ.

ضَادَّ الثُّورَ بِالظُّلْمَةِ، وَالْجَسُورَ بِالْبَلَلِ، وَالصَّرَدَ بِالْحُرُورِ.

مُؤَلَّفٌ بَيْنَ مُتَعَادِيَاتِهَا، مُفَرَّقٌ بَيْنَ مُتَدَانِيَاتِهَا، دَالَّةٌ بِتَفْرِيقِهَا عَلَى مُفَرِّقِهَا، وَبِتَأْلِيفِهَا عَلَى مُؤَلِّفِهَا؛ وَذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ: وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجِينَ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ^۱.

فَفَرَّقَ بِهَا بَيْنَ قَبْلِ وَبَعْدٍ؛ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا قَبْلَ لَهُ وَلَا بَعْدَ، شَاهِدَةٌ بِعَرَّازِهَا عَلَى أَنْ لَا غَرِيزَةَ لِمُعَرِّزِهَا، مُخْبِرَةٌ بِتَوْقِيتِهَا أَنْ لَا وَقْتَ لِمُوقِّتِهَا.

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنِ بَعْضٍ؛ لِيُعْلَمَ أَنْ لَا حِجَابَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرِ خَلْقِهِ.

كَانَ رَبًّا إِذْ لَا مَرَبُّوبٌ، وَإِلَهًا إِذْ لَا مَالُوهٌ، وَعَالِمًا إِذْ لَا مَعْلُومٌ، وَ سَمِيعًا إِذْ لَا مَسْمُوعٌ.
ثُمَّ أَشْأَ يَقُولُ:

۱- آیه ۴۹، از سوره ۵۱، الذاریات: « و از تمام چیزها ما زوجین (جفت نر و ماده)

آفریدیم: به امید آنکه شما متذکر خدا و آفرینش وی شوید.»

وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْحَمْدِ مَعْرُوفًا
وَلَمْ يَزَلْ سَيِّدِي بِالْجُودِ مَوْصُوفًا (۱)
وَ كُنْتُ إِذْ لَيْسَ نُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ
وَلَا ظِلَامٌ عَلَى الْأَفَاقِ مَعْكُوفًا (۲)
وَرَبَّنَا بِخِلَافِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
وَ كُلِّ مَا كَانَ فِي الْأَوْهَامِ مَوْصُوفًا (۳)
فَمَنْ يُرِدْهُ عَلَى التَّشْبِيهِ مُمَثَّلًا
يَرْجِعْ أَحَا حَصَرَ بِالْعَجْزِ مَكْتُوفًا (۴)
وَ فِي الْمَعَارِجِ يَلْقَى مَوْجٌ قُدْرَتَهُ
مَوْجًا يُعَارِضُ طَرْفَ الرُّوحِ مَكْتُوفًا (۵)
فَائِرُكَ أَحَا جَدَلٍ فِي الدِّينِ مُنْعَمًا
قَدْ بَاشَرَ الشَّكُّ فِيهِ الرَّأْيَ مَاؤُوفًا (۶)
وَ اصْحَبْ أَحَا ثِقَةً حُبًّا لِسَيِّدِهِ
وَ بِالْكَرَامَاتِ مِنْ مَوْلَاهُ مَخْفُوفًا (۷)
أَمْسَى دَلِيلَ الْهُدَى فِي الْأَرْضِ مُنْتَشِرًا
وَ فِي السَّمَاءِ جَمِيلَ الْحَالِ مَعْرُوفًا (۸)
قَالَ فَخَرَّ ذِعْلَبٌ مَعْشِيًّا عَلَيْهِ ثُمَّ أَفَاقَ، وَقَالَ: مَا سَمِعْتُ بِهَذَا
الْكَلَامِ، وَلَا أَعُودُ إِلَى شَيْءٍ مِنْ ذَلِكَ.
قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ: فِي هَذَا الْخَبَرِ أَلْفَاظٌ قَدْ ذَكَرَهَا الرِّضَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حُطْبَتِهِ، وَ هَذَا تَصْدِيقٌ قَوْلِنَا فِي الْأَيْمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ: إِنَّ

۱- در تعلیقه گوید: در «بحار الأنوار» و در دو نسخه از نسخ «توحید» صدوق با لفظ

«وَكَانَ» وارد است.

عَلِمَ كُلٌّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مَاخُودٌ عَنْ أَبِيهِ حَتَّى يَتَّصِلَ ذَلِكَ بِالتَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَعَالِهِ وَسَلَّمَ^۱.

«هنگامی که حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر مسجد کوفه مشغول ایراد خطبه بودند، مردی به نزد او برخاست که به وی ذعلب

۱- «توحید» ابن بابویه، نشر مكتبة الصدوق، باب ۴۳، حدیث ذعلب، خبر شماره ۲، ص ۳۰۸ و ۳۰۹؛ و علامه مجلسی در «بحار الأنوار» از طبع کمپانی، ج ۲، ص ۲۰۰ و ۲۰۱ در کتاب جوامع التوحید با همین عبارات از «توحید» صدوق روایت کرده است.
و علامه طباطبائی در «تفسیر المیزان» ج ۶، ص ۱۰۴ و ۱۰۵ از «توحید» صدوق نقل فرموده‌اند.

و ایضاً علامه مجلسی در «بحار الأنوار» ج ۲، ص ۱۲۰ و ۱۲۱ از نص «کفایه» با سند خود از هشام روایت می‌کند که: من در نزد حضرت صادق علیه السلام بودم که معاویه بن وهب وارد شد و سؤالاتی راجع به رؤیت نمود و حضرت در پاسخ فرمودند: يَا مُعَاوِيَةَ مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَةً، يَعِيشُ فِي مَلِكِ اللَّهِ وَيَأْكُلُ مِنْ نَعْمِهِ، ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ.

تا اینکه حضرت با روایت از پدرشان از حضرت سجّاد از حضرت امام حسین علیهم السلام استشهد می‌کنند به حدیث امیرالمؤمنین علیه السلام که: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبِيلَ: يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبِّكَ؟! فَقَالَ: وَكَيْفَ أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ! لَمْ تَرَهُ الْعَيْوُنُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ. در اینجا حضرت صادق علیه السلام بیان مفصّلی دارند مبنی بر آنکه خداوند با چشم سر قابل رؤیت نیست.

مجلسی (قدّه) در ج ۴، ایضاً از طبع کمپانی، ص ۱۱۸ و ۱۱۹، در باب: مَا تَفَضَّلَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ بِهِ عَلَى النَّاسِ بِقَوْلِهِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تُفْقِدُونِي وَفِيهِ بَعْضُ جَوَامِعِ الْعُلُومِ وَنَوَادِرِهَا، از «توحید» و «أمالی» صدوق با سند دیگری از اصبح بن نباته روایت مفصّلی را روایت می‌کند تا می‌رسد به سؤال ذعلب و پاسخ حضرت.

و مرحوم محدث قمی در «سفینة البحار» در ج ۱، ص ۴۸۴، در کلمه: ذُغَلْبُ؛ و در ص ۴۹۳، در کلمه: رؤیت اشاره بدین احادیث و مواضعشان در «بحار الأنوار» می‌نماید.

می گفتند . وی مردی تیز زبان و در خطاب رسا و بلیغ و در قدرت دل شجاع بود ،
و گفت : ای امیرالمؤمنین ! آیا پروردگارت را دیده ای ؟!

حضرت فرمود : ای وای بر تو ! ای ذعلب ! من اینطور نیستم که پرستش
کنم پروردگاری را که وی را ندیده باشم !

ذعلب گفت : یا امیرالمؤمنین ! تو او را به چه کیفیتی دیده ای ؟!
حضرت فرمود : ای وای بر تو ! ای ذعلب ! او را دیدگان سر به مشاهده
ابصار ندیده اند ؛ ولیکن دلها او را به حقائق ایمان دیده اند . ای وای بر تو ! ای
ذعلب ! حقاً و حقیقتاً پروردگار من در لطافت بگونه ای لطیف است که نمی توان
او را به صفت لطف توصیف نمود ، و در عظمت بقدری عظیم است که
نمی توان او را به صفت عظمت توصیف کرد ؛ و در کبریائیت به نحوی کبیر است
که نمی توان وی را به صفت بزرگی و کبریائیت توصیف کرد ؛ و در جلالت به
حدی جلیل است که نمی توان وی را به درشتی و غلظت توصیف نمود .

او قبل از هر چیزی وجود داشته است پس نمی توان گفت : چیزی پیش از
وی بوده است ؛ و بعد از هر چیزی خواهد بود پس نمی توان گفت : چیزی پس
از وی خواهد بود .

او اشیاء را بوجود می آورد بدون تصمیم و عزم و اسباب قبلی ، بسیار
درآک و با فهم است بدون مکر و حيله . در داخل چیزهاست بدون آنکه با آنها
ممزوج گردد و بدون آنکه از آنها فاصله بگیرد و دور شود . ظاهر است نه به
گونه ای که با بازگشت مباشرت به وی بتوان به او دست آزید ، و متجلی و آشکار
است نه به گونه ای که با استخدام رؤیت دیدگان بتوان او را دید ، از اشیاء دور
است نه دوری به مسافت ، نزدیک است نه به پیش آوردن و جلو کشیدن ، لطیف
است نه با لطافت جسمیه ، موجودات است نه آنکه پس از عدم به وجود آمده
باشد ، فاعل کارها و بجا آورنده امور است نه به اضطرار و فاقد اختیار ، اندازه

زننده و تقدیر کننده موجودات است نه بواسطه حرکت و جنبشی که در او بوده باشد، اراده کننده است نه با وسائل و تدبیر و همّ و مقدمات، شنواست نه با آلت شنوائی، بیناست نه با اسباب بینائی.

امکنه و محلها نمی تواند او را در بر گیرد، و اوقات نمی تواند با او همشین و همراه باشد، و صفات نمی تواند او را محدود کند و به اندازه و حدّ متعیّن سازد، و بینگی ها و چرتها نمی تواند او را فرا گیرد. وی موجودی است که تحقّق و هستی او بر اوقات پیشی گرفته است، و وجود او بر عدم سبقت داشته است، و ازلیّت او بر ابتدای عالم وجود جلو بوده است.

چون او مشاعر آدمیان را بساخت، دانسته می شود که خودش دارای مشعری همچون آدمیان که محلّ شعورشان مغز و اندیشه است نمی باشد، و چون او جواهر عالم را جوهر زد و با جوهر خلقت کرد، معلوم می شود که خودش صاحب جوهر نمی باشد. و چون میان اشیاء تضادّ برقرار فرمود، دانسته می شود که خودش ضدّی ندارد؛ و به قرین و مقابل انداختن در میان اشیاء فهمیده می شود که خودش قرین و برابری ندارد.

خداوند تضادّ برقرار نمود روشنی را با تاریکی، و خشکی و یبوست را با تری، و سردی را با گرمی.

خداوند آشتی و الفت اندازنده است در میان چیزهائی که با یکدیگر دشمنی و جدائی دارند، و دوری و جدائی افکننده است در میان چیزهائی که با هم الفت و نزدیکی دارند؛ بطوری که آن اشیائی که از هم جدا می شوند و پراکنده و دور می گردند دلالت کننده هستند بر جدائی که آنها را با وجود قرب و نزدیکی، جدا کرده و متفرّق گردانیده است، و آن اشیائی که بهم نزدیک می شوند و الفت می پذیرند دلالت کننده هستند بر جدائی که آنها را با وجود بُعد و دوری و دشمنی، بهم تألیف نموده و بهم پیوسته گردانیده است؛ و آنست

معنی کلام خدا عزوجل:

وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ .

پس خداوند در میان موجودات از جهت قبلیت و بعدیت فرق گذاشت تا دانسته شود: قبلی برای وجود او نمی‌باشد؛ و بعدی برای وجود او نخواهد بود.

آن موجودات آفریده شده در حالی هستند که شهادت می‌دهند بواسطه غرائز و صفات فطری و ذاتی که در آنها خداوند بودیعت نهاده است، بر آنکه خداوند بوجود آورنده این غرائز خودش صاحب غریزه و صفات ذاتی که در محلّ و موطن نفس وجود دارد نمی‌باشد؛ و در حالی هستند که شهادت می‌دهند آن خدائی که برای آنها اجل معلوم و وقت معدودی مقرر کرده است خودش محدود به وقت و متعین به ساعات و زمان و دهر نخواهد بود.

خداوند بعضی از مخلوقات را از بعضی دگر محجوب نمود تا دانسته شود: حجابی بین او و بین خلایقش غیر از خود خلایق او نمی‌باشد.

او پروردگار ربّ و آفریدگار مربّی بود وقتی که آفریده شده و مربوبی در میان نبود، و خدای معبود و مألوه بود وقتی که عابد و الهی در میان نبود. و خدای عالم بود وقتی که موجود معلومی که متعلق علم او واقع شود نبود، و خداوند شنوا بود وقتی که صدائی که شنیده شود در عالم آفریده نشده بود.

و سپس آن حضرت شروع کرد به انشاد این اشعار:

۱- و پیوسته سید و سالار من به حمد و ستایش معروف بوده است، و پیوسته سید و سالار من به جود و کرم موصوف بوده است.

۲- و بودی تو (ای آقای من!) در وقتی که نوری پدیدار نبود که از روشنی آن بهره گیرند؛ و تاریکی نیز پدیدار نبود که بر آفاق گسترده شده باشد و جا گرفته

باشد .

۳- و پروردگار ما بر خلاف جمیع خلائق است، و بر خلاف جمیع آنچه در افکار و اوهام و اندیشه‌ها به وصف در آمده است .

۴- پس کسی که بخواهد وی را با تشبیه به مثالی و شکلی تصور کند ، بازگشت او به ضیق و تنگی خواهد گرائید ؛ و با دست عجز خود کتفهای خود را بسته است .

۵- و در بلندیها و نردبانهای بلند و عالی که تصور شود ، چنان امواج قدرت او موج خود را می‌افکند که به دیدگان بصیرت روح او برخورد کرده ، و آن را کور می‌کند .

۶- بنابراین تو معاشرت و همنشینی خودت را ترک کن با کسی که در جلد در امور دینی فرو رفته و شک و ریب رأی او را معیوب و فکر او را فاسد نموده است .

۷- و مصاحبت و همنشینی گزین با کسی که مورد وثوق است به جهت محبت و عشق به سید و سرور و آقایش ، و از جانب مولای او به او کرامات و بزرگیها و تکریمها ارزانی شده است .

۸- او کسی است که حرکت می‌کند در نقاط مختلف زمین در حالی که دلیل هدایت به سوی خداست ، و در حالی که در آسمانها به نیکوئی حال شناخته و معروف شده است .

عبدالله بن یونس که راوی روایت است گوید: چون ذعلب این مطالب را از حضرت شنید مدهوش و بیهوش بر روی زمین بیفتاد ، و سپس افاقه یافت و گفت : من این چنین سخنی را تا به حال نشنیده بودم ، و از این پس هم به چنین کلامی برخورد نخواهم نمود .

صدوق مصنف این کتاب گوید: در این خبر الفظی وجود دارد که

حضرت امام رضا علیه السلام در خطبه خود^۱ آنها را بکار برده است. و این تصدیق اعتقاد ما را می‌نماید در آنکه ائمه علیهم السلام هر یک از آنان علم خود را از پدرشان مأخوذ داشته‌اند تا برسد به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم.»

باری؛ این حدیث مبارک علاوه بر آنکه می‌رساند که رؤیت پروردگار با چشم قلب امری است ممکن بلکه لازم، با دقت در فقرات آن وحدت وجود حق تعالی به نحو روشن و مبرهن از آن بدست می‌آید؛ خصوصاً این فقره از آن که می‌فرماید:

حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنَّ لِحِجَابِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ غَيْرُ خَلْقِهِ .

«بعضی از مخلوقات را از بعضی دیگر پنهان داشت، برای آنکه دانسته

شود: حجابی میان او و میان مخلوقاتش غیر از خود مخلوقات وجود ندارد.»

اگر مقصود از این عبارت آن بود که علت محجوبیت برخی از خلایق از همدگر برای آنست که دانسته شود حجابی میان او و مخلوقاتش موجود نمی‌باشد، کلمه «غَيْرُ خَلْقِهِ» زائد بنظر می‌رسید؛ زیرا همانطور که فرمود: تشعیر مشاعر برای آفریدگان به علت آنست که فهمیده شود خدا مشعر ندارد، و تجهیر جواهر برای آنست که فهمیده شود وی جوهر ندارد، و خلق غرائز برای آنست که معلوم گردد خداوند غریزه ندارد (بِتَشْعِيرِهِ الْمَشَاعِرَ عُرِفَ أَنَّ لَأَمْشَعِرَ لَهُ، وَبِتَجْهِيرِهِ الْجَوَاهِرَ عُرِفَ أَنَّ لَأَجَوْهَرَ لَهُ... شَاهِدَةٌ بَعْرَائِزِهَا عَلَى أَنَّ لَأَغْرِيْزَةَ لِمُعْرَزِهَا)؛ در اینجا نیز باید بفرماید: حَجَبَ بَعْضَهَا عَنْ بَعْضٍ لِيُعْلَمَ أَنَّ لِحِجَابِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ .

۱- حدیث دوم، از باب التوحید و نفی التشبیه، از همین کتاب «توحید» صدوق،

ولیکن در اینجا مشاهده می‌نمائیم که در پی آن کلمه: «غَیْرُ خُلُقِهِ» را افزوده است؛ و این برای آنست که بفهماند: میان حقّ متعال و میان مخلوقاتش هیچ فاصله‌ای و بعدی و حجابی وجود ندارد غیر از نفس تعین مخلوقات. از وجود متعین اگر تعین را برداری هیچ باقی نمی‌ماند مگر وجود مطلق؛ و آن عبارت است از وجود حقّ سبحانه و تعالی.

چون مرجع تعین امری است عدمی و اعتباری لهذا: لَيْسَ فِي الْعَالَمِ إِلَّا الْوُجُودُ الْمُطْلَقُ وَالْأَبْسِطُ وَالْبُخْتُ وَالصَّرْفُ وَهُوَ الْحَقُّ تَعَالَى شَأْنُهُ وَعَلَا مَجْدُهُ.

وجود اندر همه اشیاء ساری است تعینها امور اعتباری است ملای رومی قضیه رؤیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خدای تعالی را و او را به وحدت مشاهده کردن و فنای در ذات و اسم و صفت او شدن و جمیع عوالم را ظهور او نگریستن، ضمن داستانی بسیار جالب بیان می‌کند و حقیقت را توضیح می‌دهد.

وی چون در مقام بیان توحید مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السلام برمی‌آید، شمشیر کشیدن بر روی مرد کافر را به جهت کشتن، و آب دهان انداختن او را به صورت حضرت، و اعراض حضرت را از کارزار، و سؤال کافر را از علت انصراف، و مسلمان شدن کافر را در آن لحظه بدون شمشیر و جنگ و ستیز، بدین ابیات شرح و توضیح می‌دهد:

از علیّ آموز اخلاص عمل	شیر حقّ را دان منزه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت	زود شمشیری بر آورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علیّ	افتخار هر نبیّ و هر ولیّ
او خدو انداخت بر روئی که ماه	سجده آرد پیش او در سجده گاه
در زمان انداخت شمشیر آن علی	کرد او اندر غزایش کاهلی

گشت حیران آن مبارز زین عمل
گفت بر من تیغ تیز افراستی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من
آن چه دیدی که چنین خشم نشست
آن چه دیدی که مرا ز آن عکس دید
آن چه دیدی بهتر از کون و مکان
در شجاعت شیر ربّانیستی
در مروّت ابر موسائی به تیه
ملا رحمة اللہ علیہ ایات را بر همین منوال ادامه می دهد تا می رسد
بدینجا که می گوید:

ای علی که جمله عقل و دیده ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هوست
صانع بی آلت و بی جارحه
صد هزاران می چشاند روح را
صد هزاران روح بخشد هوش را
ملا می فرماید: مرد کافر به علی گفت: ای علی مرتضی! ای
أمیر المؤمنین! که سرپای وجودت عقل و آگاهی می باشد، تقاضا مندم مقدار
کمی از آنچه را که اینک دیدی و آن موجب رفع ید از کشتن من، و بلکه موجب
حیات جاودانی و اسلام من گردید، برای من بازگو کنی. تو آن کس هستی که با
این صبر و حلم و بردباریت که از شمشیر خارج برنده تر است، جان و روح مرا از
شرک و بت پرستی گشتی، و به عالم توحید و ایقان و عرفان زنده کردی و حیات
نوین بخشودی! تو آن کس می باشی که آب حیات علم و دانش تو ما را مسجود

فرشتگان کرد ، و خاک آفرینش ما را پاک از شرک و جهل نمود و با عَلَّمَ آدَمَ
الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا از شوائب تاریکی و ظلمت نادانی به نور و روشنائی دانائی
برگردانید !

اینک برای من بیان کن که اینگونه کشتن نفس اماره مرا با این عمل بدون
تیغ و شمشیرت ، کار خداوند غیب الغیوب است ؛ زیرا اوست که بدون اسباب
و وسائل و مقدمات و معدّات امور را ایجاد می کند ، و در خارج نیاز به کمک و
معین و همراه ندارد.

اوست که بدون آلت و بدون جوارح کار می کند ، و این همه عطایا و
مواهب مجّانی و رایگان و بدون نظر داشت به سود و منفعت آن در اختیارمان
می گذارد.

اوست که صد هزاران معنی عالی و مطلب راقی را به روح ما می چشاند ؛
بدون آنکه دل و قلب ما که زیر دست مقام روح می باشد از آن اطلاعی داشته
باشد.

اوست که صد هزاران مطلب غامض و مشکل و لاینحل را به هوش و
عالم ادراک ما می فهماند ، که هیچگاه به حواس ظاهریه ، ما را از چشم و گوش
بدان راهی نیست ؛ و طریق ادراک آن علوم بر این حواس مسدود می باشد.

باز گوی ای باز عرش خوش شکار

تا چه دیدی این زمان از کردگار

چشم تو ادراک غیب آموخته

چشمهای حاضران بر دوخته^۱

۱- در «لغت نامه دهخدا» ج ۲۲ ، در کتاب «دال» در لفظ «دوخته» ص ۳۲۹ ، ستون

سمت چپ آورده است : بر دوخته به معنی خیاطت شده است. و از نظامی شاهد ⇨

آن یکی ماهی همی بیند عیان
و آن یکی تاریک می بیند جهان
و آن یکی سه ماه می بیند بهم
این سه کس بنشسته یک موضع نَعَم
چشم هر سه باز و چشم هر سه تیز
در تو آمیزان^۱ و از من در گریز
سحرعین است این عجب لطف خفی است
بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است
عالم ار هجده هزار است و فزون
هر نظر را نیست این هجده زبون^۲
ای علی مرتضی که تو باز خوش شکار عرش خداوند می باشی؛ و بهترین
و عالیترین نفوس را به دام محبت و فتوت و حق بینی خویشان صید می کنی، و

↪ آورده است:

دهی چون بهشتی برافروخته بهشتی صفت خُله بر دوخته
۱- در «لغت نامه دهخدا» ج ۲، کتاب «آ» ص ۱۸۳، ستون وسط، در لفظ «آمیزان»
آورده است که: یعنی در حال آمیختن
۲- در «لغت نامه دهخدا» ج ۲۵، کتاب «زاء» در لفظ «زیون» ص ۲۰۲، ستون سمت
راست آورده است: زبون کسی بودن به معنی مطیع او بودن است. و از جمله شواهد شاهی
از عطار ذکر کرده است:

زبون عشق شو تا بر کشندت	که هر گاهی که کم گشتی فزونی
و شاهی از مولوی ذکر نموده است:	
ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم	جز زیون و جز که قانع نیستیم
و شاهی از ملا حسین کاشفی ذکر کرده است:	
برای یک دمه شهوت که خاک بر سر آن	زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

از جان شهوی بیرون برده به عالم روح معنوی و حیات سرمدی منتقل می‌نمائی؛ و از خود برون و به خداوندشان پیوند می‌دهی! اینک برای من بازگو کن که از پروردگارت چه مشاهده نمودی، تا دست از کشتن من بازداستی و مرا به خدای خودم وصل نمودی؟!

چشمان سرّ و باطن تو، علم غیب آموخته است، در حالی که چشمان حاضران دگر دوخته شده و خیاطی گردیده است. (بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا؟!)

بسیار عجیب است این مطلب که سه نفر با هم در یک موضع نشسته‌اند: یکی موخّد است و خدای را به وحدت می‌بیند و جمیع عالم را ظهور و طلوع روی وی مشاهده می‌نماید؛ و دوّمی مشرک و بت‌پرست است و انکار آفریدگار جهان می‌نماید و به مادهّ پرستی و طبیعت‌گرائی روزگار سپری می‌کند؛ و سوّمی قائل به تثلیث و سه مبدأ است (ذات و علم و روح). اب و ابن و روح القدس را اقاویم و اصول سه گانه می‌داند و بر آن اعتقاد دارد.

این سه نفر همه دارای چشم‌اند و چشمان بینا و تیز، اما سه گونه در آسمان ماه را مشاهده می‌کنند؛ نخستین معترف به وحدت ماه است؛ سوّمین منکر آن بالکلّیه؛ سوّمین با چشم رَمَد آلوده خود سه ماه را در برابر هم می‌بیند؛ و هر سه نفر در حال آمیختن با حقیقت علیّ مرتضی که نفس وحدت است و در حال گریختن از شخصیت و انانیت خود هستند.

ای بسیار مایه شگفت می‌گردد که یا باید بگوئیم: چشم بندی و جادوگری در دیدگان رخ داده است، یا باید بگوئیم: الطاف خفیّه حضرت سبحان است به تو ای علیّ مرتضی که نسبت به من نقش گرگ درنده و پاره کننده داری که با شمشیرت مرا قطعه قطعه کنی؛ اما همین عملت برای من، خروج یوسف از چاه، و سر برآوردن او بر اوج ماه خواهد شد؛ همین کارت سلطنت

دنیا و آخرت من می‌گردد. ای علی مرتضی حَقّاً و واقعاً تو سگه‌ای هستی که دارای دو رو و دو سمت و دو وجهه است: این طرفش غضب و شمشیر و آن طرفش حیات جاودان و توحید و عرفان خواهد شد!

پس تو چه کسی هستی که کار خدائی می‌نمائی و از دیگران ساخته نیست؛ این عوالم ملک و ملکوت مطیع و رام تو هستند. قدرت ایمان تو در دل‌ها اثر می‌کند و تسخیر می‌نماید؛ قدرت توحید و عرفان تست که در دل من کافر که برای جنگ و مبارزه با تو آمده‌ام چنان اثر بخشید که در یک لحظه مرا مسلمان کرد. آری عوالم مادی و مثالی و عقلی بحول و قوه خداوندی همه مطیع تو می‌باشند؛ و اگر عوالم تعدادشان هجده هزار و یا بیشتر بوده باشند، هیچگاه مطیع و منقاد هر نظری نمی‌شوند؛ فقط نظر تست که همه آنها را مطیع و فرمانبردار کرده است.

ای پس از سوء القضا حُسنُ القضا	راز بگشا ای علی مرتضی
یا بگویم آنچه بر من تافته است	یا تو واگو آنچه عقلت یافته است
می‌فشانی نور چون مه بی‌زبان	از تو بر من تافت چون داری نهان
شبروان را زودتر آرد به راه	لیک اگر در گفت آید قرص ماه
بانگ مه غالب شود بر بانگ غول	از غلط ایمن شوند و از ذهول
چون بگوید شد ضیا اندر ضیا	ماه بی‌گفتن چو باشد رهنما
چون شعاعی آفتاب حلم را	چون تو بابی آن مدینه علم را
تا رسند از تو قُشور اندر لباب	باز باش ای باب بر جویای باب
بارگاه مالَهُ کُفُوءاً أَحَدُ	باز باش ای باب رحمت تا ابد

ای علی مرتضی! پرده برگیر و زبان به افشاء اسرار بگشا! ای کسیکه برای من پس از سوء خاتمِ شرک و هلاکت در راه طاغوت، تبدیل به حسن عاقبت ایمان و حیات جاوید در سبیل خدا گشتی! و یا پس از خلیفه ثالث که غاصب

مقام و منزلت تو بود، حقّ خلافتت را بدست آوردی و قضای نیکوی الهی برای جمیع خلایق گردیدی! الان من از تو تمنا دارم یا آنچه بر عقلت رسیده است، و موجب اعراض از نبرد و انصراف از پیکار شده است برای من بازگو نمایی؛ و یا آنچه بر من از ترشحات نفحات سبحانیّه و سبحات رحمانیّه ات رسیده است، و قلب مرا مؤمن و روح مرا صاحب یقین کرده است من برای تو شرح دهم!

این فیوضات قدسیّه و الطاف قدوسیّه همه از دل مبارک تو می باشد که بر من سرازیر شده است؛ در این صورت چطور متصور است که تو آنرا مکتوم داری؟ همانند ماه شب چهاردهم که در آسمان نور می دهد و بدون زبان، مردم را در ظلمات شب راهنمایی می نماید. اما اگر فرضاً ماه علاوه بر پرتو افشانی خویش با زبان هم امداد کند در آن صورت نور علی نور است؛ و با فعل و قول، و با تکوین و تشریح، عالم تاریک را به سرزمین ضیاء و نور هدایت می نماید! ای باب مدینه علم پیامبری، و هو شهر دانش نبوی، از آنجا که تو چنین سمّتی را یافته ای و همچون شعاع آفتاب حلم و بردباری و شکیبائی رسول اکرم هستی، از تو می خواهم تا باز باشی بر جویندگان علم و پویندگان راه سلامت و عقل و دانش؛ تا بدینوسیله خامها پخته شوند، و پوستها و قشرها به درون و لبّ برسند، و عالم خام و استعداد محض به فعلیت صرفه نائل گردد.

ای باب مدینه علم، تا ابد باز باش و یک دم بسته مشو؛ زیرا تو بارگاهی می باشی که همتا و انبازی برای تو نیست، و یگانه تنِ معرکه این فضیلت و رسالت می باشی که در درگاه خداوند لا شریک له پاسداری می نمایی، و تو هستی که از عهده این مراقبت و پاسداری بر می آئی!

هر هوا و ذره ای خود منظری است
تا نبگشاید دری را دیده بان
چون گشاده شد دری حیران شود
ناگشاده کی بود کآنجا دری است
در درون هرگز نجنبد این گمان
مرغ امیّد و طمع پیران شود

غافل‌ی ناگه به ویران گنج یافت سوی هر ویرانه زان پس می‌شتافت
تا ز درویشی نیابی تو گهر کی گهر جوئی ز درویش دگر
سالها گر ظنّ دود با پای خویش نگذرد ز اشکاف بینی‌های خویش
تا ببینی نایدت از غیب بوی غیر بینی هیچ می‌بینی بگوی^۱
ای علیّ مرتضی، تو پیر طریقتی! تو استاد و راهنمای امتی! تو شیخ و
رهنمون راه و سبیل الی‌اللهی! باید دری را بر دل من بگشائی! من به پای خود
نمی‌توانم قدمی از قدم بردارم.

در میان هوا و فضا چه بسیار مناظری دلفریب وجود دارد ولیکن آن کس که
در زندان، زندانی می‌باشد و در بر رویش بسته است، کجا می‌تواند از مناظر
دل انگیز خارج از زندان بهره گیرد؟!

تا دری را دیده‌بان بر روی دل مردان خدا نگشاید هیچگاه امید لقاء و
گمان وصول در دل راد مردان به جنبش نمی‌افتد؛ اما چون دری از عشق را شیخ
و ولیّ خدا بر روی قلب سالک گشود در اینجا جرقه‌ای می‌زند، و مرغ دل به
امید طیران به عوالم قدس پر و بال می‌گشاید.

نباید گفت: برای برخی اتفاق افتاده است که بدون استاد رسیده‌اند و گنج
مطلوب را در آغوش کشیده‌اند؛ این حکم مانند شخص غافل و نادانی می‌ماند
که یکبار از روی تصادف در خرابه‌ای گنج پیدا کرد، از آن به بعد تا آخر عمر
سوی هر خرابه و ویرانه‌ای می‌رفت تا گنج بیابد؛ مسکین ندانسته بود که: در هر
ویرانه‌ای گنج نیست.

باید سوی استاد رفت و از فضائل او دریچه‌ای را از عالم غیب بر روی دل

۱- «مثنوی معنوی» ملاً محمد بلخی رومی، اواخر مجلد اول، از طبع علاء الدوله،

ص ۹۶ و ۹۷؛ و از طبع میرزا محمودی، ص ۹۶ و ۹۷؛ و از طبع میرخانی ص ۹۷ و ۹۸

باز نمود تا امکان طیّ طریق پیدا شود؛ همچون مردم درویش و وارسته که راه رفته‌اند و گهر یافته‌اند. تو از آنان چون بهره جسته‌ای، سراغ شکسته دلان و درویشان می‌روی تا گه‌ری دگر یافت نمائی.

اگر سالیان سال سالک با فکر و اندیشه و انتخاب و ظنّ خود بدود به سوی مطلوب، با پای خود دویده است؛ نه با پای استاد از نفس برون جسته. فلهدا نمی‌تواند از شکاف خودبینی‌های خویش گامی فراتر نهد و از دائرهٔ نفس برون جهد؛ تا خود بینی از عالم غیبت اثری نخواهد بود، و بوئی از آن بمشام روانت نمی‌رسد. در این صورت همیشه اغیار را می‌بینی نه اخیار را! اگر در این فرض امکان داشته است که به احباب بررسی، برای ما بیان کن تا ما هم بدون استاد و ولایت شیخ از آن طریق به راه افسیم!

باید دانست که آنچه ملای رومی در این ابیات آورده است، مُفاد و مضمون و محتوای همان روایتی است که اینک ما در خطبهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جواب ذعلب، از روایت حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام به روایت شیخ صدوق در «توحید» با سند متصل خود از عبدالله بن یونس ذکر نمودیم. و از آن روایت مشهود بود که حضرت مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نمی‌خواهند بفهمانند که من فقط خدای خودم را دیده‌ام و بنابراین او را عبادت می‌کنم؛ بلکه این وظیفهٔ حتمیه و امر مسلّمی است که باید جمیع پرستندگان خداوند چنین بوده باشند. اگر در عبارت: **مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ دَقَّتْ** گردد، به خوبی بدست می‌آید که آن حضرت می‌خواهند این را وظیفهٔ هر عابدی نسبت به حضرت معبود بدانند؛ و لفظ **مَا كُنْتُ** را به عنوان مثال عالی برای بیان آن حقیقت مسلّمه ابراز نموده‌اند.

شاهد ما برای این امر که لزوم **لقاء الله** و رؤیت خدا را با چشم دل و با

حقیقت ایمان وظیفهٔ یکایک افراد بشر می‌باشد که در مقام پرستش و عبادت

خدای معبود خود قیام می‌نمایند، روایتی است بس جلیل و پر محتوی که شیخ أقدم ما: الشیخ السّعيد علی بن محمّد بن علی حَزَازِ قَمّی در کتاب نفیس و ارزشمند خود بنام «کفایة الأثر فی النّصوص علی الأئمّة الاثنی عشر» ذکر فرموده است؛ و علامه مجلسی رضوان اللّه علیه در «بحار الأنوار» از وی روایت کرده است.

مجلسی از آن کتاب از حسین بن علی از هرون بن موسی از محمّد بن حسن از صفّار از یعقوب بن یزید از ابن اَبی عُمیر از هشام روایت می‌کند که وی گفت: من در محضر حضرت امام صادق جعفر بن محمّد علیهما السّلام بودم که معاویة بن وهب و عبدالمملک بن أعین وارد شدند. در این حال معاویة بن وهب به حضرت عرض کرد:

يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الْخَبَرِ الَّذِي رُوِيَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَأَى رَبَّهُ عَلَى أَيِّ صُورَةٍ رَأَاهُ؟ وَعَنِ الْحَدِيثِ الَّذِي رَوَاهُ أَنَّ الْمُؤْمِنِينَ يَرَوْنَ رَبَّهُمْ فِي الْجَنَّةِ عَلَى أَيِّ صُورَةٍ يَرَوْنَهُ!

«ای پسر رسول خدا! نظرت چیست درباره خبری که از رسول اکرم صلی اللّه علیه وآله روایت شده است که: رسول خدا پروردگارش را بر هر صورتی که دیده مشاهده کرده است؟ و درباره خبری که روایت کرده‌اند که: مؤمنین در بهشت پروردگارشان را به هر صورتی که می‌بینند مشاهده می‌کنند!»

فَتَبَسَّمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةَ! مَا أَقْبَحَ بِالرَّجُلِ يَأْتِي عَلَيْهِ سَبْعُونَ سَنَةً أَوْ ثَمَانُونَ سَنَةً يَعِيشُ فِي مُلْكِ اللَّهِ وَيَأْكُلُ مِنْ نَعْمِهِ، ثُمَّ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ!

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا مُعَاوِيَةَ! إِنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

لَمْ يَرِ الرَّبَّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ. وَأَنَّ الرُّؤْيَةَ عَلَى وَجْهَيْنِ: رُؤْيَةَ الْقَلْبِ وَرُؤْيَةَ الْبَصَرِ؛ فَمَنْ عَنَى بِرُؤْيَةِ الْقَلْبِ فَهُوَ مُصِيبٌ، وَمَنْ عَنَى بِرُؤْيَةِ الْبَصَرِ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَبِآيَاتِهِ؛ لِقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: مَنْ شَبَّهَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ فَقَدْ كَفَرَ.

وَلَقَدْ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، قَالَ: سُئِلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبِيلَ: يَا أَخَا رَسُولِ اللَّهِ! هَلْ رَأَيْتَ رَبَّكَ؟! فَقَالَ: وَكَيْفَ أَعْبُدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ؟! لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ؛ وَلَكِنْ رَأَى الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.

فَإِذَا كَانَ الْمُؤْمِنُ يَرَى رَبَّهُ بِمُشَاهَدَةِ الْبَصَرِ فَإِنَّ كُلَّ مَنْ جَازَ^۱ عَلَيْهِ الْبَصَرَ وَالرُّؤْيَةَ فَهُوَ مَخْلُوقٌ، وَلَا بُدَّ لِلْمَخْلُوقِ مِنَ الْخَالِقِ؛ فَقَدْ جَعَلْتَهُ إِذَا مُحَدَّثًا مَخْلُوقًا! وَمَنْ شَبَّهَهُ بِخَلْقِهِ فَقَدْ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ شَرِيكًا.

وَيَلَهُمْ! أَوْ لَمْ يَسْمَعُوا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ.^۲ وَقَوْلُهُ:

لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقْرَّ مَكَانَهُ وَفَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ وَ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ وَ دَكَّا.^۳

وَإِنَّمَا طَلَعَ مِنْ نُورِهِ عَلَى الْجَبَلِ كَضَوْءٍ يَخْرُجُ مِنْ سَمِّ الْخِيَاطِ؛ فَذُكِرَتْ الْأَرْضُ وَصَعَّتِ الْجِبَالُ فَحَرَّ مُوسَى صَعْقًا أَيْ مَيِّتًا. فَلَمَّا أَفَاقَ وَرَدَّ عَلَيْهِ رُوحُهُ قَالَ: سُبْحَانَكَ ثَبِتْ لِيْنِكَ مِنْ قَوْلِ مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ تُرَى، وَرَجَعْتُ إِلَى مَعْرِفَتِي بِكَ أَنَّ الْأَبْصَارَ لَا تُدْرِكُكَ، وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ وَأَوَّلُ

۱- در ضبط خود «کفایة» با کلمه «حاز» با حاء مهمله آمده است.

۲- آیه ۱۰۳، از سوره ۶: الأنعام

۳- قسمتی از آیه ۱۴۳، از سوره ۷: الأعراف

الْمُرِّيْنَ بِأَنَّكَ تَرَىٰ وَلَا تَرَىٰ، وَأَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الْأَعْلَىٰ !

«حضرت لبخندی زد، پس از آن فرمود: ای معاویه! چقدر زشت است برای مردی که هفتاد سال یا هشتاد سال در مُلک و حکومت خدا زندگی کند و از نعمتهای وی بخورد، آنگاه به خداوند آنطور که باید و شاید معرفت نداشته باشد!

سپس حضرت علیه السلام فرمود: ای معاویه! تحقیقاً محمد صلی الله علیه وآله پروردگار تبارک و تعالی را ندیده است با مشاهده چشمهای ظاهری عیاناً. و دیدن بر دو قسم می باشد: رؤیت دل و رؤیت چشم؛ بنابراین کسی که مراد از رؤیت را دیدار دل بداند او درست گفته و مصیب بوده است، و کسی که مراد از رؤیت را دیدار دیدگان بداند او به خداوند و به آیات او کفر آورده است؛ به جهت قول رسول اکرم صلی الله علیه وآله: کسی که خدا را به مخلوقاتش تشبیه نماید حقاً کافر شده است.

و هر آینه تحقیقاً برای من حدیث کرد پدرم از پدرش از حسین بن علی، که وی گفت: از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: ای برادر رسول خدا! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟!

در پاسخ گفت: و چگونه من پرستش نمایم کسی را که ندیده باشم؟! وی را چشمان ظاهر به مشاهده عیانی ندیده است؛ ولیکن دلها با حقائق ایمانی دیده‌اند.

به جهت آنکه اگر فرض شود مؤمنی پروردگارش را با مشاهده بصر ببیند، از آنجا که هر شیء که بر آن تعلق بصر و رؤیت جائز باشد حتماً باید مخلوق بوده باشد، و حتماً باید مخلوق دارای خالق باشد؛ بنابراین در این صورت تو وی را حادث مخلوق قرار داده‌ای! و کسی که خدا را به مخلوقاتش تشبیه نماید، با خدا شریکی را اتخاذ کرده است.

ای وای بر ایشان! آیا نشنیده‌اید که خداوند تعالی می‌گوید:
«چشمها وی را ادراک نمی‌نمایند، و او چشمها را ادراک می‌کند؛ و
اوست خداوند لطیف خبیر.»

و نیز گفتار وی را به موسی: «ابدأ تو مرا نخواهی دید! ولیکن نظر به کوه
کن پس اگر آن کوه در جای خودش استقرار داشت در آن صورت مرا می‌بینی!
در اینحال چون پروردگار او به کوه تجلی کرد کوه را از هم شکافت و خرد کرد.»
در آن حال فقط خداوند از نور خودش بر کوه بقدر مقدار نوری که از
سوراخ سوزن بیرون رود طلوع کرد؛ که زمین شکافته شد و کوه صیحه مرگ زد،
و موسی بحال موت بر روی زمین افتاد. چون به حال خود باز آمد و افاقه یافت
و روحش بکالبدش برگشت گفت: پاک و مقدس و منزّه هستی تو ای پروردگار
من! من از سخن آن کس که می‌پنداشت تو دیده می‌شوی بازگشت نمودم، و به
سوی تو توبه آوردم، و به عرفان خویشتن نسبت به تو رجعت کردم که: دیدگان
و چشمهای ظاهر نمی‌توانند به تو برسند؛ و من اولین ایمان آورنده و اولین اقرار
کننده می‌باشم به اینکه تو می‌بینی و تو دیده نمی‌شوی؛ و تو در بالاترین منظر و
راقی‌ترین دیدگاه دل و جان قرار داری!»

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَفْضَلَ الْفَرَائِضِ وَأَوْجَبَهَا عَلَى الْإِنْسَانِ
مَعْرِفَةَ الرَّبِّ وَالْإِقْرَارُ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ. وَحَدُّ الْمَعْرِفَةِ أَنْ يَعْرِفَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ
غَيْرُهُ، وَلَا شَيْبَةَ لَهُ وَلَا نَظِيرَ، وَأَنْ يَعْرِفَ أَنَّهُ قَدِيمٌ مُثَبَّتٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ
فَقِيدٍ مَوْصُوفٌ مِنْ غَيْرِ شَبِيهِ وَلَا مُبْطَلٍ، لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْبَصِيرُ.

وَبَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الرَّسُولِ وَالشَّهَادَةُ بِالتُّبُوءِ، وَأَدْنَى مَعْرِفَةِ الرَّسُولِ

۱- در عبارت «کفایه» مثبت بوجود وارد است.

الإِقْرَارُ بِبُيُوتِهِ وَ أَنْ مَا أَتَى بِهِ مِنْ كِتَابٍ أَوْ أَمْرٍ أَوْ نُهَى فَذَلِكَ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ .
وَبَعْدَهُ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ الَّذِي بِهِ تُؤْتَمُّ [يُؤْتَمُّ] بِنَعْتِهِ وَ صِفَتِهِ وَ اسْمِهِ فِي
حَالِ الْعُسْرِ وَ الْيُسْرِ ، وَ أَدْنَى مَعْرِفَةِ الْإِمَامِ أَنَّهُ عَدْلُ النَّبِيِّ إِلَّا دَرَجَةَ التُّبُوءَةِ ،
وَ وَارِثُهُ ، وَ أَنْ طَاعَتَهُ طَاعَةُ اللَّهِ وَ طَاعَةُ رَسُولِ اللَّهِ ، وَ التَّسْلِيمُ لَهُ فِي كُلِّ
أَمْرٍ وَ الرَّدَالِيَّةِ ، وَ الْأَخْذُ بِقَوْلِهِ .

وَيَعْلَمُ أَنَّ الْإِمَامَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلِيُّ بْنُ
أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ، وَ بَعْدَهُ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ
مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنَا ، ثُمَّ بَعْدِي مُوسَى ابْنِي ، وَ بَعْدَهُ عَلِيُّ ابْنُهُ ، وَ بَعْدَ
عَلِيٍّ مُحَمَّدُ ابْنُهُ ، وَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ عَلِيُّ ابْنُهُ ، وَ بَعْدَ عَلِيٍّ الْحَسَنُ ابْنُهُ ؛
وَ الْحُجَّةُ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ .

« پس از آن فرمود: با فضیلت ترین واجبات و واجب ترین فرائض بر انسان
معرفت پروردگار می باشد ، و اقرار در مقابل او بر عبودیت خویشستن . و مقدار
شناسائی خدا آنست که انسان بداند معبودی جز وی نیست ، و او شبیه و نظیر
ندارد ، و بداند که او قدیم و مثبت و موجود است و فاقد چیزی نمی باشد . او
توصیف می شود بدون آنکه مستلزم تشبیه و یا ابطال گردد . مانند وی چیزی
موجود نیست و اوست یگانه شنوا و یگانه بینا .

و پس از معرفت پروردگار ، معرفت رسول اوست ، و گواهی بر نبوت او ؛
و کمترین درجه معرفت رسول اقرار بر نبوت اوست و اقرار بر آنکه کتابی که وی
آورده است و یا اوامر و نواهی او که لازم الاطاعه می باشد ، همه از جانب
خداوند عزوجل است .

و پس از معرفت رسول خدا ، معرفت امام است با نعت و صفت و
نامش ، که باید به او اقتدا کرد ، در حال شدت و تنگی و در حال فراخی و
وسعت ؛ و کمترین درجه معرفت امام آنست که او عدیل و هم میزان با پیغمبر

است مگر در درجه نبوت ، و بدانند که او وارث پیامبر است و طاعتش طاعت خدا و رسول خدا می باشد ، و تسلیم در برابر وی باشد در هر امری ، و رد امور به سوی او کند در هر مشکلی ، و اخذ به کلام او کند در هر حادثه ای .

و بدانند که امام پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله ، علی بن ابی طالب علیه السلام است ؛ و پس از او حسن ، و سپس حسین ، و سپس علی بن الحسین ، و سپس محمد بن علی ، و سپس من ، و سپس موسی پسر من ، و پس از او علی پسرش ، و پس از علی پسرش محمد ، و پس از محمد پسرش علی ، و پس از علی پسرش حسن ؛ و حجت از فرزندان حسن است.»

ثُمَّ قَالَ: يَا مُعَاوِيَةَ! جَعَلْتُ لَكَ أَصْلًا فِي هَذَا فَاَعْمَلْ عَلَيْهِ، فَلَوْ كُنْتُ تَمُوتُ عَلَيَّ مَا كُنْتُ عَلَيْهِ لَكَانَ حَالُكَ أَسْوَأَ الْأَحْوَالِ! فَلَا يُعْرَتُكَ قَوْلُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُرَى بِالْبَصَرِ!

قَالَ: وَقَدْ قَالُوا أَعْجَبَ مِنْ هَذَا؛ أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمَكْرُوهِ؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ الطَّيْرِ؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا يُوسُفَ الصِّدِّيقَ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ زُلَيْخَا؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنَ الْقَتْلِ؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ زَيْدٍ؟! أَوَلَمْ يُسَبِّبُوا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى مَا نَسَبُوهُ مِنْ حَدِيثِ الْقَطِيفَةِ!؟

إِنَّهُمْ أَرَادُوا بِذَلِكَ تَوْبِيخَ الْإِسْلَامِ لِيَرْجِعُوا عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ! أَعْمَى اللَّهُ أَبْصَارَهُمْ كَمَا أَعْمَى قُلُوبَهُمْ، تَعَالَى اللَّهُ عَنِ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا.^۱

۱- «بحار الأنوار» باب نفی الرؤیة و تأویل الآيات فیها ، از طبع کمپانی ، ج ۲ ، ص

۱۲۰ و ۱۲۱ ؛ و از طبع حروفی - حیدری ، ج ۴ ص ۵۴ تا ص ۵۶ ؛ و «کفایة الأثر» ⇐

«سپس حضرت فرمود: ای معاویه! من برای تو در این مطلب قاعده‌ای استوار نمودم؛ تو طبق آن عمل کن! زیرا اگر بر این حالی که می‌باشی بمیری تحقیقاً حال تو زشت‌ترین حالها خواهد بود!

بنابراین، نفریبد تو را گفتار کسی که می‌پندارد خدای تعالی با چشم دیده می‌شود!

حضرت فرمود: از این شگفت‌انگیزتر هم گفته‌اند؛ آیا نسبت مکروه و ناروا به آدم نداده‌اند؟! آیا به ابراهیم علیه‌السلام نسبت نداده‌اند آنچه را که نسبت داده‌اند؟! آیا به داود علیه‌السلام نسبت حدیث پرنده را نداده‌اند؟! آیا به یوسف صدیق حدیث زلیخا را نسبت نداده‌اند؟! آیا به موسی علیه‌السلام نسبت کشتن را نداده‌اند؟! آیا به رسول خدا صلی الله علیه وآله نسبت قضیه زید را نداده‌اند؟! آیا به علی بن ابی طالب علیه‌السلام نسبت داستان قتیفه را نداده‌اند؟!!

ایشان بدین نسبتها قصدشان توییخ اسلام می‌باشد، تا با پاشنه‌های پای خود به قهقرا بازگشت نموده، و در مسیر خلاف رهسپار شوند. خداوند چشمانشان را کور کند همانطور که چشمان دلشان را کور کرده است. خداوند از آنچه را که می‌پندارند بالاتر است به بالائی و بلندی بزرگی!

عارف بلند پایه: مرحوم شیخ محمود شبستری اعلی الله درجته در

این مقام می‌گوید:

حکیم فلسفی چون هست حیران	نمی‌بینند ز اشیا غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب	وزین حیران شده در ذات واجب
گاهی از دور دارد سیر معکوس	گاهی اندر تسلسل گشته محبوس

چو عقلش کرد در هستی توغّل
 ظهور جمله اشیا به ضدّ است
 چو نبود ذات حقّ را شبه و همتا
 ندارد ممکن از واجب نمونه
 زهی نادان که او خورشید تابان
 اگر خورشید بر یک حال بودی
 ندانستی کسی کین پرتو اوست
 جهان جمله فروغ نور حقّ دان
 چه نور حقّ ندارد نقل و تحویل
 تو پنداری جهان خود هست دائم
 کسی کو عقل دوراندیش دارد
 ز دوراندیشی عقل فضولی
 خرد را نیست تاب نور آن روی
 عالم خبیر و عارف بصیر شیخ محمد لاهیجی در «شرح گلشن راز» در تفسیر و توضیح این ابیات آورده است:

«جماعتی که من عندالله به عنایت ازلیّه مخصوص شده‌اند و توفیق هدایت الهی ایشان را از حضیض مقام استدلال از اثر به مؤثر، به اوج مراتب شهود مؤثر در اثر رسانیده، و در تجلّی احدیّت ذات فانی گشته، بعد از بقا و شعور به دیده حقّ بین مشاهده نموده‌اند که ذات واحد مطلق است که از عالم غیب هویت به مراتب اسماء و صفات و آثار تنزل نموده، و هر جا و در هر مظهری به نوعی ظهور یافته است، و همه اشیا قائم به وجود حقّند و حقّ قیوم

همه است .

نظم:

گنج پنهانست زیر هر طلسم پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حقبین اگر بودی ترا او رخ از هر ذره بنمودی ترا
این گروه عارفان حقیقی اند که همه اشیا به نور الهی دریافته اند ، و در
صور جمیع مظاهر حق را ظاهر دیده و وارث قائل عَرَفْتُ الاشْیَاءَ بِاللَّهِ
گشته اند . و جماعتی دیگر که از مقام تقلید قدم فراتر نهاده اند و بنا بر عدم
استعداد فطری به مرتبه شهود حقیقی که ذکر رفت نرسیده اند ، اثبات مبدأ واحد
که منشأ کثرات است به استدلال می نمایند؛ و از اشیا غیر از امکان معلوم
ایشان نشده است ، از وجود ممکنات استدلال بر وجود واجب می نمایند .
چون دلیل ایشان بر اثبات واجب الوجود ممکن است ، فرمود که :

متن:

ز امکان می کند اثبات واجب ازین حیران شد اندر ذات واجب
تا آنکه می فرماید:

« از این استدلال او را معلوم گشت که واجب الوجودی باید که باشد ،
فأما معرفت حقیقی که علم به حقیقت حال است حاصل نشد ؛ چو آن معنی به
نفی غیر میسر است نه به اثبات .
هر چند موجودات بیشتر اثبات می نمایند ، از توحید دورتر می افتند .
هر که حق را بوسیله اشیا می داند ، به حقیقت جاهل است . فأما هر که اشیا را
به حق داند او عارف است .

۱- «من اشیا را به خدا شناختم.» گوینده این سخن بنا بر تصریح مصنف در صفحه

بعد ، خود وجود مقدس رسول الله می باشد .

از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که: بِمَا عَرَفْتَ
اللَّهَ؟! فرمود که: عَرَفْتُ الْأَشْيَاءَ بِاللَّهِ. یعنی حق را به حق دانستم و اشیاء
دیگر را نیز به حق دانستم.

نظم:

خویش را عریان کن از فضل ای فضول
ترک خود کن تا کند رحمت نزول
زیرکی ضد شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی بساز^۱
و چون معرفت چیزی از چیزی یا به مماثلتی در ذات تواند بود یا به
مشابَهتی در صفات، می فرماید:

متن:

ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق را نه مانند و نه ند است
یعنی حق را در الوهیت ممانعی و مماثلتی نیست؛ بلکه در وجود شریک
ندارد و به غیر او هیچ موجود نیست تا بواسطه تضاد و مماثلت سبب ظهور حق
گردد؛ بلکه نور وجود واجبی شامل همه ذرات کاینات گشته، و اجلی و اظهر
جميع مفهومات و بدیهیات، وجود واحد مطلق است که از غایت ظهور و
وضوح مخفی و مستتر می نماید.

شعر:

ای تو مخفی در ظهور خویشتن وی رخت پنهان به نور خویشتن

۱- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمودی، ج ۶، ص ۶۰۸، س ۱۲؛ در «لغت نامه دهخدا»
ج ۳۶، کتاب «گ» ص ۵۷۱، ستون سمت چپ گوید: «گول» به معنی ابله و نادان و احمق و
آنکه او را زود فریب توان داد، و کودن آید.

چون به حقیقت غیری نیست که واسطه و سبب ظهور حق گردد؛
 «وَالْأَشْيَاءُ إِنَّمَا يَتَّبِعْنَ بِأَضْدَادِهَا» مقرر است. چو اگر شب نباشد ندانند که روز
 چیست، و اگر فقر نباشد معلوم نشود که غنی کدامست، و اگر ظلمت نباشد نور
 را کسی نشناسد، وَ عَلَي هَذَا الْقِيَاسِ؛ پس عدمیت ذاتی ما آینه وجود حق
 است.

جام گیتی نمای او مائیم که به ما هر چه هست پیدا شد
 و عجز و افتخار ما آینه قدرت و غنای حق است.

نظم:

هستی اندر نیستی بتوان نمود مالداران بر فقیر آرند جود
 خواجه اشکسته بند آنجا رود که در آنجا پای اشکسته بود
 نقصها آینه وصف و کمال و آن حقارت آینه عز و جلال^۱
 و گفته اند که: ضدّ و شبه شریک در صفات است، و ندّ و مثل شریک در
 ذات. و بعضی گفته اند: ضدّ و ندّ و مثل، الفاظ مترادفند؛ یعنی چون حق را
 شریکی در ذات و صفات نیست، بلکه ذات و صفات جمیع مخلوقات عکس
 ذات و صفات آن حضرت است که در مجالی و مرایای کثرات عالم نمودن گرفته و ظاهر
 گشته است.

عربیّه:

وَمَا هِيَ إِلَّا أَنْ بَدَتْ فَظَنُّوا سِوَاهَا وَ هِيَ فِيهَا تَجَلَّتْ^۲

۱- «مثنوی» طبع آقا میرزا محمودی، ج ۱، ص ۸۵، از س ۲ تا س ۶

۲- «و نبود او مگر اینکه ظاهر شد در مظاهری؛ پس گمان کردند او غیر اوست در

حالتی که او در این مظاهر تجلی کرده بود.» بیت ۲۴۶، از تائیه کبرای ابن فارض و بیت ⇐

مهر رخسار تو می تابد ز ذرات جهان

هر دو عالم پر ز نور و دیده نابینا چه سود

و دلیل هستی حقّ جز حقّ نتواند بود که به هیچگونه کثرت را به هستی او

راه نیست؛ و دلیل را از هستی ناگزیر است.

هم به چشم دوست دیدم چون جمالش جلوه گر

کافتاب از مشرق هر ذره تابان گشته بود

تا آنکه می فرماید:

«چون عدم ضدّ و ندّ شیء موجب خفاء و عدم ظهور آن شیء است

فرمود که :

متن :

چو نبود ذات حقّ را ضدّ و همتا ندانم تا چگونه دانم او را

یعنی ذات حقّ را مشابهی و مماثلی نیست؛ چه هر چه هست همه

اوست و غیر او موجود نیست.

و طلب دلیل بر ذات حقّ همچو طلب دلیل ماهی است بر وجود آب. از

حضرت شیخ جنید بغدادی پرسیدند: ما الدلیل علی وجود الصّانع؟!

فرمود که: أَعْنَى الصَّبَاحِ عَنِ الْمَصْبَاحِ!

روز را نیست حاجتی به چراغ روز خود دارد از چراغ فراغ

◀ بعد از آن این است:

بَدَتْ بِاحْتِجَابٍ وَ اخْتَفَتْ بِمَظَاهِرٍ عَلَى صَيْغِ التَّلْوِينِ فِي كُلِّ

از طبع دار العلم للجمع (سنه ۱۳۷۲ قمریه) ص ۱۰۴؛ و از دار صادر- بیروت (سنه

۱۳۸۲ قمریه) ص ۷۰؛ و در هر دو نسخه با کلمه «و ما ذاک» ضبط شده است.

۱- «دلیل بر وجود صانع چیست؟! گفت: چون سپیده بدمد ما را از چراغ بی نیاز

می کند!»

وَهَيْهَاتَ! بَيْنَا رَا اِدْرَاكِ الْوَانِ بَه اِسْتِدْلَالِ قُوَّةِ لَامِسَه چَه حَاجَتِ اِفْتَدِ؟

أَفِي اللّٰهِ شَكٌّ؟^۱

شعر:

گر دو چشم حق شناس آمد ترا دوست پُر بین عرصه هر دو سرا
غرق دریائیم اگر چه قطره ایم جملگی شمسیم اگر چه ذره ایم
فَسُبْحَانَ مَنْ لَيْسَ لِدَاتِهِ خِفَاءٌ إِلَّا الظُّهُورُ، وَلَا لِرُجُوهِهِ حِجَابٌ إِلَّا
التُّورُ^۲

شعر:

حجاب روی تو هم روی تست در همه حال
نهان ز چشم جهانی ز بس که پیدائی
تا آنکه می فرماید:

«حضرت خواجه عبدالله انصاری می فرماید که :

اللّٰهُمَّ تَلَطَّفْتَ بِأَوْ لِيَاثِكِ فَعَرَفْنَاكَ؛ وَ لَوْ تَلَطَّفْتَ بِأَعْدَائِكَ لَمَّا
جَحَدُواكَ!^۳

چون ذات واجب را با ممکن مابه الاشتراک نیست که وسیله معرفت او

گردد ، می فرماید که :

متن :

۱- آیه ۱۰، از سوره ۱۴: ابراهیم : قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللّٰهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ .

« رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق کننده آسمانها و زمین است؟! »

۲- «پس پاک و مقدس است کسی که برای ذات او خفائی نیست مگر ظهور ، و برای

وجه او حجابی نیست مگر نور.»

۳- «بار پروردگارا! تو به اولیای خودت لطف کردی تا ترا شناختند؛ و اگر به

دشمنانت لطف می کردی انکار ترا نمی نمودند.»

ندارد ممکن از واجب نمونه چگونه دانیش آخر چگونه ؟

واجب وجود مطلق است و ذات ممکن عدم، و دانستن چیزی بی آنکه نمونه آن چیز در نفس داننده باشد محال است، و هستی ممکن مجرد اضافه بیش نیست، و ذات و صفات و افعال اشیاء همه معکوس ذات و صفات و افعال الهی اند که در مرایای تعینات جلوه‌گری نموده، و هرآینه در هر آینه به رنگ دیگر برآمده؛ و چون به عین العیان نظر کنی آنچه تو دلیل تصور کرده‌ای عین مدلول است، و چیزی را عین دلیل نفس خود گردانیدن غیر جهل نیست؛ چو دلیل می‌باید که اجلی و اظهر از مدلول باشد. و عارف بحق کسی تواند بود که وجود اضافی و مجازی وی در سطوت نور وحدت الهی فانی مطلق شده باشد، و باقی به بقاء حق گشته و حق را به حق دیده و دانسته که:

لَا يَرَى اللّٰهَ إِلَّا اللّٰهَ، وَلَا يَعْرِفُ اللّٰهَ إِلَّا اللّٰهَ.^۱

شعر:

عارف آن باشد که از عین العیان

هر چه بیند حق درو بیند عیان

حق چو جان و جمله عالم چون تن است

همچو خور در کاینات این روشن است

فرمود که چون ممکن از واجب نمونه و علامت و آثار ندارد، پس واجب را به ممکن به حقیقت نتوان شناخت؛ چه دانستن چیزی به چیزی به آن چیز بود که بینهما مشترک باشد؛ و الا معرفت آن چیز به صفات سلبی تواند بود و یقین که موجب معرفت تام نخواهد بود. و از این سخن معلوم می‌شود که دانش ارباب استدلال نه دانشی است که منجر به یقین گردد؛ و مِنْ هَذَا قَالَ أَبُو عَلِيٍّ

۱- «نمی‌بیند خدا را مگر خدا، و نمی‌شناسد خدا را مگر خدا.»

عَنْدَ وَفَاتِهِ :

عَرَبِيَّةٌ:

يَمُوتُ وَ لَيْسَ لَهُ حَاصِلٌ سِوَى عِلْمِهِ أَنَّهُ مَا عِلْمٌ^۱
وَ فِيهِذَا قَالَ الْإِمَامُ الرَّازِيُّ:

عَرَبِيَّةٌ :

نَهَايَةُ إِدْرَاكِ الْعُقُولِ عِقَالٌ وَ غَايَةُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ^۲

۱- «بوعلی می میرد و از زندگانی حاصلی بدست نیاورده است مگر آنکه دانسته است که ندانسته است.»

۲- «و راجع به این مطلب امام فخر رازی می گوید: نهایت فهمیدن عقلها پابندی است که همچون شتر بر دستهای او می بندند، و غایت کوشش دانشمندان و عالمان گم شدن می باشد.»

در «کشکول» شیخ بهائی، طبع مصر، ج ۱، ص ۶۲، از زمخشری نقل کرده است که وی می گوید:

«الْعِلْمُ لِلرَّحْمَنِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ سِوَاهُ فِي جَهْلَاتِهِ يَتَغَنَّمُ
مَا لِلشَّرَابِ وَ لِلْعِلْمِ وَ إِذَا يَسْعَى لِيَعْلَمَ أَنَّهُ لَا يَعْلَمُ *

و امام فخر رازی می گوید:

نَهَايَةُ إِقْدَامِ الْعُقُولِ عِقَالٌ وَ غَايَةُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ
وَ لَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ سَعِينَا طَوْلَ عُمَرَا سِوَى أَنْ جَمَعْنَا فِيهِ قَيْلَ وَ قَالُوا
وَ أَرَوَّاحُنَا مَحْبُوسَةٌ فِي جُسُومِنَا وَ حَاصِلُ دُنْيَانَا أَدْوَى وَ وَبَالٌ

و ختّام گوید:

اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من وین خطّ معمّی نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من
و نیز ختّام گوید:

می خوردن من نه از برای طرب است نز بهر نشاط و ترک دین و ادب است
خواهم که دمی ز خویشتن باز رهم می خوردن و مست بودنم زین سبب است ⇐

« و ایضاً رباعی زیر از «دیوان خیام»، در طبع برلین ص ۹۷ آمده است:

از جرم حسیض خاک تا اوج زحل کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

در ج ۱ «ریحانة الأدب» ص ۴۳۳، در شرح احوال جنید گوید: از «خزائن» نراقی نقل است که جنید را بعد از مردن در خواب دیدند و از گزارشات مرگ و چگونگی رفتار خداوندی با وی پرسیدند، گفت: طَارَتْ تِلْكَ الْإِشَارَاتُ وَ غَابَتْ تِلْكَ الْعِبَارَاتُ وَ قُتِلَتْ تِلْكَ الْعُلُومُ وَ انْدَرَسَتْ تِلْكَ الرَّسُومُ وَ مَا نَفَعْنَا إِلَّا رَكَعَاتٌ كُنَّا نَرَكُعُهَا فِي السَّحَرِ.»

در «ریحانة الأدب» ج ۶، ص ۱۸۸، در احوال نصیرالدین حلّی از جمله گوید: پیوسته در بغداد و حلّه به تدریس علوم دینیّه و معارف یقینیّه اشتغال می‌ورزید. شهید اول نیز تجلیلش کرده و بعض مطالبی از او نقل می‌نماید؛ و با آن همه تبخّر علمی در مقام عجز از ادراک حقیقت توحید گوید که: در مدّت هشتاد سال دوره حیات خود همین قدر دانستم که این مصنوع محتاج به صانعی می‌باشد و بس! با وجود این باز هم یقین پیره زنان اهل کوفه زیادتر از یقین من است.

و بوعلی سینا گفته است:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

و فارابی گفته است:

«اسرار وجود خام و ناپخته بماند هر کس به دلیل عقل چیزی گفتند
و حافظ شیرازی گفته است:

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امیّد به هیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که در این مدّت عمر از هر که بگفتیم جز افسانه نماند
و بوعلی سینا ایضاً گفته است:

دل گرچه در این بادیه بسیار شتافت یک موی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت آخر به کمال ذره‌ای راه نیافت

چون ظهور جمیع اشیاء موجوده به نور وجود واحد مطلق حق است
می فرماید:

متن:

← و همچنین ابن سینا گفته است:

بر فعل تو می کنند ذات تو قیاس	«کس را به کمال و کنه ذاتت ره نیست و له ایضا:
معلوم شد که هیچ معلوم نشد	در معرفت چه نیک فکری کردم و ایضا:
کو دیده که تا برخورد از دیدارش	معشوق جمال می نماید شب و روز و له ایضاً بالعربیّة:
عَجَزَ الْوَاصِفُونَ عَنْ صِفَتِكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ * * *	اعْتَصَامُ الْوَرَى بِمَعْرِفَتِكَ ثُبَّ عَلَيْنَا فَإِنَّا بِشَرُّ و خِيَامُ ایضاً گفته است:
زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست می خور که چنین فسانه ها کوتاه نیست	در پرده اسرار کسی را ره نیست جز در دل خاک هیچ منزلگه نیست و نیز او گفته است:
در جمع کمال شمع اصحاب شدند گفتند فسانه ای و در خواب شدند	آنکه محیط فضل و آداب شدند ره زین شب تاریک نبردند برون و نیز او گفته است:
خشتی دو نهند بر مغاک من و تو در کالبدی کشند خاک من و تو	از تن چو برفت جان پاک من و تو و آنگاه برای خشت گور دگران

*- در کتاب «معجم الادباء» ج ۱۹، ص ۱۲۹ این ابیات را نیز از زمخشری نقل کرده است.

* * - «ریحانة الأدب» ج ۴، ص ۲۶۵

* * * - «روضات الجنات» طبع بیروت، ج ۳، ص ۱۷۵

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان

چون وجود ممکن پرتوی از نور خورشید عالم‌تاب ذات واجب الوجود است، که به قدر قابلیت و استعدادات فطری مظاهر ممکنه در صورت هر فردی از افراد تعینات جلوه‌گری کرده، و هر جا به نوعی و خصوصیت شأنی روی نموده است، و جمیع اشیاء به نور آن حضرت ظاهر و هویدا شده‌اند. و مثل شخصی که خواهد که وجود واجب را به ممکن بشناسد، همان است که کسی آفتاب تابان در بیابان یعنی جائی که هیچ حجابی و حایلی نباشد، به نور شمع طلب نماید؛ علی‌الخصوص که نور آن شمع نیز به حقیقت مقتبس از آن آفتاب باشد.

شعر:

همه عالم پر است ازین منظور همه آفاق را گرفت این نور
گنج در پیش چشم و ما مفلس یار در دستگاه و ما مهجور
تا آنکه می‌فرماید:

«نظم:

هر کس به ترانه‌ای در این کوی دستان تو می‌زند بهر روی
اندیشه به تو چه ماند آخر یا جز تو ترا که داند آخر
زهار به حجت قیاسی غره نشوی به حق شناسی
چون توهم اثنبیت وجود واجب و وجود ممکن سبب گمراهی عقول
فضول گشته است، می‌فرماید که:

متن:

ز دوران‌دیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی
مقرر است که طلب کردن مطلوبی که پیش طالب حاضر باشد البته
موجب غیبت و بُعد آن مطلوب است از طالب.

حقّ همی گوید مرا من با توام من بهر ره گرد عالم می دوم
از دورانیدشیدن عقل فضولی است که وجود اشیاء را غیر وجود حقّ
تصوّر نموده اند ، و نسبت دو وجود با هم سبب آرای مختلفه گشته ، و هر
طائفه ای بنا بر خصوصیت و مناسبت اقوال مسمی به اسم خاصّ شده اند ؛
جماعتی که به علیّت وجود واجب و معلولیت وجود ممکن قائل گشته اند
ایشان را فلسفی می نامند . و اشتقاق فلسفه از فیلا و سوف است و فیلا محبّ را
گویند و سوف حکمت است ؛ یعنی محبّ حکمت .

و گروهی می گویند که حقّ به ذات و صفات حال در نشأ انسان کامل
می شود ؛ مثل نصاری در حکایت حضرت عیسی علیه السّلام ، و جماعت
نصیریّه در باب علی مرتضی علیه الصلوة والسّلام ، و بعضی از صوفیّه نادان که
ایشان را حلولی می نامند .

و به حقیقت موجب این مذاهب مختلفه توهم غیریت وجود واجب و
ممکن است . و ادراک توحید حقیقی جز به کشف و شهود میسر نیست ، و
نسبت عقل با مکشوفات همچو نسبت حواسّ است با معقولات ؛ که چنانچه
حواسّ ادراک معقولات نمی توانند نمود ، عقل نیز ادراک مکشوفات نمی تواند
کرد .

شعر:

ای برتر از آنکه عقل گوید بالاتر از آنکه روح جوید
ای آنکه ورای این و آنی کیفیت خویش را تو دانی
کس واقف تو به هیچ رو نیست آنکس که ترا شناخت او نیست
هر که خواهد به دلائل ، خدا دان شود هر چند تمهید مقدمات ادله و
براهین زیاده تر خواهد نمود ، مقررّ است که از حقّ دورتر خواهد شد و موجب
ازدیاد حیرت و ضلال خواهد بود .

مولوی:

ترک این سخته کمانی^۱ گو بگو
 چونکه حقّ است اقرب از جبل الوریّد
 علم تیراندازیت آمد حجیب
 ای کمان تیرها برساخته
 هر که دور اندازتر او دورتر
 هر که او دور است دور از روی تو
 ای بسا علم و ذکاها و فطن
 چون عقل از ادراک نور وحدت حقیقی عاجز است فرمود:

متن:

خرد را نیست تاب نور آن روی
 برو از بهر او چشمی دگر جوی^۳
 شیخ عراقی: فخر الدین ابراهیم همدانی در یکی از ترجیعاتش که دارای
 یازده بند می‌باشد، در همین زمینه مطالبی بسیار زیبا دارد، که ما در اینجا به
 رعایت عدم تطویل با انتخاب خود به سه بند از آن اکتفا می‌کنیم:

أَكُوْسُ تَلَالَاتُ بِمُدَامٍ أَمْ شُمُوسٌ تَهَلَّلَتْ بِعَمَامٍ؟
 از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام
 همه جام است و نیست گوئی می یا مدام است و نیست گوئی جام

۱- در «لغت نامه دهخدا» ج ۲۶، در کتاب «سین» در ص ۳۵۱، در ستون وسط گوید:
 سخته با فتح سین و تاء به معنی سنجیده و به وزن درآمده و وزن کرده شده است. و در ستون
 سمت چپ گوید: سخته کمان مرادف سخت کمان است.

۲- «مثنوی» ج ۶، از طبع آقا میرزا محمودی، ص ۶۰۸

۳- «مفاتیح الإعجاز» در شرح گلشن راز، از طبع سنگی (سنه ۱۳۰۱ هجریه قمریه)

ص ۴۸ تا ص ۵۶؛ و از طبع حروفی، با مقدمه کیوان سمعی، ص ۶۳ تا ص ۷۶

چون هوا رنگ آفتاب گرفت
روز و شب با هم آشتی کردند
گردانی که این چه روز و شب است
سریان حیات در عالم
انکشاف حجاب علم یقین
ور نشد این بیان ترا روشن
جام گیتی نمای را به کف آر
هر دو یکسان شدند نور و ظلام
کار عالم از آن گرفت نظام
یا کدام است جام و باده کدام
چون می و جام فهم کن تو مدام
چون شب و روز فرض کن و سلام
جمله ز آغاز کار تا انجام
تا ببینی به چشم دوست مدام

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

ای به تو روز و شب جهان روشن
به حدیث تو کام دل شیرین
شد به نور جمال روشن تو
آفتاب رخ جهانگسرت
ز ابتدا عالم از تو روشن شد
می نماید ز روی هر ذره
کی توان کرد در خم زلفت
ای دل تیره، گر نگشت ترا
اندر آئینه جهان بنگر
بی رخت چشم عاشقان روشن
به جمال تو چشم جان روشن
عالم تیره ناگهان روشن
می کند دمبدم جهان روشن
کز یقین می شود گمان روشن
آفتاب رخت عیان روشن
خویشتن را ز خود نهان روشن
سر توحید این بیان روشن
تا ببینی همان زمان روشن

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین

یا رب! آن لعل شکرین چه خوشست
با لبش ذوق هم نفس چه نکوست
از خط عنبرین او خواندن
یا رب! آن روی نازنین چه خوش است
بارخش حُسن هم قرین چه خوش است
سخن لعل شکرین چه خوش است

ور ز من باورت نمی‌افتد مهر جانان به چشم جان بنگر
 بوسه زن بر لبش بین چه خوش است در میان گمان یقین چه خوش است
 من ز خود گشته غائب ، او حاضر آنکه اندر جهان نمی‌گنجد
 در میان دل حزین چه خوش است تا فشانند بر آستان درش
 عاشقی جان در آستین چه خوش است در جهان غیر او نمی‌بینم
 دلم امروز هم برین چه خوش است

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین^۱

عارف بلند مقام: اَبی حَفْص بن اَبی الحسن بن المُرشد حَمَویّ معروف
 به ابن فارض مصری در این باره در اوج حقائق عرفانی ، دل هر خواننده را زنده
 و روان وی را حیاتی نوین می‌بخشد . وی می‌گوید:

وَإِسْرَاءُ سِرِّي عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةٍ

إِلَى كَسْبِي فِي عُمُومِ الشَّرِيعَةِ (۱)

وَلَمْ أَلِهْ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي

وَلَمْ أُنْسَ بِالنَّاسُوتِ مَظْهَرَ حِكْمَتِي (۲)

فَعَتَى عَلَى النَّفْسِ الْعُقُودُ تَحَكَّمَتْ

وَمِنِّي عَلَى الْجِسِّ الْحُدُودُ أُقِيمَتْ (۳)

وَقَدْ جَاءَنِي مِنِّي رَسُولٌ عَلَيْهِ مَا

عَنِي عَزِيزٌ بِي حَرِيصٌ لِرَأْفَةِ (۴)

فَحُكْمِي مِنْ نَفْسِي عَلَيْهَا قَضِيَّةٌ

وَلَمَّا تَوَلَّتْ أَمْرَهَا مَا تَوَلَّتْ (۵)

۱- «کلیات عراقی» انتشارات سنائی، ص ۱۲۳ تا ص ۱۲۷

- وَمِنْ عَهْدِ عَهْدِي قَبْلَ عَصْرِ عَنَّا صِرِي
إِلَى دَارِ بَعْثٍ قَبْلَ إِذْ ذَارَ بَعْثَةَ (٦)
إِلَى رَسُولًا كُنْتُ مِنِّي مُرْسَلًا
وَذَاتِي بَايَاتِي عَلَيَّ اسْتَدَّتْ (٧)
وَلَمَّا نَقَلْتُ النَّفْسَ مِنْ مَلِكٍ أَرْضِيهَا
بِحُكْمِ الشَّرِيِّ مِنْهَا إِلَى مُلْكِ جَنَّةِ (٨)
وَقَدْ جَاهَدْتُ وَاسْتَشْهَدْتُ فِي سَبِيلِهَا
وَفَازَتْ بِيُشْرِي بَيْعِهَا حِينَ أَوْفَتْ (٩)
سَمَتُ بِي لِجَمْعِي عَنِ خُلُودِ سَمَائِهَا
وَلَمْ أَرْضَ إِخْلَادِي لِأَرْضِ خَلِيفَتِي (١٠)
وَلَا فَلَكَ إِلَّا وَمِنْ نَوْرِ بَاطِنِي
بِهِ مَلَكٌ يُهْدِي الْهُدَى بِمَشِيَّتِي (١١)
وَلَا قُطْرَ إِلَّا حَلٍّ مِنْ فَيْضِ ظَاهِرِي
بِهِ قَطْرَةٌ عَنْهَا السَّحَابُ سَحَّتْ (١٢)
وَمِنْ مَطْلَعِي التَّوْرِ الْبَسِيطِ كَلِمَةٍ
وَمِنْ مَشْرَعِي الْبَحْرِ الْمُحِيطِ كَقَطْرَةٍ (١٣)
فَكُلِّي لِكُلِّي طَالِبٌ مُتَوَجِّهُ
وَبَعْضِي لِبَعْضِي جَاذِبٌ بِالْأَعْيُنِ (١٤)
وَمَنْ كَانَ فَوْقَ التَّحْتِ وَالْفَوْقُ تَحْتُهُ
إِلَى وَجْهِهِ الْهُدَى عَنَّتْ كُلُّ وَجْهَةٍ (١٥)
فَتَحَّتْ الشَّرِي فَوْقَ الْأَثِيرِ لِرَثْقِ مَا
فَتَقَّتْ وَفَثِقَ الرَّثِقُ ظَاهِرُ سِتِّي (١٦)
وَلَا شُبْهَةَ وَالْجَمْعُ عَيْنٌ تَيَقَّنُ
وَلَا جَهَةَ وَالْأَيْنُ بَيْنَ تَشْتِي (١٧)

- وَلَا عِدَّةٌ وَالْعَدُّ كَالْحَدِّ قَاطِعٌ
 وَلَا مُدَّةٌ وَالْحَدُّ شِرْكٌ مُوقَّتٌ (۱۸)
 وَلَا نَدَفٌ فِي الدَّارَيْنِ يَتَّقِي بِنَقْضِ مَا
 بَنَيْتُ وَيَمْضِي أَمْرُهُ حُكْمَ إِمْرَتِي (۱۹)
 وَلَا ضِدٌّ فِي الْكَوْنَيْنِ وَالْحَلْقُ مَا تَرَى
 بِهِمْ لِلتَّسَاوِي مِنْ تَفَاوُتِ خِلْقَتِي (۲۰)
 وَمِثِّي بَدَالِي مَا عَلَيَّ لَبْسُهُ
 وَعَنِّي الْبَوَادِي بِي إِلَيَّ أُعِيدَتِ (۲۱)
 وَفِي شَهِدَتِ السَّاجِدِينَ لِمَظْهَرِي
 فَحَقَّقْتُ أَنِّي كُنْتُ أَدَمَ سَجَدْتِي (۲۲)
 وَعَايَنْتُ رُوحَانِيَّةَ الْأَرْضِينَ فِي
 مَلَائِكِ عَلِّيْنَ أَكْفَاءَ سَجَدْتِي (۲۳)^۱

۱- و به طرف بالا سیر دادن من باطن و حقیقت خودم را از خصوص این مقام که تشخص انسانیت و واقعیت من می باشد در قالب عنصر به سوی حقیقت و وحدت و غلبه حکم واقعی خودم، همچنانست که من از مقام باطنم نزول نموده و در عموم احکام شریعت و کثرت سیر نموده‌ام. و در حقیقت صعود من از کثرت به وحدت، عین نزول من از وحدت به کثرت می باشد؛ و حال این دو مشاهده یکی است و در میانشان تفاوتی وجود ندارد.

۱- «دیوان ابن فارض» مصری، از طبع اول، دارالعلم للجميع، ص ۱۱۹ تا ص ۱۲۱، از تائیه کبری، ۲۳ بیت از بیت ۴۵۵ تا بیت ۴۷۷؛ و تمام ابیات تائیه را ۷۶۸ بیت ضبط کرده است. و از طبع دوم، دار صادر- بیروت، ص ۸۹ و ۹۰، از بیت ۴۵۴ تا بیت ۴۷۶؛ و تمام ابیات را ۷۶۱ بیت ضبط نموده است.

۲- و چون در مقام الهیّت و وحدت ذات سیر می‌کنم و متلبّس بدان می‌باشم، در آن حال از احکام مظهر عنصری انسانی خودم غافل نمی‌باشم و جمیع اوامر و نواهی شرعی بجای خود محفوظ، و ابداً در آن تخطّی به عمل نمی‌آید؛ همچنانکه چون من در عالم طبیعت و عناصر نزول می‌کنم حکمت ظهور خودم را در خصوصیات احکام کثرات بدست نسیان و فراموشی نمی‌سپارم.

۳- بنابراین عقودی که بر من استحکام یافت بر اساس عهدی که در عالم اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ از من گذشت و در پاسخ آن بَلَى^۱ گفتم، همه از باطن من بود که به ظاهر من تعدّی کرد و ثابت و مستقرّ گردید. و پذیرا و قبول کننده آن عقدها غیر از باطن و مقام جمعیت خودم چیزی نبود؛ و حدود و احکام شرعیّه و غیر آنها بر این جوارح و اعضاء و قوای بدنی محسوسه‌ام که نفس من مدبّر و مدیر آنها می‌باشد همچنین همه از باطن و حقیقت خودم بود که در این صورتهای کثرت هیئات و حرکات و سکانات جسمانی به ظهور پیوسته است.

۴- و تحقیقاً و حقیقه‌آمد به سوی من از جانب خودم رسولی که بر او تحمّل مشکلات و سختیهای وارد بر من، ناگوار و دردآور بود.

آن رسول به من رأفت و محبت داشت. چون این عالم جسمانی با جمیع اجناس و انواع و اشخاصش جز صورت تفصیلی و حقیقت محمّدی چیزی نمی‌باشد؛ بنابراین من که سراینده این اشعار می‌باشم ترجمان و مفسّر او

۱- آیه ۱۷۲، از سوره ۷: الأعراف: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ. «و یاد بیاور زمانی را که پروردگار تو خارج ساخت از بنی آدم از پشتهایشان ذریّه و نسل آنها را، و ایشان را برخودشان گواه گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری ما گواه بوده‌ایم اینکه شما در روز قیامت می‌گوئید: حَقّاً ما از این پیمان غافل بوده‌ایم.»

هستم.

زیرا از آنجا که صورت محمدی که نبوت و رسالت به او انتساب دارد با آنکه جزئی و حصه‌ای بود از این عالم، معذک صورت کلی و اجمال آن حقیقت بود؛ بنابراین تحقیق و تقریر آیه مبارکه:

لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ^۱.

به زبان آن حقیقت محمدیه که من ترجمان آنم آنستکه: از این صورت تفصیلیه من که عالم می‌باشد، جزئی و حصه‌ای به صورت رسولی کامل و مکمل و انسانی کلی حقیقی، بالفعل پیدا شد؛ و آن صورت عنصری محمدی صلی الله علیه و آله بود که به سوی سائر این اجزای تفصیلی من که افراد انسان بودند پیامد.

۵ - پس داستان و قضیه حکم من چنان بود که از خود نفس من بود بر خود نفس من. و چون امورش را بدست گرفت و متولی امر خود گشت، از اطاعت و فرمانبرداری روی نگردانید.

حکم من در عالم شهود و شهادت و بشارت و انذار و تبلیغ و دعوت و وضع شرایع و بیان طرائق بود. آن از نفس من در مقام جمع صادر شد و بر نفس من در مقام ظهور و تفرقه که اجزای من بودند فرود آمد. اما چون نوبت تکمیل این اجزای صورت عنصری انسانی اجمالی من رسید به هیچوجه از اطاعت، به لجاج و عناد برنخاست؛ و راه تمرّد و تجرّی را در پیش نگرفت و اسلم شیطانی

۱- آیه ۱۲۸، از سوره ۹: التوبة: «هر آینه به تحقیق آمد به سوی شما رسولی از جنس خودتان، به طوری که سخت است برای او تحمل رنجها و مشکلات شما، او برای هدایت شما حرص می‌ورزد، و به مؤمنین رؤوف و مهربان است.»

عَلَى يَدَيَّ^۱ مُحَقَّقْ گشت .

۶ و ۷- و از زمان عهد من در اولیّت امر اتّحاد من در حضرت شهود و إشهدام که پیش از اوان عناصر و ترکیب و تزیین آن بدین صورت جسمانی و آدمی بود، و پیش از انذار من و حکم برانگیختگی و بعث من به دار بعثت بود؛ من به سوی خودم رسولی بودم که خودم را فرستاده بودم از جانب خودم، و عالم جمعیت و واقعیت من بواسطه آیات و علامات من بر واقعیت و حقیقت من گواهی می داد و دلالت می نمود .

این دو بیت اشاره می باشد به کلام رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: كُنْتُ نَبِيًّا وَءَادَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ . «من پیغمبر بودم در هنگامی که آدم میان آب و گل بود.» یعنی میان علم و میان طینت و سرشت آدم . و این معنی شاهد کلام رسول خداست که : أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ ! «من چنان با ساعت قیامت ارتباط دارم مانند اتصال انگشت مُسَبَّحَه با انگشت وَسَطَى من !»

و ذات من در تمام مراتب معنوی و روحی بواسطه اشراق انوار حُسن قابلیت نفس خود، دلالت بر کمال و کلیت من می نماید .

۸ و ۹- و از آنجائی که من نفس خودم را از ملکیت زمین خودم به حکم بیع و شری خریداری نمودم، و از آنجا به ملکیت جنّت و بهشت انتقال دادم، و نفس در این راه مجاهده کرد و به مقام شهادت رسید، و به بشارت عنوان بیع نائل آمد در وقتی که وفای بعهد نمود .

۱۰- لهذا نفس من مرا بخاطر جمعیتی که پیدا کردم از خلود آسمان

۱- روایت وارده از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ می باشد . یعنی: «شیطان من بدست من تسلیم شد و قبول اسلام را نمود.» در کتاب «مشارق الدرّاری» با همین عبارت در دو جا نقل کرده است؛ در ص ۳۷۸ و در ص ۴۹۹ .

خودش بالا کشید به سوی حضرت احدیت؛ و راضی نشد در زمینی که متعلق به خلیفه‌ام بود مخلّد و جاودان بماند، و او را در آسمان بهشت آدم که متّصف به خلود می‌باشد جاودان نگهدارد؛ لهذا از آن بهشت برتر آمد و از تعینات به اطلاق، و از ترکیب به تجرّد، و از کثرت به وحدت صعود داد؛ و معراج من به سوی آسمان ذات و فنای مطلق متحقّق گشت.

مجموعه این سه بیت اشاره می‌باشد به حکم مبیعت **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ**. «خداوند از مؤمنین جانهایشان و مالهایشان را خریداری می‌کند، در مقابل آنکه برایشان بهشت بوده باشد.»

و بر وفق شرط **يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** «کارزار می‌کنند در راه خدا.» نفس من حقّ مجاهدت را بجای آورد. و به مقتضای **فَيُقْتَلُونَ** وظیفه را در جهاد اکبر با هوی و شیطان ادا کرد، و در طریق تحقّق لوازم و موجبات سیر و سلوک با قطع مألوفات و فنای ذات و جمیع صفات به استیفای حقّ شهادت به شرط سعادت و شرف **وَيُقْتَلُونَ** وفا کرد.

و **وَعَدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ** بر وی مسجّل گردید. **وَمَنْ أَوْفَى بَعْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ**، شامل حال او شد.

۱ و ۲- جمیع فقرات، آیه ۱۱۱، از سوره ۹: التّوبه می‌باشد.

و معنی این فقره اینست: «و عده‌ای است که به حقّ خداوند بر او داده است، در تورات و در انجیل و در قرآن.»

«و چه کسی است که وفا کننده‌تر است به پیمان‌ش از خداوند؟ پس بشارت باد شما را به این معامله و خرید و فروشی که نمودید، و آن ثمن را در مقابل جانتان که مبیع بود ستانید! و آنست فقط کامیابی عظیم.»

لهذا بود که بر این اساس از مقام خطاب به آدم: **وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ**^۱، درگذشت و از خلود و دوام در **مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ**^۲ برتر آمد.

و آدم را از دو جهت خلیفه خود خوانده است: یکی از زبان الهی: **إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً**^۳ و دیگر از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله، که سراینده اشعار ترجمان اوست در تقریر از زبان حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله، که آدم در صورت دعوت و خلافت، نائب و خلیفه اوست و جمله انبیا و رسل همه خلفا و نواب آن حقیقت هستند.

۱۱- بنابراین هیچ فلکی از افلاک نیست مگر آنکه از نور باطن و تجلی از ذات من به حکم: **وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا**، آنجا به صورت فرشته‌ای ظاهر و معین است، که آن ملک آنجا به دقائق و حقائق هر کاری که در هر فلکی فرشته‌ای بدان مأمور می‌باشد قیام دارد؛ و آن فرشته، کمال اهتداء و حقیقت ارتقای او بر ادراک آن فلک مقصور است، و به هر یک هدایت را هدیه می‌دهد و به غایت کمال خودش دعوت می‌کند.

۱- صدر آیه ۳۵، از سوره ۲: البقرة: «و ما گفتیم که: ای آدم! تو با جفتت در بهشت

منزل گزینید!

۲- آیه ۱۰۸، از سوره ۱۱: هود: **وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرٌ مَجْدُودٌ**. «و اما کسانی که کامیاب شدند، آنها در بهشت جاودانند مادامی که آسمانها و زمین بر پاست مگر آنکه پروردگارت بخواهد. و آن بهشت و خلود عطائی است غیر قابل انقطاع.»

۳- قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۲: البقرة: «من در روی زمین قرار دهنده جانشین

می‌باشم!»

۴- قسمتی از آیه ۱۲، از سوره ۴۱: فصلت

و از حقیقت این راز پنهان و سرّ نهران ابن عباس سخن گفته که مفادش

این است که:

حَتَّىٰ إِنَّ فِي كُلِّ سَمَاءٍ ابْنُ عَبَّاسٍ مِثْلِي .

«حتّٰی آنکه در هر آسمانی یک ابن عباس به مثابه و نظیر من وجود دارد.»

علیهذا، محصل بیت این می شود که: چون صورتی جزئی که از من در هر فلکی وجود دارد از نور باطن من جان یافته است، و به صورت ملک و فرشته‌ای در آن فلک، اهل آن فلک را از ملائکه، به حقائق و دقائق هر یک متصدی شده است؛ پس من به این صورت و صفت کلیت که مراست در زیر حکم آسمان بهشت چگونه تن در دهم؟!

۱۲- و هیچ ناحیه‌ای از نواحی بسیط زمین وجود ندارد مگر آنکه در آن قطره‌ای از فیض رحمت ظاهر من داخل شده است؛ و ابرهای آسمان از برکت آن یک قطره شروع به باریدن کرده‌اند.

۱۳- و از محلّ طلوع و ظهور من، یعنی حضرت عالم وجود که جمله انوار از آثار اوست، و حکم مبدئیت و ظهور و اظهار و تربیت و تقویت همه عالم به حکم ایجاد بر آن مترتب می‌باشد؛ جمیع نور بسیط که آفتاب است و بر جهان و تربیت و بقاء و نشو و نما سیطره دارد، به مثابه یک درخشش و شعله زدنی است؛ و از آبشخوار دریای بیکران و غیر متناهی علم محیط من این بحر محیط که پیرامون ربع مسکون در آمده است، فقط همچون یک قطره می‌باشد.

۱۴- پس همگی ظاهر این صورت اجمالی و تفصیلی من، تا برسد به جمیع قوی و اجزاء و کلیات و جزئیات و أعراض و جواهر و اجسام و اسماء و اوصاف آن، طالب و متوجه می‌باشد به همگی باطن من که مقام احدیت جمع من است. در احدیت همه بر همه مشتمل و مغایرت و غیریت زائل. این ظاهر نیز به همین صفت موصوف است؛ هر شأنی از شؤون و هر اسمی از اسماء

باطن من نیز عنان هر جزئی از اجزاء و هر قوه‌ای از قوای این صورت ظاهر مرا گرفته است، و به آن مقام باطن می‌کشد تا به کلیت خودش متحقق گرداند. در این دو بیت اخیر تقریر کیفیت احاطه ذاتی و احاطه حکمی را می‌کند؛ در بیت اول ذاتی و در بیت دوم حکمی.

۱۵- و کسی که در بالای جهت زیر باشد به طوریکه تمام جهت بالا در زیر او باشد، تمام جهت‌ها و وجهه‌های عالم وجود به سوی جانب و وجه هدایت کننده و راهنمای وی با حالت خضوع و استکانت متوجه می‌شوند؛ و در حال ذلت و انفعال به سر می‌برند.

این بیت معنی احاطه و الله من و رآهم محیط^۱ است و معنی و مفاد لَوْ دَلَيْتُمْ بِحَيْلٍ لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ!^۲ «اگر شما ریسمانی را در چاهی گسیل دارید بر خداوند فرود می‌آید!» روشن می‌گردد.

به علت آنکه مرتبه محاط، زیر مرتبه محیط است و از آن نازلتر. و کمال هر موجود نازلی در اثر ترقی اوست تا به مرتبه عالی واصل شود. و راهنمایی و دستگیری نازل به رتبه عالی و ادراک آن جز به معاونت آن صاحب مرتبه عالی میسر نشود؛ بنابراین هر کس که در علو مرتبت و احاطت چنین باشد که در فراز هر پائینی بوده و هر فوقی تحت او باشد، لازمه آن اینست که هرچه محاط اوست با جمیع جهاتش خاضع و خاشع او باشد.

و اینست مفاد آیه مبارکه: وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَىِّ الْقَيُّومِ.^۳

۱- آیه ۲۰، از سوره ۸۵: البروج: «و خداوند از پشت سرشان بر آنان احاطه دارد.»

۲- این حدیث را در ص ۳۱، از همین مجموعه، از کلمات مکنونه فیض کاشانی آوردیم.

۳- صدر آیه ۱۱۱، از سوره ۲۰: طه: «و به خضوع و خشوع در می‌آیند ما سوی، در

برابر ذات خداوند زنده و قیوم.»

۱۶- و بناءً علیهذا، زیر زمین و کره خاک در جهت فوق و بالای کره اثیر می‌باشد از سبب رتق و بستن آنچه را که فتق کرده‌ام و گشوده‌ام؛ یعنی قبض آنچه را که من بسط نموده‌ام. و باز کردن و گشودن چیزهای مسدود و بسته شده ظاهر سنت و دأب و دیدن من است.

زیرا به حکم آیه مبارکه: **أَوْلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا**^۱، جمیع عالم ماده و طبیعت که آنرا جهان کون و فساد نامند، مجتمع بود در بدو خلقت از یک حقیقت که آن را عنصر اعظم گویند. و سپس خداوند از آن ماده بسیط این صور و اشکال و کیفیات را پدید آورد، و از آن، دُخان و آتش و خاک و غیرها را منشق فرمود و جدا کرد، و هر یک را به طبیعتی مخصوص به خود ملبس کرد.

بنابراین، محصل کلام ابن فارض این می‌شود که: پیش از آنکه آن اجرام متکافه هنوز در مرتبه رتق و بستگی بودند، بالای فلک اثیر و زیر کره خاک یکی بودند؛ و بالائی و پائینی معنی نداشت و فوقیت و تحتیت آنجا نبود.

و این فتق و بسط و تمییز درباره آن موجود مقبوض مجتمع غیر متمییز به مقتضای حکمت من بود، تا تمییز و جدائی میان صاحبان قبض واقع شود؛ و کمال تفصیل که تحقیق مطلوب، و قصد اول که کمال اسمائی می‌باشد و بر آن موقوف بود، به حصول پیوندد.

پس تعین و تمییز جهات فوق و تحت اثر حکم فتق من است. لاجرم همه در تحت حکم منند از بالا و زیر، و خاضع و خاشع من، بر اصل و اساس خضوع و خشوع هر جزء کل خود؛ و هر فرع اصل خودش را.

۱- صدر آیه ۳۰، از سوره ۲۱: الأنبیاء: «أَيَا نَدِيدَهُ أَنْكَرَ كَفْرًا وَرَزِيذَهُ أَنْكَرَ أَنْسَامِنَا»

و زمین در ابتدای امر آفرینش بهم چسبیده بودند و ما آن دو تا را از هم جدا کردیم؟»

۱۷- و هیچ شبهه‌ای نیست در هیچ جزئی از اجزای صورت اجمالی من که عنصر من می‌باشد، در کلیت و نفی غیریت و کمال جمعیت مقام احدیت جمع من. زیرا نظر در این مقام جمع موجب یقین است؛ بلکه حقیقت این مقام جمع من، خود عین یقین و رافع همه شبهه‌هاست، و به نسبت با حقیقت و مقام من هیچ جهتی مُبیین و هیچ بعدی معین نیست. چونکه در نظر جمع، بالا و زیر، و قرب و بعد یکرنگ می‌نماید و کلمه اَیْنُ که مُعین و مُحدّد جهت مکانی است، مقتضی جدائی و تفرقه و بیگانگی می‌باشد؛ لهذا در مقام جمعیت من لفظ مکان جا ندارد.

۱۸- و در من عدد هم وجود ندارد. زیرا شمارش، قاطع و مُمیّز است؛ چنانکه حدّ نیز قاطع است میان محدود با غیر آن. لهذا چون به نسبت با این حضرت و مقام حقیقت جمعیت من، عدد دو و سه و چهار مثل عدد واحد است، به حکم سرایت وحدت حقیقی و جمعیت آن از مقام احدیت جمع من، و اشمال هر یک بر همه از این مقام مذکور؛ لاجرم حکم قطع و فصل و هجر و وصل که در رتبه اعداد و معدودات است از من منفی می‌باشد؛ و حکم زمان و مدت که از لفظ مَتّی فهمیده می‌شود همچنین در این مقام من و حال من نمی‌گنجد.

زیرا «مَتّی» و زمان در این مقام من شرک است نسبت به کسی که تعیین و تبیین وقت می‌نماید. و زمان را که به من نسبت می‌دهد از قبل و بعد، و از پیش و پس جدا می‌کند.

۱۹- و هیچ همتا و مثلی نیست برای من در هر دو عالم دنیا و عقبی که آن مثل و شریک به خرابی آنچه را که من بنا کرده‌ام حکم نماید؛ و یا امر او امضای فرمان مرا کند.

و اگر در جوهر و حکم و مرتبه برای من مشارکی باشد تا در احکام

ایجاد با من موافقت و یا مخالفت نماید ، موجب افتقار می‌گردد ، و وجود یکی بیشتر نمی‌باشد و غنای حقیقی لازم ذاتی آنست ؛ افتقار در آنجا چطور می‌تواند راه پیدا کند؟

۲۰- و هیچ ضدّ و معاندی برای من وجود ندارد در دو عالم ظاهر و باطن ، و مخلوقات را در تفاوت خلقت در میانشان اختلاف و تفاوتی نمی‌بینی !
 مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ ؛ یعنی در ایجاد خلق و در اعطاء وجود به آنان نمودن اصولاً در بین موجودات فرقی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ
 إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ.^۲

۲۱- و از من و مقام جمعیت من پیدا شد آنچه که من بر تن خود کردم و وجودم را بدان خلعت مخلّع نمودم . و ابتدائیات همه امور به سوی من بازگشت کرد و من غایت و منتهی و آخر امر قرار گرفتم .

و از من پیدا شد هر مظهری و صورتی از مظاهر و صور که من بر باطن خودم پوشیدم و بدان صور در مظاهر مثال و حسن ظاهر گردیدم ؛ یعنی صور و مظاهر حسّیه هم از من است ، و مظهر غیر از ظاهر نمی‌تواند بوده باشد . و هر ابتدائی مرجعش به من محقق گردید ؛ و عنوان هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ

۱ و ۲- آیه ۳ و ۴ ، از سوره ۶۷ : الْمَلِكُ : الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَانِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ * ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ حَاسِبًا وَهُوَ حَسِيرٌ . « آن کسی که هفت طبقه آسمان را بیافرید . تو در آفرینش خداوند رحمن تفاوتی نمی‌بینی ! پس چشمت را بازگردان که آیا در خلقت آنها نقصان و شکافی می‌بینی؟! سپس نیز چشمت را بازگردان برای مرتبه دوم، در آن صورت چشمانت حسرت زده و تهیدست به سوی تو باز می‌گردد!»

وَالْبَاطِنُ^۱ گردیدم و منه بدا و إِلَيْهِ يَعُودُ^۲ گشتم .

۲۲- و در ذات خودم مشاهده کردم فرشتگانی را که به حکم: اسْجُدُوا لِأَدَمَ فَسَجَدُوا^۳، مظهر و صورت کلی خودم را که آدم بود سجده می کردند و نسبت به وی خضوع و خشوع داشتند .

پس با علم یقینی دانستم که آدم من بودم ، و سجده آنان هم به من بود ، و سجده کنندگان هم من بودند .

من از جهت بعضی از صور صفات و جزئیات خودم ، سجده صُورِی از صور کلیت و جمعیت خودم را کردم، از آن لحاظ که مظاهر عین ظاهر می باشند در آن شهود اتم و اکمل وجودی من .

۲۳- و عیاناً مشاهده نمودم ملائکه روحانی زمین و قوای سفلی را در عین روحانیت ، و ملائکه سماوات و اعلی علیین را از عرش و کرسی که همگی برابر و مساوی و هم رتبه من بودند از آن جهت که صورتها و مظاهر یک ذات بیشتر نمی باشند ؛ و از لحاظ مظهریت همه با هم مساوی و اکفاء یکدگر می باشند.^۴

۱- صدر آیه ۳ ، از سوره ۵۷ : الحديد: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.»

۲- اقتباس از آیه ۲۹ ، از سوره ۷ : الأعراف: وَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ . « و خدا را بخوانید در حالی که دین خود را برای او خالص می گردانید . همانطور که شما را در وجود و ایجاد ابتدا کرد شما به سوی وی بازگشت می کنید!»

۳- آیه ۳۴ ، از سوره ۲ : البقرة : « سجده کنید به آدم پس سجده کردند.»

۴- ترجمه و شرح این ابیات ابن فارض ، مختصر و منتخبی می باشد از دو شرح عربی و فارسی او که به خامه سعید الدین فرغانی به رشته تصنیف درآمده است :

شرح عربی به نام کتاب « منتهی المدارک » است که در مصر در سنه ۱۲۹۳ هجریه قمریه

با تصحیح محمد شکری اوفی طبع شده است . و این ابیات در ج ۲ ، ص ۲۹ تا ص ۴۳ و ۴۵

بالجمله این ابیات ، گوشه مختصری است از نظم السلوک او که در حالات و اطوار سلوک الی الله به خامه خود تحریر و به رشته نظم کشیده است . و برخی از مقامات عارفان فانی در ذات خدا و باقی به بقاء وی را منشرح می کند ؛ و بطور خلاصه همه اینها را می توان گفت که در یک بیت او مجتمع شده است:

فَلَمْ تَهْوَى مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَانِيًّا

وَلَمْ تَفْنِ مَا لَا تُجْتَلِي^۱ فِيكَ صَوْرَتِي^۲

«پس تو هوی عشق مرا نخواهی پیدا نمود مادامی که فانی در من نشده

باشی ؛ و فانی نشده ای مادامی که صورت من به تو نظر نیفکنده است!»

و بنا به روایت شیخ طوسی (قدّه) از جمله دعاهای مقروءه در ماه

رجب المرجّب که فعلا در آن هستیم ، وارد است که :

يَا مَنْ سَمَا فِي الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ [تَوَاطِرَ - خ ل] الْأَبْصَارِ؛ وَ دَنَا فِي

اللُّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْكَارِ . يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْكِ فَلَا نِدَاءَ لَهُ فِي مَلَكُوتِ
سُلْطَانِهِ ، وَ تَفَرَّدَ بِالْإِلَآءِ وَالْكَبْرِيَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِهِ .

يَا مَنْ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ ، وَ انْحَسَرَتْ

دُونَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ .

يَا مَنْ عَنَّتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ ، وَ خَضَعَتِ الرَّقَابُ لِعَظَمَتِهِ ، وَ وَجِلَتْ

﴿ در تحت شماره ۴۵۱ تا شماره ۴۷۴ آنرا استیعاب نموده است .

و شرح فارسی آن به نام « مشارق الدراری » می باشد که در سنه ۱۳۹۸ هجریه قمریه در

انتشارات انجمن فلسفه و عرفان اسلامی طبع شده است . و شرح این ابیات از ص ۳۷۴ تا

ص ۳۹۳ از آنرا شامل شده است .

۱- در «أقرب الموارد» آمده است : اجْتَلَى الشَّيْءَ اجْتِلَاءً نَظَرَ إِلَيْهِ .

۲- بیت ۹۹ ، از نظم السلوک

الْقُلُوبُ مِنْ خَيْفَتِهِ^۱.

«ای آنکه در مقام عزت چنان رفعت یافتی تا از خاطرۀ چشمها (نظارۀ چشمها - خ ل) درگذشتی. (آنها را نظاره کنان به سویت باقی نگهداشتی و خود بالا رفتی!) و در مقام لطف چنان نزدیک شدی که به خاطرات افکار و اندیشه‌های عقلها رسیدی و آنها را بررسی نموده و عبور کردی!

ای آنکه در سلطنت و حاکمیت بر نفوس یگانه می‌باشی، تا شریک و همتا و انبازی برای تو در ملکوت قدرتت وجود ندارد، و در اعطای نعمتها و بزرگی خودت متفرّد و متوحّد هستی، تا جائی که ضدّ و معاندی در جبروت شأن و شوکتت راه ندارد.

ای آنکه در بزرگی و کبریائیت هیبتت، دقیقه‌های لطیفه‌های اندیشه‌ها و افکار متحیر و سرگردان گشتند؛ و پیش از بلوغ به ادراک عظمتت، تیزی و تندی دیدگان مردمان تیزبین و دورنگر سپر انداخته و عاجز شده، و حجاب فهم و عقل و ادراک را از رخ برافکنده‌اند.

ای آنکه جمیع مقامات و وجوه و راستاها در برابر هیبتت سر تسلیم و خشوع فرود آوردند، و گردنهای استقلال و خویشتن منشی، در برابر عظمتت به فروتنی و خضوع در آمده‌اند، و دلها از خوف و دهشت جلال و جبروتت به ترس در افتاده‌اند!»

يَقُولُونَ لِي صِفْهَا فَأَنْتَ بِوَصْفِهَا

حَبِيرٌ أَجَلٌ عِنْدِي بِأَوْصَافِهَا عِلْمٌ (۱)

صَفَاءٌ وَلَا مَاءٌ وَلُطْفٌ وَلَا هَوَا

وَنُورٌ وَلَا نَارٌ وَرُوحٌ وَلَا جِسْمٌ (۲)

تَقَدَّمَ كُلَّ الْكَائِنَاتِ حَدِيثُهَا

قَدِيمًا وَلَا شَكْلَ هُنَاكَ وَلَا رَسْمٌ (۳)

وَقَامَتْ بِهَا الْأَشْيَاءُ ثُمَّ لِحِكْمَةٍ

بِهَا احْتَجَبَتْ عَنْ كُلِّ مَنْ لَا لَهُ فَهْمٌ (۴)

وَهَامَتْ بِهَا رُوحِي بِحَيْثُ تَمَازَجَاتُ

حَادًا وَلَا جِرْمٌ تَحَلَّلَهُ جِرْمٌ (۵)

فَحَمْرٌ وَلَا كَرْمٌ وَعَادَمٌ لِي أَبٌ

وَكَرْمٌ وَلَا حَمْرٌ وَلِي أُمُّهَا أُمَّ (۶)

وَلَطْفُ الْإِوَانِي فِي الْحَقِيقَةِ تَابِعٌ

لِللُّطْفِ الْمَعَانِي وَالْمَعَانِي بِهَا تَنُمُو (۷)

إِلَى أَنْ قَالَ فِي آخِرِهِ:

فَلَا عَيْشَ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ عَاشَ صَاحِبًا

وَمَنْ لَمْ يَمُتْ سُكْرًا بِهَا فَائَهُ الْحَزْمُ (۸)

عَلَى نَفْسِهِ فَلْيَبْكِ مَنْ ضَاعَ عُمُرُهُ

وَلَيْسَ لَهُ فِيهَا نَصِيبٌ وَلَا سَهْمٌ (۹)

۱- به من می گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی

عالم هستی! آری در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

۲- او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون

آتش، و روح است بدون جسم.

۳- گفتگو و آوازه او بر تمام کائنات پیشی گرفت در قدیم، که آنجانه

۱- «دیوان ابن فارض» قصیده میمیه، از طبع اول، ص ۴۳ و ۴۴؛ و از طبع دوم، ص

شکلی موجود بود و نه رسمی!

۴- و اشیاء در آنجا بواسطه جهت حکمتی به او قیام داشتند؛ و بواسطه حجاب اشیاء، وی خود را از هر غیر ذی فهمی پنهان کرد.

۵- و روح من چنان سرگشته و دیوانه و وابسته به او شد، به طوریکه با ترکیب امتزاجی یکی گشتند در حالی که ماده و جسمی نبود که در آن جسم دگر حلول کند.

۶- پس مستی شراب بود، و درخت انگور نبود در وقتی که آدم بوالبشر پدر من بود؛ و درخت انگور بود بدون مستی عشق در وقتی که اصل و ذات او اصل و ذات من بود.

۷- و لطافت ظرفها در حقیقت تابع لطافت معناهاست و معانی بواسطه ظروف رشد می کنند.

تا آنکه در پایان قصیده می گوید:

۸- مفهوم عیش و زندگی وجود ندارد برای آنکس که زندگی می کند و از درد او بی خبر است؛ و کسی که در مستی عشق او نمیرد و جان ندهد مرد صاحب حزم و درایتی نبوده است.

۹- بنابراین باید حتماً بر خودش گریه کند کسی که عمرش را ضایع نموده و از وی برای خودش نصیب و سهمیه ای بر نداشته است!

مبحث نوزدهم و بیستم :

منطق قرآن

هر گونه وجود و آثار وجود را در خدا حصر می کند

و تفسیر آیه مبارکه:

وَ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَءَاٰلِهِ الطَّيِّبِیْنَ الطَّاهِرِیْنَ
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِیْنَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰی قِیَامِ یَوْمِ الدِّیْنِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ

قالَ اللهُ الْحَكِیْمُ فِی كِتَابِهِ الْكَرِیْمِ:

وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاۤءِ اِلٰهُ وَ فِی الْاَرْضِ اِلٰهُ وَ هُوَ الْحَكِیْمُ الْعَلِیْمُ .

(آیه هشتاد و چهارم، از سوره مبارکه زُخْرَف: چهل و سومین سوره از

قرآن کریم)

« و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است، و اوست یگانه

حکیم و علیم.»

قرآن کریم هر گونه ذات وجودی و اثر وجودی را از هرگونه موجودی
 بتمام أنحاء و اقسامه نفی می کند؛ و صفت وجود که ملازم است با وحدت و
 وجوب و جمیع آثار و اطوار وجودی را در ذات اقدس حضرت باری تعالی
 شأنه العزیز حصر می نماید .

إِلَهَ به معنی معبود و مألوه است؛ یعنی چیزی که مورد پرستش قرار گرفته
 است و جانهای موجودات واله اوست و به سوی او عشق می ورزد و راه خود را
 به سوی او می پیماید . یعنی معبود و مقصود و منظور از جمیع عالم خلقت و
 جهان آفرینش اوست که خود ابتدا فرموده و در راه به سوی خود می کشاند ، و

سرانجام بازگشتشان و مرجعشان نیز به سوی اوست .

عالم آفرینش به قدر سرموئی از خود هستی و وجود استقلالی ندارد؛ چه در ذات و چه در صفات و چه در افعال . و آفرینش به معنی ایجاد وجود و استقلال در عمل و در صفت و در ذات هستی نمی‌تواند بوده باشد؛ و گرنه این معنی تولّد است که چیزی را خداوند از خود بیرون داده است، و آیه مبارکه *لَمْ يَلِدْ* « او نمی‌زاید.» این کیفیت را بطور کلی از وی بر می‌دارد .

زیرا می‌دانیم : مفاد و مراد از *لَمْ يَلِدْ* زائیدن به معنی متعارف نمی‌باشد که مثلاً خدا را عیاداً به دارای شکمی فرض کنیم و موجودات در درون آن نموّ و نشو بنمایند و سپس خداوند آنها را بیرون بریزد؛ بلکه بنا بر آنچه محقق و ثابت و به طور مسلم برهانی می‌باشد الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند؛ نه خصوص مصادیق متعارفه خارجیه .

لِهذا *لَمْ يَلِدْ* به معنی آن می‌گردد که خداوند موجودات را به نحو تولّد و ایلاد و استیلاد نیافریده است؛ بلکه به مجرد اراده و مشیت قاهره او در خارج موجودی را که بخواهد و اراده کند، به وجود خواهد آمد به طوری که در جمیع مراتب هستی از ذات و صفت و اسم و فعل خدا با آن بوده، و از اول تا پایان، انفکاک و جدائی میان وی و میان آن موجود آفریده گشته وجود ندارد . و این معنی و مفهومی نمی‌تواند داشته باشد غیر از معنی تجلی و مفهوم ظهور .

خلقت اشیاء چه اشیاء خارجیه مادّیه طبیعیّه، و چه موجودات مثالیّه و مُشکّله و مُصوّره به صور غیر مادّیه، و چه موجودات عقلیه، و بالاتر از آن نفس حجاب اعظم و اقرب غیر از تجلی و ظهور نمی‌باشد .

خداوند واحد است و أحد است؛ *قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ* . «بگو که اوست تنها

الله که متّصف به صفت احدیت در ذات است.»

در این صورت اشیاء و خلایق از فرشتگان مقرّبین و ارواح ملکوتیه، و

نفوس انسانی و اجنّه و نفوس نباتات و جمادات و بطور کلی همه عالم آفرینش ، به معنی ظهور است و تجلّی در قالبهای مختلفه مادّیه و روحانیّه ؛ عالم همه آینه است و آیه . چون حضرت مبدأ اول در آنها تجلّی کند خدا را بقدر سعه و ظرفیت خود نشان می دهند .

بنابراین ، اگر فرضاً به قدر مختصری ما در موجودی از موجودات اثری قائل شویم که جدا از هستی و اثر و فعل و وصف حضرت حقّ تعالی بوده باشد ، به همان مقدار خدا را زاینده و آن موجود را زائیده گشته وی دانسته ایم ، و کریمه کَم يَلِدْ آن را نفی می کند .

در سه آیه قبل از همین آیه مورد بحث، خداوند می فرماید:

قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ .

«بگو: اگر برای خداوند رحمن زائیده شده و متولّدی وجود داشته باشد ، من اولین کس می باشم که به این حقیقت سر تسلیم فرود آورده و در مقام کرنش و نیایش و پرستش وی قیام می کنم!»

سپس می فرماید : سُبْحَانَ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ .

«پاک است و منزّه و مقدّس پروردگار و آفریدگار آسمانها و زمین ؛ آفریدگار و پروردگار عرش و کاخ هستی و عالم مشیّت و اراده ، و تخت فرماندهی وی (که برتر از کرسی است و کرسی او به قدر آسمانها و زمین گسترش دارد) از اینگونه توصیفهائی که می کنند و وی را به صفت تولّد فرزند می ستایند.»

و پس از آن می فرماید :

فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ .

« پس تو ای پیامبر ! ایشان را یله و واگذار تا در اباطیل فرو روند و به بازیچه ها سرگرم باشند ؛ تا اینکه دیدار کنند آن روزشان را که در آن بیم و ترس

داده شده‌اند به عذاب و نتایج اعمال.»

و پس از این آیه می‌فرماید:

و تَبَارَكَ الَّذِي لَهٗ وَمُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَعِنْدَهُ عِلْمُ
السَّاعَةِ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ .

وَلَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَن شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ
هُمْ يَعْلَمُونَ .

«مبارک و پربرکت است آن کسی که برای وی می‌باشد پادشاهی و سلطنت بر آسمانها و زمین و آنچه مابین آن دو تا وجود دارد؛ و علم ساعت قیامت نزد اوست و به سوی او بازگشت داده خواهید شد!

و اختیار شفاعت و وساطت را ندارند آنانکه غیر از وی را می‌خوانند و پرستش می‌کنند مگر کسی که شهادت بر حق بدهد، در حالی که ایشان می‌دانند.»

چنانچه ملاحظه نمودیم در این آیات مبارکات، اصل وجود و صفات و آثار وجود را چه در ناحیه تکوین، و چه در ناحیه تشریح، مختص خداوند جلّ و علا می‌داند؛ و همه عالم کون و هستی را فیض وجود اقدس وی به شمار می‌آورد.

بر این اساس، هرگونه اندیشه و فلسفه و مذهب و مکتبی که در آن شائبه‌ای از دخالت غیر در امر الوهیت باشد، مردود و محکوم می‌باشد؛ خواه مذهب تثلیث، و خواه مذهب ثنویّیه، و خواه جمیع انواع و انحاء شرک در خلقت و شرک در عبادت (شرک در ذات و صفات و افعال) و شرک در طاعت و بندگی و نیایش و کرنش همه و همه مردود و مطرود، و از نظر این کتاب آسمانی قرآن مجید محکوم و منفی خواهد بود.

قرآن مجید در سوره مبارکه مائده بعد از آیاتی در نفی عقائد یهود و نصاری، و عدم اقامه و عمل آنها به تورات و انجیل، و متابعت آنان از اهواء و

افکار نفسانیه، در ردمذهب مسیحیان که قائل به سه مبدأ قدیم و سه اصل به نام اقایم می باشند می فرماید:

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنْ لَمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ .

أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى اللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا بِكُلَّانِ الطَّعَامِ أَنْظَرُ كَيْفَ بُيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ أَنْظَرُ أُتَى يُؤْفَكُونَ .

قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَاللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ .

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ .

لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ .

كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ .^۳

«هر آینه تحقیقاً کافر شده اند کسانی که گفته اند: خداوند یکی از سه تا می باشد . و هیچ معبودی وجود ندارد غیر از معبود واحدی . و اگر ایشان از آنچه را که می گویند بازگشت نمایند، تحقیقاً به کسانی که کفر ورزیده اند از آنان ، البته عذاب دردناکی مس خواهد نمود .

آیا آنها به سوی خداوند بازگشت و انابه و توبه نمی نمایند ؛ و از وی غفران و آمرزش نمی طلبند، در حالی که خداوند غفور و رحیم است !؟

نبوده است مسیح پسر مریم مگر رسول و فرستاده‌ای که پیش از وی رسولانی گذشته‌اند، و مادرش زن بسیار راستگو و درستی بود، و آن دو نفر غذا می‌خورده‌اند. بین و بنگر (ای رسول ما) که ما چطور آیاتمان را برای آنان میین و مبرهن می‌سازیم، و سپس بین و بنگر که آنها به کجا به دروغ افکنده شده و به غیر حق گرائیده گشته‌اند؟!

بگو (ای پیامبر!): آیا شما خداوند را یله‌گذارده و غیر او را پرستش می‌کنید، آنچه را که اختیار ندارد به شما اندک ضرری و یا اندک نفعی را برساند؛ و خداوند است فقط که او سمیع و علیم است بطور اطلاق (شنا و دانا).

بگو: ای صاحبان کتاب (تورات و انجیل) شما در دین خودتان راه غیر حق را نیمائید و در آن غلو و زیاده روی نمائید! و پیروی مکنید از آراء و اهواء گروهی که قبلاً گمراه شده‌اند، و جماعتی بسیار را نیز گمراه کردند، و از طیّ راه مستقیم و صراط مستوی به دور و بر کنار افتاده و در راه کج و معوج طیّ طریق نمودند.

آنان که کافر شده‌اند از بنی اسرائیل بر لسان داود و عیسی بن مریم، مورد لعنت واقع گشتند؛ و آن لعنت به علّت عصیانشان و به علّت تجاوز و تعدی آنان بوده است.

عادت و دأب و دیدنشان آن بوده است که از کار زشت و ناهنجاری که انجام داده بودند دست بر نمی‌داشتند، و نهی پیامبران در آنان اثری نمی‌نمود. تحقیقاً ایشان کارهایشان را که بجای می‌آورده‌اند، بد و نکوهیده بوده است.»

حضرت آیه‌الله علامه، استاد عزیزمان طباطبائی تغمّده الله برضوانه و بْجَوْحَةِ جَنَانِهِ و رَحْمَتِهِ در تفسیر آیه: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ فرموده‌اند:

«و این آیه مانند بیان است برای آنکه: به نصاری، نصرانیت و انتساب به

مسیح علیه السلام فائده‌ای نمی‌رساند به طوری که عنوان کفر را از آنان بردارد؛ به جهت آنکه شرک به خداوند آورده و آنطور که باید حق ایمان به او را به جا نیاورده‌اند و گفته‌اند: خداوند مسیح بن مریم است.

و طائفه نصاری اگر چه در کیفیت اشمال مسیح بن مریم بر جوهره الوهیت اختلاف نموده‌اند، بطوری که بعضی از آنان گفته‌اند: اَقْنُومُ مَسِيحٌ كَمَا عَلِمْتُ أَنِّي كُنْتُ مِنْكُمْ (منم که می‌باشم از اقنوم ربّ (تعالی) که حیات است اشتقاق یافته است؛ بصورت اَبُوْتٍ وَ بُنُوْتٍ .

و بعضی گفته‌اند: خداوند تعالی به نحوه انقلاب، مسیح گشت.

و بعضی گفته‌اند: خداوند در مسیح حلول نموده است. همانطوری که بیان این مراتب به تفصیل در گفتار ما راجع به عیسی بن مریم علیهما السلام در تفسیر سوره آل عمران در جزء سوم از کتاب گذشت.

ولیکن اقوال سه‌گانه همگی قابل انطباق بر این گفتار هستند که: إِنَّ اللَّهَ

هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ . «خداوند همان مسیح پسر مریم است.»

بنابراین، ظاهر آن است که مراد از کسانی که بدین سخن لب گشوده‌اند جمیع نصاری هستند که درباره مسیح علیه السلام غلو کرده‌اند؛ نه خصوص کسانی که از آنان قائل به انقلاب شده‌اند.

و توصیف مسیح به پسر مریم خالی از دلالت و یا اشعار نمی‌باشد به سبب کفرشان، که نسبت الوهیت باشد به انسانی که پسر انسانی بوده است و آنان از خاک آفریده شده‌اند؛ وَ أَيْنَ الثُّرَابُ وَ رَبُّ الْأَرْبَابِ؟ «چه نسبت خاک را با ربّ الأرباب؟»

و در تفسیر آیه: وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ

رَبِّكُمْ - تا آخر آیه فرموده‌اند:

«این استدلال و احتجاجی می‌باشد بر کفرشان و بر بطلان کلامشان به

گفتار خود مسیح علیه‌السلام .

بجهت آنکه کلام وی علیه‌السلام : اَعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ ، دلالت می‌نماید بر آنکه او بنده‌ای مربوب همانند آنان بوده است . و کلام او علیه‌السلام : إِنَّهُ وَمَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ ، دلالت می‌کند بر آنکه کسی که به خداوند شرک آورد ، خداوند بهشت را بر او حرام می‌نماید ؛ و وی مشرک است و کافر ، و بهشت بر مشرک به خدا در الوهیت او حرام می‌باشد .

و در کلام خدای تعالی به نحو حکایت از عیسی علیه‌السلام : فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَمَأْوَاهُ النَّارُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ، عنایتی است به ابطال آنچه را که به مسیح نسبت می‌دهند از قضیه «تفدیه» و اینکه او با اختیار خود بر بالای دار رفتن را به جهت فدای خود برای امتش ترجیح داد . بنابراین ایشان همگی مورد غفران واقع گشته و تکالیف الهیه از آنها برداشته شده است ، و بازگشتشان به سوی بهشت است و آتشی را مس نمی‌کنند ؛ همانطور که نقل این داستان از آنان در تفسیر سوره آل عمران در قصه عیسی علیه‌السلام بیان شد .
لهذا بود که قصه تفدیه و به دار آویختن ، برای فهمانیدن این غرض آمده است .

و آنچه را که آیه مبارکه قرآن درباره سخن عیسی علیه‌السلام حکایت نموده است ، در ابواب متفرقه اناجیل وجود دارد؛ مانند امر به توحید^۱ و ابطال عبادت مشرکین^۲ و حکم به خلود ستمگران در آتش.^۳

و در تفسیر آیه : لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ فرموده‌اند:

۱- «اصحاح» ۱۲ : ۲۹ (انجیل مرقس)، (تعلیقه)

۲- «اصحاح» ۶ : ۲۴ (انجیل متی)، (تعلیقه)

۳- «اصحاح» ۱۳ : ۵۰ ؛ ۲۵ : ۳۱ - ۴۷ (انجیل متی ایضاً)، (تعلیقه)

«یعنی یکی از سه تا: اب و ابن و روح؛ یعنی این گفتار منطبق بر هر یک از این سه خواهد شد. و این لازمه گفتارشان می‌باشد که می‌گویند: اب اله است، و ابن اله است، و روح اله است؛ و آنها سه تا هستند و یکی هستند. این سخن شبیه سخن ماست که می‌گوئیم: زید پسر عمرو انسان است. در آنجا سه امر وجود دارد: اول زید، و دوم پسر عمرو، و سوم انسان، در حالی که در حقیقت امر واحدی بیشتر نمی‌باشد؛ و آن شخص خارجی متّصف بدین صفات است.

ایشان در اینگونه استدلال غفلت کرده‌اند که اگر آن کثرت حقیقیّه و غیر اعتباریّه بوده باشد، لامحاله در متّصف نیز ایجاب کثرت حقیقیّه را خواهد نمود. و اگر متّصف واحد حقیقی باشد، لامحاله ایجاب می‌نماید که کثرت اعتباریّه غیر حقیقیّه بوده باشد.

بنابراین، جمع میان این کثرت عددیّه و وحدت عددیّه در زیدی که متّصف است به صفت پسر عمرو و به صفت انسان، بر حسب واقع و حقیقت از اموری است که عقل از قبول و تعقلش استنکاف می‌نماید.

و از همین جهت است که برخی از مبلغین نصاری صریحاً ذکر نموده‌اند که مسأله تثلیث از جمله مسائلی می‌باشد که از مذاهب سلف به ما این چنین رسیده است؛ و به حسب موازین عقلیّه قابل حلّ نمی‌باشد. و اما متنبّه و متوجّه نگشته است که: بر عهده اوست و واجب و فرض می‌باشد تا بر مدّعائی که به گوش او بخورد، مطالبه دلیل نماید؛ خواه از دعاوی سلف باشد و خواه از دعاوی خلف.»

و در تفسیر آیه: «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ» - تا آخر آیه فرموده‌اند:

«این ردّی می‌باشد از جانب خداوند متعال بر کلامشان که: «إِنَّ اللَّهَ تَالِثٌ

ثَلَاثَةٌ». به اینگونه که: خدای سبحانه در ذات متعالی خود قبول کثرت را به

وجهی از وجوه نمی‌نماید؛ لهذا او تعالی در ذات خود واحد است. و چون متّصف گردد آن ذات به صفات کریمه و اسماء حُسنای خویش، چیزی بر ذات وُحدانی خود نمی‌افزاید؛ و اگر صفتی از صفاتش منسوب شود به صفت دیگری، موجب کثرت و تعدّد نخواهد گردید. بنابراین او تعالی شأنه اُحدیُّ الذّات می‌باشد به طوریکه نه در خارج، و نه در وهم و خیال، و نه در عقل، قابل انقسام نیست.

بناءً علیهذا، خداوند سبحانه هیچگاه به حیثیتی نیست که ذاتش قابل تجزیه به چیزی و چیز دیگری باشد، و نه آنکه بر ذاتش روا باشد که نسبت داده شود به او چیزی، و در نتیجه عدد دو یا بیشتر پدیدار گردد. چگونه کثرت عددی در ذات وی متصوّر می‌باشد با وجود آنکه او معیت دارد با همین چیزی که نسبتش را می‌خواهند به او بدهند؛ چه در عالم وهم و خیال، و چه در عالم فرض، و چه در عالم خارج.

بر این اساس خدای تعالی در ذات خود واحد می‌باشد، ولیکن نه به وحدت عددیّه‌ای که همانند سائر اشیاء بوده، و از آن کثرات تکوّن پیدا می‌کنند؛ و نه متّصف می‌شود به کثرت در ذات یا اسم و یا صفت. چگونه ممکنست این امر در حالی که این وحدت عددیّه و کثرتی که از وحدت عددی تالیف پیدا می‌نماید، هر دو تا از آثار صُنْع و ایجاد وی هستند؛ پس چگونه امکان دارد که او متّصف شود به چیزی که از آثار صنع اوست؟

و در قوله تعالی: «وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ»، به قسمی تأکید در اثبات توحید دارد که در غیر آن یافت نمی‌گردد. زیرا گفتار را اولاً به نحو نفی و استثناء ریخته است، و پس از آن کلمه «مِنْ» برای افاده تأکید در استغراق بر نفی داخل شده است، و سپس مستثنی آمده است که عبارت: «إِلَهُ وَاحِدٌ»، بوده باشد، با لفظ نکره که افاده تنويع می‌دهد؛ و اگر با لفظ معرفه آورده شده بود مانند آنکه

می‌گفت: **إِلَّا إِلَهَهُ الْوَاحِدُ**، آنچه را که از حقیقت توحید مورد نظر بود افاده نمی‌داد.

بنابر این اصل، معنی اینطور می‌شود: در عالم وجود، چیزی که برای جنس اله اصل محسوب گردد وجود ندارد مگر اله واحد. و بگونه‌ای از وحدت اَتَّصاف دارد که اصلاً قبول تعدد را نمی‌کند؛ نه تعدد ذات، و نه تعدد صفات، نه در خارج، و نه در فرض.

و اگر گفته می‌شد: **وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ**، گفتار نصاری بدان دفع نمی‌شد که: **إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ**؛ زیرا آنان وحدت را در خداوند انکار ندارند بلکه معتقدند که خداوند دارای ذات واحده‌ای می‌باشد که با صفات سه‌گانه‌اش متعین شده است. و آن ذات واحد است در عین آنکه کثرت حقیقه دارد.

و احتمال ایشان منافع نمی‌گشت مگر به اثبات وحدتی که از آن اصلاً کثرت نتواند تألیف یابد. و آن حقیقتی است که قرآن کریم از آن بخصوصه و بشخصه با گفتارش: **وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ** انتظار دارد و در صدد اثبات آن می‌باشد.

و این از معانی لطیفه‌ای می‌باشد که کتاب الهی در حقیقت توحید بدان نظاره‌گر است. و **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** تعالی ما در بحث قرآنی مخصوصی، و سپس در بحث عقلی، و آنگاه در بحث نقلی ایفاء حق آن را خواهیم نمود.

و در تفسیر آیه: **وَإِنْ لَّمْ يَنْتَهُوا عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ** فرموده‌اند:

«تهدید قرآن است نصاری را به عذاب دردناک اخروی بنا بر ظاهر آیه کریمه.

از آنجا که اعتقاد به تثلیث که گفتار: **إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ** آن را متضمن است، در ظرفیت و گنجایش عقول عامه مردم نمی‌باشد که آنرا تعقل نمایند.

اغلب نصاری به عنوان عقیده مسلمه مذهبیّه آنرا پذیرفته‌اند بدون آنکه معنیش را تعقل کنند، و بدون آنکه طمع در تعقل آن در سرشان پیورانند؛ همچنان که در وسع و ظرفیت عقل سلیم نیست که آنرا به طرز صحیحی تعقل نماید، بلکه آنرا که تعقل می‌کند همچون تعقل فرضهای محال؛ مثل انسانی که انسان نباشد، و مثل عددی که نه واحد باشد و نه کثیر، و نه زوج باشد و نه فرد. روی این زمینه عامه نصاری که آنرا می‌پذیرند، پذیرشی است بدون بحث از معنی آن. و اعتقادشان به پسر بودن و پدر بودن شبیه معنی تشریف می‌باشد؛ بنابراین این گروه حقیقه از اهل تثلیث نیستند بلکه عبارت تثلیث را فشرده در زیر دندانهای خود می‌فشرند و نسبت بدان فقط اسمی برای خود نگهداری می‌کنند.

به خلاف غیر عامه از مسیحیون، یعنی آن دسته‌ای که خداوند اختلاف مذاهب را بدیشان نسبت می‌دهد و مقرر می‌دارد که این اختلاف بر اثر بغی و تجاوز و تعدی آنان بوجود آمده است؛ همچنانکه می‌فرماید: **أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ**. - تا آنکه می‌فرماید: **وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيَا بَيْنَهُمْ** و **لَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ**.^۱

۱- آیه ۱۳ و ۱۴، از سوره ۴۲: الشوری:

شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ * وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعِيَا بَيْنَهُمْ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى لَفُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِمَّنْهُ مُرِيبٌ .

«تشریح کرد برای شما از دین خود آنچه را که نوح را بدان سفارش نموده بود، و آنچه را که ما به سوی تو وحی فرستاده‌ایم، و آنچه را که بدان ابراهیم و موسی و عیسی را سفارش نمود؛ که دین خدا را اقامه کنید و در آن تفرقه را راه مدهید! بزرگ و سنگین است بر»

بنابراین کفر حقیقی که منتهی به استضعاف نمی‌شود - آن کفری که در آن انکار توحید و تکذیب آیات خداوند است - فقط در میان برخی از ایشان تمام می‌شود نه دربارهٔ جمیعشان .

خداوند تهدید به آتش مخلّد فرموده است کسانی را که کفر ورزیده‌اند و آیات خدا را نیز تکذیب نموده‌اند:

وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ^۱.

« و آنانکه کافر شده‌اند و آیات ما را تکذیب کرده‌اند، ایشانند همنشینان و هم صحبتان آتش که در آن بطور جاودان زیست خواهند نمود.» إلى غیر ذلک من الآيات .

و گفتار ما دربارهٔ این جماعت از مردم در تفسیر قوله تعالی: إِلَّا الْمُسْتَضْعِفِينَ (نساء: سوره ۴، آیه ۹۸) مفصلاً گذشت .

و شاید سرّ عبارت تبعیض مستفاد از قول خدا: لِيَمَسَّنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ، هم همین بوده باشد (که همگی نصاری مورد تعذیب واقع نمی‌شوند؛ بلکه عالمان و دانایان آنها در عذاب و آتش خلود می‌یابند).

یا اشاره باشد به آنکه دسته‌ای از نصاری قائل به تثلیث نمی‌باشند، و

« مشرکین آنچه را که شما ایشان را به سوی آن می‌خوانید! خداوند است که بر می‌گزیند به سوی خود هر کس را که بخواهد، و هدایت می‌کند به سوی خود هر کس که وی به خدا رجوع کند . و متفرّق نگشتند مگر بعد از آنکه علم به سوی آنان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که در میانشان وجود داشت . و اگر گفتاری از پروردگار تو پیشی نمی‌گرفت، تحقیقاً قضاء الهی بر آنها فرود آمده بود . و تحقیقاً کسانی که پس از آنان وارث کتاب خدا شدند، در شکّ و ریب نسبت به پروردگارت روزگار سپری می‌نمایند!»

۱- آیه ۳۹، از سوره ۲: البقرة

دربارهٔ مسیح عقیده‌شان آن است که وی کسی نیست مگر بندهٔ خدا و رسول وی؛ همچنانکه بنا بر ضبط تاریخ، مسیحیون حبشه و غیرها این چنین بوده‌اند. لهذا معنی اینطور می‌شود: اگر نصاری از آنچه را که معتقدند دست بر ندارند (نسبت گفتار بعضی از جماعت را به جمیعشان)، البتّه آتش خداوندی به گروه کافران از آنان مسّ خواهد کرد؛ و ایشان عبارتند از قائلین به تثلیث از آنها.

و در تفسیر آیه: **مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَأَنَّا بِكُلَّانِ الطَّعَامِ** فرموده‌اند:

«ردقول آنان است که: **إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ**؛ یا رداین گفتارشان با ضمیمهٔ گفتار دیگرشان که در آیهٔ سابقه حکایت شد که: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ**.

و محصل عقیده و گفتارشان اشتغال مسیح می‌باشد بر جوهرهٔ الوهیت؛ به اینکه مسیح با سائر رسولان خداوندی که خدا ایشان را پیش از این میرانیده است تفاوتی ندارد. آنان نیز بشری بوده‌اند فرستاده شده بدون آنکه ارباب بوده باشند و صاحب اختیار، بدون خدای سبحانه.

و همچنین مادرش مریم صدّیقه‌ای بوده است که آیات خدا را تصدیق می‌نموده است و او نیز بشر بوده است. و عادت مسیح و مادرش هر دو نفر آن بوده است که طعام می‌خورده‌اند. و خوردن طعام با خصوصیات و لوازم دنبال آن مبنی است بر اساس حاجت؛ و آن اولین علامت و نشانه از علامتهای امکان و مصنوعیت آنها می‌باشد.

تحقیقاً مسیح علیه‌السّلام ممکن الوجود بود، و از ممکن الوجود تولّد یافته بود، و عبد و رسول بود، و مخلوقی بود زائیده شده از مادرش که هر دو تای آنها خدا را می‌پرستیدند و بر سبیل افتقار و نیاز قدم برمی‌داشتند بدون آنکه ربّ بوده باشند.

و کتب انجیلی که در دست مسیحیان می‌باشد معترف است بدین

واقعیت؛ و تصریح دارد بر آنکه مریم دختر جوانی بوده است که ایمان به خدا داشته و وی را می‌پرستیده است، و تصریح دارد بر آنکه عیسی از او متولد شد مانند انسانی از انسان دیگری، و تصریح دارد بر آنکه عیسی رسولی بوده است از خداوند به سوی مردم همچون سائر رسولان، و تصریح دارد بر آنکه عیسی و مادرش مریم دأب و عادتشان اینطور بوده است که غذا می‌خورده‌اند.

این اموری است که اناجیل بدانها صراحت دارد؛ و اینها ادله و حُججی می‌باشند بر آنکه عیسی علیه‌السلام بنده فرستاده خدا بوده است.

و امکان دارد که سیاق آیه برای نفی الوهیت مسیح و مادرش هر دو باشد؛ بنا بر آنکه گفتار خدای تعالی: *ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ*^۱، دلالت بر آن می‌کند که در آنجا کسانی بوده‌اند که قائل به الوهیت مریم، مانند مسیح بوده باشند؛ یا آنکه مراد آن بوده باشد که مریم را جزء الهه اتخاذ کرده باشند، همچنانکه نسبت به اهل کتاب داده می‌شود که آنها اُخبار و رُهبانانشان را (علماء و تارکین دنیا) ارباب می‌گرفتند از غیر خدا که ربّ است. و این بواسطه یک نوع خضوع خاصی بوده است که برای مریم و برای سائرین اتخاذ می‌نموده‌اند؛ آنگونه خضوعی که برای سائر افراد بشر به مانند آن خضوع سر فرود نمی‌آورده‌اند.

و کیف کان، آیه بر این تقدیر از مسیح و مادرش هر دو نفی الوهیت می‌نماید؛ به اینکه مسیح رسولی بوده است نظیر سائر رسولان و مادرش صدیقه بوده است و ایمان به خدا داشته است؛ و جمیع این امور منافات با الوهیت دارد.

و در قول خدای تعالی: *قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ*، از آنجا که رسل را

۱- قسمتی از آیه ۱۱۶، از سوره ۵: المائدة

توصیف به خلّو کرده است که پیش از مسیح در گذشته‌اند، و آن عبارت است از مرگ؛ تأکیدی باشد برای آنکه وی بشری بوده است که مرگ و حیات برای او جازز بوده است همانند رسولان پیش از او.

و در تفسیر آیه: **انظُرْ كَيْفَ بُيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ اَتَى يُؤْفَكُونَ** فرموده‌اند:

«خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله است در مقام تعجیب. یعنی ای پیامبر ما! تعجب نما از کیفیت بیانی که ما برای آنها می‌کنیم و آن عبارت است از ظاهرترین بیان، برای ظاهرترین آیه، در بطلان مدعایشان در الوهیت مسیح و کیفیت انصرافشان از تعقل و تفکر در این خصوصیات آیات. پس تا کدام درجه و غایتی خودشان را از این آیات باز می‌دارند؛ و به نتیجه باطله آن التفات پیدا نمی‌کنند؟! و آن عبارت است از آنکه دعوای آنان را عقول خودشان ابطال می‌نماید.

و در تفسیر آیه: **قُلْ أَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَآ نَفْعًا وَ اللَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** فرموده‌اند:

خضوع برای امر ربوبیت از قدیمترین زمانهای پیدایش بشر، در میان بشر انتشار داشته است؛ و بالأخص در میان عامه افراد بشر - و عامه مردم عادتشان آن بوده است که پرستش اصنام و بتها را می‌کرده‌اند - بدین طمع که رب آنها شر را از آنها برگرداند و نفع را به آنها برساند؛ همانطور که محصل اباحت تاریخیه این نتیجه را می‌دهد.

و اما پرستش خداوند به جهت آنکه او خدای عزّ اسمّه می‌باشد، از میان خواص مردم همچون انبیاء و علمای ربّانی از امتها تجاوز نمی‌نموده است. لهذا خداوند سبحانه رسولش را امر فرمود که با مردم مخاطبه کند؛ خطاب بشر ساده لوحی را که فقط در عبادت خداوند از فطرت ساده خویش

الهام می‌گیرد، همانطور که با بت پرستان و عبادت کنندگان اصنام بدینگونه مخاطبه کرده است. و بدانها تذکر دهد که آنچه انسان را مجبور می‌کند به عبادت ربّ، آن می‌باشد که انسان تمام زمامهای خیر و شرّ، و نفع و ضرر را بدست وی می‌بیند لهذا او را می‌پرستد. چون او مالک و صاحب اختیار منفعت و ضرر می‌باشد وی را عبادت می‌کند؛ به طمع آنکه ضرر را از او دفع نماید و خیر و نفع را به او ایصال نماید به جهت عبادتی که از او کرده است.

و جمیع موجوداتی که غیر از خدای تعالی هستند ابداً مالک و صاحب اختیار چیزی نمی‌باشند؛ خواه ضرر باشد، خواه منفعت. زیرا آنها مملوک محض خدا هستند و مسلوب القدره. بنابراین چگونه جائز است آنها را تخصیص به عبادت دهند و با پروردگارشان که مالک آنها و غیر آنهاست شریک گردانند؟!

لهذا واجب و فرض می‌شود که تنها الله تعالی را تخصیص به عبادت دهند و از وی به غیر او تعدی ننمایند. چون خداوند است که شنیدن دعوات و اجابت مخصوص اوست؛ اوست که می‌شنود و دعای مضطرّ را در وقت دعا اجابت می‌نماید، و اوست که حوائج بندگانش را می‌داند و از آن غفلت نمی‌کند، و در آنها به غلط و خطا راه نمی‌پیماید به خلاف غیر او.

چون غیر او مالکیت دارد به مالکیتی که خدا بدو داده است، و قوت دارد به قوتی که خدا به وی عنایت کرده است.

با این بیانی که نمودیم:

اولاً ظاهر گشت که حجّت و دلیلی که در این آیه اقامه شده است غیر از حجّت و دلیلی می‌باشد که در آیه سابقه اقامه گردیده است، و اگر چه هر دو حجّت و دلیل با همدگر توقّف دارند بر مقدمه مشترکه بینهما؛ و آن مقدمه عبارت است از بودن مسیح و مادرش دو انسان ممکن الوجود نیازمند.

حجّت در آیه سابقه آن است که: مسیح و مادرش دو بشر محتاج و دو بنده مطیع خداوند سبحانه هستند. و هر کس که این چنین بوده باشد و حالش به اینگونه حالت باشد، صحیح نیست که او را اله و معبود گرفت. و حجّت در این آیه آن است که: مسیح ممکن الوجود و محتاج و مملوک می‌باشد و از نزد خود مالک ضرری و نفعی نیست. و کسی که حالش اینطور باشد، اعتقاد به الوهیت وی و عبادت نمودن او را من دون الله امر با استقامتی نمی‌باشد.

و ثانیاً حجّت و دلیل مأخوذ است از آنچه را که فهم بسیط و عقل ساده، از غرض انسان بسیط در عبادتش اتخاذ می‌کند. انسان بسیط ربّی را برای خود اتخاذ می‌کند تا ضرر را از او دفع کند و نفع را به سوی او جلب نماید؛ و این از اموری است که در ملکیت خداست تعالی نه در ملکیت غیر او. بنابراین منظور و غرضی از عبادت غیر او حاصل نمی‌شود؛ پس لازم است که از عبادت آن دست بشویند.

و ثالثاً گفتار خدا: «مَا لَآ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا»، در آن لفظ «مَا» استعمال شده است و لفظ «مَنْ» وارد نشده است. با وجودی که مسیح از ذوی العقول است.

زیرا این حجّت و دلیل بعینها همان حجّتی است که برای وثنیین و عبادت کنندگان اصنامی که شعور ندارند اقامه می‌گردد. و در تمامیت حجّت، بودن مسیح علیه السلام از زمره ذوی العقول مدخلیتی ندارد. این حجّت تمام است؛ راجع به هر معبود مفروضی که در برابر خداوند سبحانه مورد پرستش قرار می‌گیرد.

علاوه بر آنکه جمیع آنانکه غیر از خدای تعالی مورد عبادت واقع می‌شوند اگر چه از ذوی العقول و الشعور هم بوده باشند، معذک از نزد خود به هیچوجه عقل و شعوری ندارند، همچون سائر شؤونات وجودی آنان که

بدیشان نسبت داده می‌شود؛ خداوند می‌گوید:

إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادُ أَمْثَالِكُمْ فَادْعُوهُمْ فَلَيْسَ تَجِيبُوا
لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ .

أَلَهُمْ أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْتَطِشُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ أَعْيُنٌ
يُبْصِرُونَ بِهَا أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا قُلْ لِدُعَاؤِ شُرَكَاءِكُمْ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ سُلْطَانٌ
شَيْءٌ نَنْظُرُونَ .^۱

«تحقیقاً آن کسانی را که شما غیر از خداوند می‌خوانید، بندگانی هستند
امثال خود شما! بنابراین اگر راست می‌گوئید آنان را بخوانید تا ببینید آیا پاسخ
شما را می‌دهند و حاجتتان را روا می‌نمایند؟!»

آیا آنها پاهائی دارند تا بدان وسیله راه بروند؟! یا آنها دستهائی دارند تا
بدان وسیله داد و ستد کنند؟! یا آنها دیدگانی دارند تا بدان وسیله ببینند؟! یا
آنها گوشهائی دارند تا بدان وسیله بشنوند؟! بگو (ای پیامبر ما!) شما شریکان
خود را فرا بخوانید؛ و سپس هر حيله و مكری که دارید دربارهٔ من اعمال بنمائید
و ابداً مرا مهلت ندهید!»

و همچنین مقدم داشتن ضرر بر نفع در قوله تعالی: ضَرًّا وَلَا نَفْعًا،
همچنانکه سابقاً بیان آن گذشت، طبق جریان آن چیزی است که فطرت ساده
آن را ادراک می‌کند و بدان فرا می‌خواند. زیرا انسان بر حسب طبع خود نعمتهائی
را که در نزد وی موجود است، مادامی که در نزد وی باقی است آنها را مملوک
خویشتم می‌بیند و ابداً توجه و التفاتی به امکان فقدانشان نمی‌نماید، و تصور
درد و ألم را هنگام فقدانشان نمی‌کند؛ به خلاف مضراتی را که فعلاً در خود
می‌یابد، و نعمتهائی را که از دست می‌دهد و درد و ألم فقدانشان را احساس

۱- آیه ۱۹۴ و ۱۹۵، از سوره ۷: الأعراف

می‌کند .

و این به سبب آن می‌باشد که فطرت انسانی وی را متنبه می‌کند که ربّ و پروردگاری دارد که باید به سوی وی التجا کند، و او دفع هرگونه ضرر و سختی را از او می‌نماید، و نعمتهائی را که از او مسلوب گشته است به سببش می‌کشد؛ همانطور که خدای تعالی می‌گوید:

وَ إِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ الضُّرُّ دَعَا لِحَبِيهِ أَوْ قَاعِدًا أَوْ قَائِمًا فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ وَ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرِّ مَسَّهُ [كَذَلِكَ زَيْنَ لِلْمُسْرِفِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ] .^۱

« و هنگامی که به انسان گزندى برسد، ما را در حالی که به پهلو خوابیده است و یا در حال نشسته و یا در حال ایستاده می‌خواند؛ اما بمجرد آنکه ما از وی گزندش را می‌زدائیم، چنان می‌رود که گویا اصلاً ما را در برطرف ساختن گزندى که به وی رسیده است نخوانده بوده است .

(ای پیامبر!) اینگونه برای متجاوزان و اسراف کنندگان اعمالی را که انجام می‌دهند زینت داده می‌شود!»

و همانطور که خدای تعالی می‌گوید:

وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَسَّا بِيحَانِهِ وَ إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ .^۲

« و هنگامی که ما بر انسان نعمت عطا کنیم، روی می‌گرداند و پهلو تهی می‌کند؛ و هنگامی که شری به وی مس می‌کند، او صاحب دعا و خواندن عریض و طویلی می‌شود.»

۱- آیه ۱۲، از سوره ۱۰: یونس

۲- آیه ۵۱، از سوره ۴۱: فصلت

از آنچه گفته شد بدست آمد که رسیدن ضرر، بیشتر انسان را به خضوع نسبت به ربّ و عبادت او بر می‌انگیزاند تا بدست آوردن منفعت. و از این لحاظ است که خدای سبحانه در کلامش ضرر را بر نفع مقدم داشته است: مَا لَا يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا. و همچنین در سائر مواردی که امثال این مورد می‌باشد؛ مانند این آیه مبارکه:

وَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لَا نَفْعًا وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَ لَا حَيَوةً وَ لَا شُورًا.^۱

«و مشرکین برای خودشان از غیر خدا، خدایانی را اتخاذ نموده‌اند که آنان چیزی را نمی‌آفرینند؛ در حالی که خودشان آفریده شده می‌باشند. و برای خودشان مالک هیچ ضرری و نفعی نیستند، و صاحب اختیار مرگ و زندگی و برانگیختگی روز بازپسین نمی‌باشند.»

و رابعاً مجموع آیه: اَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ - تا آخر آن، حجتی می‌باشد بر لزوم حصر عبادت در الله سبحانه بدون شریک قرار دادن غیر را با وی. و این حجت به دو حجت منحلّ می‌گردد؛ و ملخص آن دو این می‌باشد که اتخاذ اله و عبادت ربّ فقط برای غرض دفع ضرر و جلب نفع است. بنابراین لازم و حتم است که اله معبود خودش مالک و صاحب قدرت در این امور بوده باشد؛ و جائز نیست عبادت کسی را که مالک و صاحب اختیار چیزی نیست. خداوند سبحانه فقط سمیع است و مجیب، و علیم است به کُنه حاجت بدون جهلی که بر وی طاری شود؛ و غیر خدا این چنین نمی‌باشند. پس واجب است عبادت وی بدون شریک قرار دادن غیر او را با او.»

و در تفسیر آیه: قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ

۱- آیه ۳، از سوره ۲۵: الفرقان

فرموده‌اند:

«خطاب دیگری می‌باشد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله با امر کردن به او که اهل کتاب را به عدم غلو در دینشان فرا بخواند؛ و اهل کتاب به خصوص نصاری مبتلای بدین مصیبت هستند. «غالی» به معنی متجاوز از حد است در افراط و زیاده روی؛ و در مقابل آن «قالی» به معنی متجاوز از حد است در تفریط و کوتاهی.

و دین خدا که کتب نازل شده آنرا تفسیر می‌نماید، امر به توحید و نفی شریک می‌کند؛ و نهی از اتخاذ شریکان برای خدا می‌نماید. عامه یهود و نصاری بدین امر مبتلی می‌باشند و اگر چه امر نصاری شنیع‌تر و فظیح‌تر است. خداوند تعالی می‌فرماید:

وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِيُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ .

اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ وَعَمَّا يُشْرِكُونَ .^۱

«و یهودیان گفتند: عُزَیر ابن الله است، و نیز نصرانیان گفتند: مسیح ابن الله است. این کلام اینها لقلقه دهانهایشان می‌باشد و اینها بواسطه این کلامشان مشابهت می‌رسانند کلام کسانی را که کفر ورزیده‌اند از امم سابقه؛ خدا اینها را بکشد اینها از حق به کجا منحرف می‌شوند.

یهودیان و نصرانیان، علماء و تارکان دنیای خودشان را اربابان و صاحب تدبیران خودشان اتخاذ می‌کنند به غیر از خداوند. و مسیح بن مریم را نیز رب و

۱- آیه ۳۰ و ۳۱، از سوره ۹: التوبة

صاحب تدبیر می‌شمزند، در حالی که ایشان امر نشده‌اند مگر به آنکه پیوستند و عبادت نمایند معبود واحدی را که هیچ معبودی جز او موجود نیست. پاک است و منزّه آن خداوند یگانه که ایشان برای او شریک می‌آورند.»

و اعتقاد به آنکه «عزیز» پسر خداست اگر چه امروزه نزد یهودیان ظهوری ندارد، ولیکن آیه شریفه شاهد بر آن است که در عصر نزول این آیات، ایشان بدان معتقد بوده‌اند.

و ظاهراً این لقب، لقب تشریفی می‌باشد که عزیز را بدان تلقیب داده بودند، در قبال خدماتی که بدانها کرد و نیکی‌هایی که به آنان نمود، در ارجاعشان به اورشلیم (بیت المقدس) بعد از اسارت بابل، و در ازاء آنکه تورات را برایشان جمع‌آوری کرد بعد از از میان رفتنش در قصه «بُخْتُ نَصْر». یهودیان لقب پسر خدا بودن را لقب تشریفی می‌شمردند؛ همانطور که نصاری در امروز پدر بودن را لقب تشریفی به شمار می‌آورند. و باباوات و بطارقّه و قسیسین را پدران می‌خوانند. «پاپ» و «باب» به معنی اب (پدر) است.

وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ^۱.

«یهودیان و نصرانیان گفته‌اند: ما تنها پسران خدا و حبیبان او هستیم.»

بلکه آیه ثانیه یعنی قول خدا: اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّنْ

دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ^۲.

«ایشان علماء و زاهدان خود را صاحب اختیار و تدبیر در امور خود

شمردند به غیر از خداوند؛ و مسیح بن مریم را نیز صاحب اختیار و تدبیر خود شمردند.»

۱- صدر آیه ۱۸، از سوره ۵: المائدة

۲- صدر آیه ۳۱، از سوره ۹: التوبة

دلالت بر این مدعی دارد؛ زیرا در آن اقتضای بر ذکر مسیح علیه السلام شده است و از عزیز ذکری به میان نیامده است. بنابراین، این آیه دلالت دارد بر دخول وی در عموم قوله: **أَحْبَابَهُمْ وَرُحَبَائِهِمْ**.

و عزیز را «ابن الله» می‌گفتند به همانگونه که احابشان را «أبناءالله» می‌گفته‌اند. و اختصاص عزیز در نامبری به ابن الله به تنهایی، به جهت شکرانه احسانی بوده است که به آنها نموده بود، همانطور که اشاره بدان سابقاً گذشت. و بالجمله، قرار دادن ایشان برخی از پیامبران و دانشمندان و تارکان دنیایشان را در موضع ربوبیت، و خضوعشان را در برابر آنها خضوعی که مثل آن جز برای خداوند سبحانه جائز نمی‌باشد؛ غلو در دینشان محسوب شده، و خداوند سبحانه به زبان پیغمبرش صلی الله علیه وآله ایشان را از آن نهی کرده است.

و تقیید غلو در دین به غیر حق - با آنکه غلو جز غیر حق چیزی نیست - فقط بواسطه تأکید و یادآوری لازم معنی با ملزومش می‌باشد، برای آنکه شنونده آن را فراموش ننماید. چون شخص غالی در هنگام غلو فراموش می‌کند یا نظیر شخص فراموشکار می‌شود.

و اطلاق کلمه «أب» بر خدای سبحانه با تحلیل معنی آن و تجریدش از لگه دار شدن نواقص ماده جسمانی؛ یعنی کسی که ایجاد و تربیت بدست او می‌باشد، و همچنین «ابن» را به معنی مجرد تحلیلی آن، اگر چه از جهت عقل مانعی ندارد؛ ولیکن از جهت شرع ممنوع است.

زیرا اسماء خداوند سبحانه توقیفی هستند. و توسع در اطلاق اسماء و صفاتی که بر خداوند بسته گردد مفسدی را همراه می‌آورد. و کافی است در مفسده اطلاق کلمه ابن و اب آنچه را که دو امت یهود و نصاری و به خصوص نصاری از دست صاحبان کنیسه در خلال قرون متمادیه کشیدند؛ و چه بلاهائی

بر سرشان آمد؛ و از این به بعد هم همینطور است.^۱

حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سره در پیرامون معنی توحید در قرآن بحثی بسیار جالب در واحد بالصرافه بودن ذات حق تعالی فرموده‌اند. و چون حاوی مطالب بسیار عمیق حکمی و براهین مستدل فلسفی و متکی به آیات قرآنیّه می‌باشد، چقدر تناسب دارد ما عین آنرا در اینجا حکایت نمائیم:

كَلَامٌ فِي مَعْنَى التَّوْحِيدِ فِي الْقُرْءَانِ:

انسان بحث کننده متعمق در معارف کلیّه شک نمی‌آورد که مسأله توحید از جهت غور دارای دورترین بُعد، و از جهت تصور و ادراک مشکلتین مسائل، و از جهت حلّ و رسیدن به نتیجه پیچیده‌ترین نواحی را در بر دارد. زیرا سطح تعقل و ادراکش از مسائل عامّه عامیّه‌ای که افهام بدان دسترسی دارد، و از قضایای متداوله‌ای که نفوس بدان آشنائی و الفت دارد و دلها آنرا می‌شناسد؛ بالاتر و رفیع‌المنزله و عالی‌مقام‌تر می‌باشد.

و مسأله‌ای که این چنین بوده باشد، عقلها در ادراک آن و تصدیق به آن با هم اختلاف پیدا می‌کند؛ به جهت آنکه افراد انسان در اثر تنوع فکری که فطرت انسان بر آن سرشته گردیده است از ناحیه اختلاف افرادش، از سبب بُنیّه جسمیه و مؤدّی شدن این به اختلاف اعضاء ادراکی او در اعمالش، و سپس تأثیر آن در تفهّم و تعقل از جهت تیز ذهنی و کُند هوشی، و از جهت استواری و مرغوبی، و ردائت و پستی، و از جهت استقامت اندیشه و انحراف؛ دارای اختلافی چشمگیر هستند.

اینها اموری است بدیهی و در آن تردید راه ندارد. قرآن در مواضعی از آیات کریمه‌اش این اختلاف را مقرر داشته است:

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، منتخباتی از ص ۷۱ تا ص ۸۱

قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَٰئُوا

الْأَبَابِ ۱.

« بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند . فقط

صاحبان عقل و اندیشه می باشند که به ذکر خدا متذکر می گردند!»

و قوله تعالى: فَأَعْرَضُ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَيَاةَ

الدُّنْيَا * ذَلِكَ مَبْلَغُهُم مِّنَ الْعِلْمِ ۲.

«پس اعراض کن ای پیامبر از آن کس که از یاد ما روی گردانیده است و غیر

از پست ترین زندگانی را نخواسته است ! اینست آخرین درجه بلوغ ایشان از علم

و دانش !»

و قوله تعالى: فَمَالِ هَٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا ۳.

«پس به چه سبب آن دسته، خود را نزدیک فهمیدن گفتار و کلام

نمی کنند؟!»

و قوله تعالى در ذیل آیه ۷۵، از سوره مائده (و آن از جمله آیاتی است که

فعالاً مورد بحث ما می باشد): انظُرْ كَيْفَ بُيِّنَ لَهُمُ الْآيَاتِ ثُمَّ انظُرْ اَتَىٰ

يُؤْفِكُونَ .

« بنگر که چگونه ما آیات را برای آنان روشن می سازیم ؛ سپس بنگر به کجا

در دروغ و افک و غیر حق گرائیده می شوند!»

و از ظاهرترین مصادیق این اختلاف افهام ، اختلاف مردم است در تلقی

معنی وحدت حقّ تعالی . زیرا در افهامشان اختلافی عظیم و نوسانی وسیع در

۱- ذیل آیه ۹، از سوره ۳۹: الزمر

۲- آیه ۲۹ و صدر آیه ۳۰، از سوره ۵۳: النجم

۳- ذیل آیه ۷۸، از سوره ۴: النساء

تقریر مسأله وجود خدای تعالی موجود می‌باشد، با وجود اتّفاق بر اعطاء فطرت انسانی که با الهام خفیّ و اشاره دقیق خود رهبری به مبدأ واحد می‌نماید.

تا آنکه کار فهم آحادی از انسان در این امر به جائی کشیده است که بت‌های متّخذ و اصنام مصنوعه از چوب و سنگ حتی از امثال کشک و گِل را که از بول‌های گوسفند تهیه نموده‌اند، شرکاء خدا و قرناء وی به حساب درآورده و آنها را می‌پرستند همانطور که خدا را می‌پرستند، و مورد حاجت و مسأله قرار می‌دهند همانطور که خدا را مورد سؤال و حاجت قرار می‌دهند، و مورد خضوع می‌نهند همانطور که خدا را مورد خضوع می‌نهند.

آری این انسان در اینجا هم درنگ نکرد مگر آنکه این اصنام را بر خداوند؛ برتری داد، و به گمان خود بر آن روی آورد و خدا را ترک نمود، و مورد امر و تقاضای خود بر حوائجش قرار داد و خدا را منغزل ساخت.

بنا بر آنچه گفته شد: غایت و نهایت آنچه انسان برای خداوند وجودی را معتقد شده است، مانند آن چیزی است که برای آلهه خویشتن، که با دست خود می‌ساخته است و یا انسانی دیگر مثل او با دست خود می‌ساخته است، می‌پنداشته است. و از همین جهت بود که برای خداوند صفت وحدتی را که برگزیدند، بعینها بمتابئه وحدتی بود که هر یک از اصنامشان را بدان وحدت توصیف می‌نمودند؛ و آن عبارت بود از «وحدت عددیه» که از آن اعداد تألیف پیدا می‌کنند. خدای تعالی می‌گوید:

وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ

كَذَّابٌ* أَجْعَلُ الْإِلَهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ.^۱

۱- آیه ۴ و ۵، از سوره ۳۸: ص

۲- در «أقرب الموارد» آورده است: العُجَاب بالضمّ: ما جاوز حدَّ العَجَب. أمرٌ ⇨

« و در شگفت آمده اند که به سوی ایشان بیاید بیم دهنده ای از خود ایشان! و مردم کافر گفتند: این مرد جادوگری است بسیار دروغ پرداز. آیا خدایان متعدّد ما را خدای واحد کرده است؟ این چیز از اموری می باشد که بسیار شگفت انگیز است.»

لهذا این افراد دأبشان اینطور بوده است که دعوت قرآن را به توحید، دعوت به اعتقاد وحدت عددیّه ای که با کثرت عددیّه تقابل دارد تلقی می کرده اند.

مانند قول خدای تعالی: **وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**^۱.

« و معبود شما معبود واحدی است که معبودی جز وی نیست.»

و مانند قول خدای تعالی: **هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ**

الدِّينِ^۲.

« اوست تنها زنده که معبودی جز او نیست؛ پس او را بخوانید و دیتان را

برای او خالص کنید!»

و غیر این آیات از آیاتی که به رفض آلهه کثیره فرا می خواند؛ و وجه انسان

را به سوی وجه خداوند واحد توجیه می کند.

و قول خدای تعالی: **وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ**^۳.

« و معبود ما و معبود شما واحد است.»

و غیر آن از آیاتی که دعوت می کند به کنار انداختن تفرّق در عبادت را

﴿ عَجَبٌ وَعَجَابٌ وَعَجَابٌ - بتخفيف الجيم و تشديدها - للمبالغة: أَي يُتَعَجَّبُ مِنْهُ . وَعَجَبٌ عَجَابٌ: مُبَالَغَةٌ .

۱- صدر آیه ۱۶۳، از سوره ۲: البقرة

۲- صدر آیه ۶۵، از سوره ۴۰: غافر

۳- قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۲۹: العنكبوت

برای معبود؛ زیرا هر طائفه و امت و قبیله‌ای معبودی را که اختصاص به ایشان داشت اتخاذ می‌نمودند؛ و برای معبود دیگران سر فرود نمی‌آوردند.

قرآن در تعالیم عالی خود وحدت عددی را از معبود جلّ ذکره نفی می‌نماید؛ به جهت آنکه اینگونه وحدت تمام نمی‌شود مگر به تمیز این واحد از آن واحد به محدودیتی که قهراً آنرا محدود می‌کند، و به تقدیری که اجباراً بر آن غلبه و سیطره پیدا می‌کند .

مثال این مسأله، آب حوض می‌باشد . اگر ما آنرا در ظروف بسیاری متفرّق سازیم ، آب هر واحدی از ظرفها آب جدائی خواهد بود به وصف وحدت غیر از آبی که در ظرف دیگر است . و این آب، آب واحدی شد که از آب ظرف دیگر جدا می‌باشد و دارای وصف تمیز و بینونت است؛ به جهت آنکه آنچه در ظرف دیگر است عنوان عینیت با این آب را ندارد و مجتمع با آن نمی‌باشد ، و صحت سلب از اتحاد با این آب دارد .

همچنین این طبیعت انسان ، انسان واحدی می‌گردد که مسلوب است از آن آنچه که برای انسان دگر است . و اگر اینطور نبود برای انسانیتی که صادق می‌باشد بر این انسان و بر آن انسان، عنوان آنکه واحد است از ناحیه عدد ، و کثیر است از ناحیه عدد، صادق نمی‌بود .

بناءً علیهذا ، فقط محدودیت وجود می‌باشد که بر واحد عددی سیطره یافته و آنرا در تحت قهر خود، عنوان واحد می‌دهد، سپس با انسلاب این وصف وحدت از آن از بعضی جهات، کثرت عددی تألیف می‌گردد؛ همانطور که در عروض صفت اجتماع از جهتی معلوم است .

و از آنجا که خداوند سبحانه قاهر است و مقهور نیست ، و غالب است بدون آنکه چیزی بتواند بر وی غلبه کند؛ بطور حتم و مسلم - همانطور که تعلیم قرآنی به ما این حقیقت را عطا می‌کند - اصلاً درباره او نه وحدت عددی ، و نه

کثرت عددیّه متصور نمی باشد .

قال تعالی : وَ هُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۱.

« و اوست واحدی که وحدت او قهّاریّت دارد (و چیزی با وحدت به

جای نمی گذارد.)»

و قال : ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ

دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ ءَابَاؤُكُمْ^۲.

« آیا صاحب اختیاران و مربیان متفرّق ، مورد پسند و اختیار می باشد یا

خداوند واحد قهّار . شما غیر از خدا پرستش نمی کنید مگر اسمهایی را که شما و

پدرانتان آن اسمها را گذارده اید!»

و قال : وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۳.

« و ابداً جنس معبودی وجود ندارد مگر الله که واحد قهّار است.»

و قال : لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ

سُبْحَانَهُ وَ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۴.

« اگر خداوند می خواست بچه ای برای خود اتّخاذ نماید ، تحقیقاً

برمی گزید از آنچه را که می آفریند آنرا که بخواهد و اراده کند . پاک و منزّه است

او . اوست « الله » که واحد قهّار است.»

و این آیات - همانطور که می نگری - تمام اقسام وحدتهائی را که با کثرتی

۱- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۱۳ : الرَّعْد

۲- ذیل آیه ۳۹ و صدر آیه ۴۰، از سوره ۱۲ : يوسف؛ و بقیه آیه اخير اينست: مَا أَنْزَلَ

اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ .

۳- ذیل آیه ۶۵ ، از سوره ۳۸ : ص

۴- آیه ۴ ، از سوره ۳۹ : الزمر

که مقابل اوست نسبت دارد، همه را نفی می‌کند. خواه وحدت عددیّه باشد مانند فرد واحد از نوعی که اگر به ازای آن فرد دیگری فرض شود، دو تا خواهند شد. زیرا این فرد در تحت سیطره و قهاریت حدّ خودش می‌باشد؛ آنگونه حدّی که فرد دیگری که مسلوب است از آن اینگونه حدّ، و در قبال این فرض شده است، این را حدّ می‌زند و تحدید بدین خصوصیت می‌نماید.

و یا وحدت نوعیّه یا جنسیّه و یا هر گونه وحدتی که منسوب به کثرتی از سنخ خودش باشد؛ نظیر انسانی که نوع واحدی است مضاف و منسوب به انواع کثیره حاصله از آن و از فرس و بقر و غنم و غیرها. زیرا انسان طبیعتش مقهور می‌باشد به حدّی که آنرا محدود می‌نماید در برابر نظیرهای آن از انواع دیگر.

بنابراین، از آن جهت که خداوند تعالی را چیزی مقهور نمی‌کند در چیزی از ذاتش و صفاتش و افعالش البتّه، و اوست قاهر بر فراز هر چیز، و در هیچ امری که راجع به او باشد محدود نمی‌باشد؛ لهذا وی موجودی است که در آن عدم، شائبه ندارد، و حقّ است که بطلان عارضش نمی‌گردد، و زنده است که مرگ در او نمی‌آمیزد، و علیم است که جهل به سوی او کم کم راه پیدا نمی‌نماید، و قادر است که عجز بر او فائق نمی‌آید، و مالک و مَلِک است (صاحب اموال و صاحب اختیار در نفوس) بدون آنکه چیزی بتواند در ملکیت و در ملکیت وی راه یابد، و عزیز است که ذلّت بر دامنش نمی‌نشیند، و هکذا.

بر این اساس، خداوند از هر کمالی که فرض شود، محض آنرا دارد. (یعنی بدون اندک شائبه، و خلط و مزج با عدم و نقصان)

و اگر میل داری در این حقیقت قرآنیّه تفهّم و تعقل و تفقّه بیشتری را بدست آوری، فرض کن یک «امر متناهی» و یک «امر غیر متناهی» را غیر از آن. در این صورت این چنین می‌یابی که غیر متناهی محیط می‌باشد به متناهی، به

قسمی که متناهی قدرت ندارد غیر متناهی را از کمالی که برای آن فرض شده است براند و دور بزند و دفع کند؛ به هر گونه نوع راندن و دورکردنی که تو بتوانی در اینجا فرض کنی. بلکه غیر متناهی سیطره و غلبه و تفوق دارد بر متناهی به قسمی که از آن مفقود نیست تمام کمالاتی را که متناهی به عنوان رُکبیت در کمال برای خود واجد بوده است. (تمام ارکان کمالات متناهی بدون یک ذره نقصان در غیر متناهی موجود است.)

و غیر متناهی بر خود متناهی قیام دارد؛ و گواه و شهید و حاضر است بر آن، و محیط است بدان.

سپس نظر کن به آنچه را که خدای تعالی در گفتارش افاده می‌دهد:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ .

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا يَأْتِيَهُمْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ .^۱

«به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در وجود خودشان نشان خواهیم داد؛ تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است. آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر است؟!»

آگاه باش که ایشان در لقاء و دیدار پروردگارشان در شک و تردید بسر

می‌برند!

آگاه باش که او تحقیقاً بر تمام چیزها محیط می‌باشد!

و این همان حقیقتی است که عموم آیاتی که صفات خدای تعالی را

توصیف می‌کند و در سیاق حصر واقع می‌باشد و یا ظاهر در حصر است، بر آن

۱- آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت

دلالت می‌نماید:

مثل گفتار خدا: **اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** ^۱.

«اللّه، معبودی غیر از وی وجود ندارد. و اسماء حُسنی اختصاص به او

دارد.»

و گفتار خدا: **وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ** ^۲.

«و می‌دانند که حقّاً اللّه می‌باشد که اوست یگانه حقّ آشکارا.»

و گفتار خدا: **هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** ^۳.

«اوست فقط موجود زنده، هیچ معبودی جز وی موجود نیست.»

و گفتار خدا: **وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ** ^۴.

«و اوست فقط موجود دانا و قدرتمند.»

و گفتار خدا: **أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** ^۵.

«تحقیقاً جمیع اقسام و انحاء قوت اختصاص به خدا دارد.»

و گفتار خدا: **لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ** ^۶.

«فقط اختصاص به او دارد قدرت سلطنت و فرماندهی، و فقط اختصاص به او دارد

جمیع اقسام ستایش و سپاسگزاری.»

و گفتار خدا: **إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا** ^۷.

«تحقیقاً جمیع اقسام عزّت اختصاص به خدا دارد.»

و گفتار خدا: **الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ** ^۸.

۵ - قسمتی از آیه ۱۶۵، از سوره ۲: البقرة

۶ - قسمتی از آیه ۱، از سوره ۶۴: التغابن

۷ - قسمتی از آیه ۶۵، از سوره ۱۰: یونس

۸ - صدر آیه ۱۴، از سوره ۲: البقرة

۱ - آیه ۸، از سوره ۲۰: طه

۲ - ذیل آیه ۲۵، از سوره ۲۴: النور

۳ - آیه ۶۵، از سوره ۴۰: غافر

۴ - ذیل آیه ۵۴، از سوره ۳۰: الروم

«جنس حقّ دربست و سربست از ناحیه پروردگار تو نشأت دارد.»

و گفتار خدا: أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ^۱.

« شما هستید مجموعه نیازمندان به سوی خدا . و خداوند است یگانه و

تنها بی نیاز! »

إلی غیر ذلک از آیاتی که در این مقام وارد است .

و این آیات - بطوریکه مشاهده می نمائی - با بلندترین ندا و رفیع ترین صوت فریاد برمی دارد که : تمام کمالهای مفروض در جمیع عوالم اصلش ملک طلق خداوند سبحانه می باشد ؛ و هیچ موجودی به هیچوجه من الوجوه فی الجملة کمالی ندارد مگر به تملیک خدای تعالی آن کمال را به او، بدون آنکه در حین اعطاء کمال، خداوند از ملکیت خود و یا از آنچه را که تملیک نموده است منعزل گردد، همانطور که ما جمیع خلایق اینطور می باشیم که آنچه را که از خودمان به غیر تملیک می کنیم، منعزل می گردیم و تهیدست می شویم .

پس هر چیزی از اشیاء را اگر در قبال خدای تعالی دارای کمال فرض کنیم اگر چه در نهایت قلت باشد، تا اینکه ثانی او و شریک او محسوب گردد؛ آن معنی کمال به خدای سبحانه برمی گردد و محض برای وی می گردد؛ وَهُوَ الْحَقُّ الَّذِي يَمْلِكُ كُلَّ شَيْءٍ وَغَيْرُهُ الْبَاطِلُ الَّذِي لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ شَيْئًا .

« و اوست یگانه حق ؛ کسی که مالک تمام چیزهاست، و غیر او باطل

است ؛ کسی که برای خودش چیزی را مالک نیست .»

خدای تعالی می فرماید : وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا

حَيَاةً وَلَا نُشُورًا^{۳۰۲}.

۱ - قسمتی از آیه ۱۵ ، از سوره ۳۵ : فاطر

۲ و ۳ - ذیل آیه ۳ ، از سوره ۲۵ : الفرقان

«و به هیچوجه من الوجوه نه اندک ضرری را، و نه اندک منفعتی را، و نه اندک مرگی را، و نه اندک زندگانی را، و نه اندک بعث و برانگیختگی پس از مرگ را، ایشان برای خودشان دارا نیستند.»

و این معنی همان چیزی است که از خدای تعالی وحدت عددیه را نفی می‌کند. زیرا اگر خداوند واحد عددی بوده باشد، یعنی موجودی باشد که ذاتاً انعزال از احاطه به غیر خودش از موجودات داشته باشد، صحیح می‌باشد در آن فرض برای عقل که مانند او که دوّمی او باشد در خارج فرض کند؛ چه آنکه آن چیز در خارج جائز التّحقق باشد و یا غیر جائز التّحقق. و نیز صحیح می‌باشد عقلاً اینکه او فی حدّ نفسه متّصف به کثرت باشد و اگر چه در فرض وقوع خارجی ممتنع التّحقق باشد؛ در حالی که می‌بینیم خداوند اینگونه نمی‌باشد. (پس واحد عددی نیست.)

پس معنی آنکه خدای تعالی واحد است، آن می‌باشد که از جهت وجود به حیثیتی است که محدود به حدّی نمی‌باشد؛ تا اینکه در پشت این حدّ امکان داشته باشد فرض ثانی برای او بشود. و اینست معنی قوله تعالی:

قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُن لَّهُ وَكُفُوًا أَحَدٌ.^۱

«بگو: اوست الله احد. الله توپُر است. نزائیده است و زائیده نشده است. و احدی برای وی شریک و همتا نیست.»

۱- در «أقرب الموارد» آمده است: نَشَرَ الثُّوبَ وَ الْكِتَابَ (ن) نشر: بسطه خِلاف طَوَاهُ. و - اللَّهُ الْمَوْتَى نَشْرًا وَ نُشُورًا: أَحْيَاهُمْ فَكَأَنَّهُمْ خَرَجُوا وَ نُشِرُوا بَعْدَ مَا طُوتُوا. و - الْمَوْتَى: حَيُّوا فَهَم نَاشِرُونَ؛ لِأَزْمٍ مُتَعَدٍّ.

۱- با ضمیمه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اُولِ اَنْ ، تمام سوره ۱۱۲ ، از قرآن مجید است .

چون لفظ «احد» فقط در جایی استعمال می شود که فرض امکان تعدد را از برابری می زداید. گفته می شود: «ماجاءَ نَیْ أَحَدٌ». «احدی در نزد من نیامد.» و بدین عبارت نفی می کند که یک نفر و نیز دو نفر و نیز اکثر از دو نفر نزد او نیامده اند.

و خداوند می فرماید: «وَ إِنْ أَحَدٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ [فَأَجِرْهُ]»^۱.

«و اگر احدی از مشرکین از تو پناه بخواهد او را پناه بده!»

این گفتار شامل یک نفر و دو نفر و جماعت می شود و از حیطة حکمش عددی خارج نمی باشد.

و خداوند می فرماید: «أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِّنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ»^۲.

«یا احدی از شما از محلّ براز نمودن (غائط کردن) بازگشت.»

این طرز سخن شامل یک تن و بیشتر می شود و از آن کسی بیرون نمی تواند بود.

بناءً علیهذا، استعمال لفظ احد در کلام خدا: هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ، در جمله اثباتیه بدون جمله نفی، و بدون تقييد آن به اضافه و یا تقييد آن به وصف، می رساند که هویت خدای تعالی به حیثیت و کیفیت می باشد که فرض هرگونه هویت مماثلی را از وی دفع می کند و بر کنار می دارد؛ چه آنکه واحد بوده باشد یا کثیر. بنابراین به حسب فرض صحیح با قطع نظر از حال او در خارج محال می باشد.

و بدین سبب است که خود را خداوند اولاً توصیف نمود به آنکه وی صَمَدٌ است؛ یعنی موجود توپری که جوف ندارد و مکانی خالی از او نیست، و ثانیاً به آنکه او لَمْ یَلِدْ است (نزائیده است)، و ثالثاً به آنکه او لَمْ یُولَدْ است

۱ - صدر آیه ۶، از سوره ۹: التَّوْبَةِ

۲ - قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النَّسَاءِ

(زائیده نشده است)، و رابعاً به آنکه او لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ است (برای وی احدی به صورت انباز و همتا وجود ندارد) .

و هر یک از این اوصاف از چیزهائی است که مستلزم نوعی از محدودیت و انعزال می‌شود .

و این است همان سرّ و علّت عدم توصیفهای غیر خدا آنطور که باید و شاید بر خدای تعالی .

خدا می‌گوید: سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ.^۱

« پاک و منزّه است خدا از آنچه که وی را بدان توصیف می‌کنند ، مگر

بندگان خدا که خالص گشته‌اند (توصیفشان به جا و درست می‌باشد).»

و خدا می‌گوید: وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا .^۲

«از جهت علم نمی‌توانند بر خدا احاطه حاصل کنند.»

و این بدان جهت می‌باشد که معانی کمالیه‌ای را که خدا را بدان وصف می‌نمائیم ، اوصافی هستند محدود . و ساحت اقدس وی سبحانه از حدّ و قید برتر است ؛ و این است همان معنی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در کلمه مشهوره خود اراده کرده است:

لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ ! أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ !

« من ستایش بر تو را به شمارش در نمی‌آورم ! تو همانطور می‌باشی

که خودت ستایشگر خود هستی !»

۱- آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ ، از سوره ۳۷ : الصّافات؛ و ایضاً در آیه ۱۸۰ ، از همین سوره آمده است: سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ . «پاک و منزّه است پروردگار تو ؛ پروردگار عزّت از آنچه که او را توصیف می‌نمایند!»

۲- ذیل آیه ۱۱۰ ، از سوره ۲۰ : طه

و این معنی از وحدت، همان چیزی است که تثلیث نصاری بدان دفع می‌شود. زیرا ایشان موحد هستند در عین تثلیث؛ ولیکن آن وحدتی را که به آن اذعان دارند وحدت عددیّه می‌باشد که از ناحیه دگر با کثرت منافات ندارد. آنان می‌گویند: اقانیم (اب، ابن، روح) (ذات، علم، حیات) سه تا هستند در حالی که واحد می‌باشند؛ مثل انسان زنده عالم. به جهت آنکه او چیز واحدی است چون انسان زنده عالم است، و در عین حال سه تا می‌باشد چون انسان و حیات و علم است.

ولیکن تعلیم قرآنی این را نفی می‌کند؛ زیرا از انواع وحدت، وحدتی را برای خداوند اثبات می‌نماید که با وجود آن، فرض هرگونه کثرت و تمایزی درست در نمی‌آید نه در ذات و نه در صفات. و هر چه در این باب فرض گردد عین آخر می‌باشد، چون حدّ ندارد.

پس ذات خدای تعالی عین صفات اوست. و هر صفتی که برای وی فرض شود عین صفت دگر است؛ **تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ**.^۱ **وَسُبْحَانَهُ عَمَّا يُصِفُونَ**.^۲

«بلند مقام است خداوند از آنچه را که با وی شریک می‌آورند. و مقدّس و منزّه است از آنچه که او را توصیف می‌کنند.»

و بدین لحاظ می‌باشد که تو می‌بینی آیاتی که خداوند را به صفت قهاریت توصیف می‌نمایند، در ابتدا به صفت وحدت توصیف می‌کنند سپس

۱- ذیل آیه ۶۳، از سوره ۲۷: النمل

۲- اقتباس استاد است از آیات. زیرا در آیه ۱۰۰، از سوره ۶: الأنعام: **سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ** است. و در آیه ۹۱، از سوره ۲۳: المؤمنون، و نیز در آیه ۱۵۹، از سوره ۳۷: الصافات: **سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ** وارد می‌باشد.

به قَهَّارِیت؛ تا دلالت نماید بر آنکه وحدت وی بگونه‌ای می‌باشد که برای هیچ فرض کننده‌ای مجالی باقی نمی‌گذارد تا برای وی موجود دومی مماثل با او را به گونه‌ای از انحاء فرض کند، تا چه رسد که آن فرض در عالم وجود ظاهر شود و به مقام واقعیت و ثبوت نائل گردد.

خدای تعالی می‌فرماید: **ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ ۗ**

«آیا اربابان و صاحب اختیاران متفرّق و جدا جدا، مورد گزینش و انتخاب هستند یا خداوند واحد قَهَّار؟! از خدا بگذریم موجوداتی که آنها را می‌پرستید نیستند مگر نامهایی که شما و پدرانتان آن نامها را بر آنها نهاده‌اید!»
 بنابراین توصیف کردن خداوند را به وحدت قاهره از برای هر گونه شریک مفروض، باقی نمی‌گذارد برای غیر خدای تعالی از هر قسم شریکی که فرض شود مگر فقط اسم را.

و خدای تعالی می‌فرماید: **أَمْ جَعَلُوا لِلّٰهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللّٰهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ۗ**

«آیا قرار داده‌اند برای خداوند شریکانی را که آنها بیافرینند مانند آفرینش خدا تا در نتیجه، آفرینشها با هم برای آنان مشتبه گردد؟! بگو: خداوند است که آفریننده تمام چیزهاست. و اوست خدای واحد قَهَّار!»

و خدای تعالی می‌فرماید: **لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ۗ**

«پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟! از برای

۱- ذیل آیه ۳۹ و صدر آیه ۴۰، از سوره ۱۲: یوسف

۲- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۱۳: الرعد

۳- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

خدای واحد قَهَّار است.»

و این به سبب آن می باشد که قدرت و حکومت و مُلک خدای تعالی که مطلق می باشد، مالک مفروض دگری را باقی نمی گذارد مگر آنکه خود او و مایملک او را ملک خدای سبحان قرار می دهد.

و خدای تعالی می فرماید: وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۱.

«و هیچ جنس معبودی وجود ندارد مگر خداوند که واحد قَهَّار می باشد.»

و خدای تعالی می فرماید: لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَى مِمَّا

يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ سُبْحَانَهُ وَهُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ^۲.

«اگر خدا اراده داشت فرزندی اتخاذ کند، برمی گزید از آنچه را که

می آفریند آنچه را که می خواست. پاک و منزّه است او. اوست خداوند واحد

قَهَّار.»

در جمیع این آیات مذکوره می بینیم که صفت قَهَّاریت را بر صفت

وحدت مترتب گردانیده است.^۳

حضرت استادنا العلامة قدس الله سره چه در تفسیر و چه در حکمت،

قواعد صرف الوجود ذات اقدس حق تعالی را مبین و اساس آنرا مشید و مبرهن

فرموده اند.

حقیر روزی خدمتشان عرض کردم: بحث توحید را در نظر دارم در

سلسله دوره علوم و معارف اسلام به اسم «یکتا شناسی» نام گذارم. جوابی

نفرمودند ولی معلوم بود که خوشایندشان نبود.

۱- ذیل آیه ۶۵، از سوره ۳۸: ص

۲- آیه ۴، از سوره ۳۹: الزمر

۳- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۹۰ تا ص ۹۵

سپس به ذهنم آمد که شاید به علت آن می باشد که «یکتا» وحدت عددی را می رساند، و ایشان هم که معلوم است برای وحدت حقه حقیقه خداوند که آنرا وحدت بالصرافه گویند چه پافشاری که نموده اند؛ و چه مطالب ارزشمندی به رشته تحریر در نیاورده اند!

بنابراین به خاطر رسید که به «یگانه شناسی» مسمی گردد. زیرا «یگانه» در حقیقت با معنی «احد» که صرافت را می رساند نزدیک است.

و در پایان به نظر رسید که چون در این کتاب از تمام شؤون حضرت باری عزّ اسمه بحث می شود؛ چه از وحدت حقه حقیقه، و چه از اسماء و صفات، و چه از ظهورات و افعال، بهتر است که به «الله شناسی» نام گذارده شود؛ که «الله» اسم جامع حضرت احدیت، اعمّ از جهات وحدت و اعمّ از آثار و کثرات است.

لذا بر این اسم، رأی را خداوند استقرار بخشید و مطالب مسطوره با ملاحظه این امور نگارش یافته و ان شاء الله تعالی خواهد یافت.

حضرت استاد (قده) در تفسیر، بحثی در تحت عنوان: «بحث تاریخی»

بدینگونه آورده اند:

«اعتقاد بر آنکه عالم دارای صانع می باشد و پس از آن اعتقاد به آنکه وی واحد است، از قدیمترین مسائل دائره میان متفکرین از نوع انسان است که فطرت ارتکازی وی او را بدان رهبری می کند. حتی بت پرستان که بنای عقائدشان در اشراک به خداوند است، چون ما در حقیقت معنی آن ایمان نمائیم، آنرا مبتنی بر اساس توحید صانع و اثبات شفیعانی نزد وی می یابیم؛

مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ ۱

۱- قسمتی از آیه ۳، از سوره ۳۹: الزمر

بت پرستان می‌گویند: «ما بتها را نمی‌پرستیم مگر به سبب آنکه ما را به خدا نزدیک کنند.»

و اگر چه بعداً این اعتقاد از مجرای خود منحرف شد و مرجع و مآل بت‌پرستی به اعطاء استقلال و اصالت به آلهه قرار گرفت و خدا از میان برداشته شد.

و فطرتی که به توحید اله فرا می‌خواند، اگر چه به خدای واحد غیر محدود العظمة و الکبریاء ذاتاً و صفةً دعوت می‌نماید - بنابر آنچه بیان آن با استفاده از کتاب عزیز گذشت - مگر آنکه الفت انسان و انس وی در ظرف حیاتش به آحاد عددی از طرفی، و ابتلاء ملئین به وثئیین و ثنویین و غیرهم برای اثبات نفی تعدد آلهه از طرفی دگر؛ حکم وحدت عددی را بر خدا مسجّل نمود و حکم فطرت مذکوره را در حکم مغفولٌ عنه نهاد.

و به همین جهت است که می‌بینی آنچه از کلمات فلاسفه اهل بحث در مصر قدیم و یونان و اسکندریه و غیرهم از آنانکه پس از ایشان آمده و پا در دایره بحث نهاده‌اند مأثور است، معنی وحدت عددی را می‌رساند؛ تا به جائی که شیخ الرئیس أبوعلی سینا در کتاب «شفاء» تصریح به عددی بودن ذات واجب تعالی کرده است. و بر همین مجری کلام غیر او از کسانی که پس از او آمده‌اند، تا حدود سنه هزار از هجرت نبویه، جریان یافته است.

و اما اهل کلام از باحثین با آنکه مبنای احتجاجشان همگی بر قرآن کریم است، معذک از وحدت عددیه ایضاً تجاوز ننموده است. این است محصل از کلمات اهل بحث در این مسأله.

بنابراین، معنی توحیدی را که قرآن کریم روشن ساخته است اولین قدمی می‌باشد که در تعلیم معرفت این حقیقت برداشته شده است. جز آنکه اهل تفسیر از صحابه و تابعین، آنانکه در علوم قرآن تعاطی و مرادوده داشته‌اند، و نیز

کسانی که پس از ایشان آمده‌اند، این بحث شریف را مهمل گذارده‌اند. این است در دست ما از جوامع حدیث و کتب تفسیری که از ایشان مأثور می‌باشد. ابدأ اثری از این حقیقت در آنها نخواهی یافت؛ نه با بیانی مشروح، و نه با سلوک استدلالی.

و ما نیافته‌ایم چیزی را که از روی چهره آن پرده برگیرد مگر آنچه را که در کلام امام علی بن ابی طالب علیه افضل السّلام وارد شده است.

زیرا کلام وی بود که این در را گشود، و پرده را از آن برداشت و حجابش را زدود؛ با بهترین سیبل و واضح‌ترین طریق از برهان علمی.

و پس از وی بعد از سنه هزار از هجرت در کلام فلاسفه اسلامیین. و آنان نیز تصریح کرده‌اند که ما از کلام حضرت علیه السّلام استفاده نموده‌ایم.

و اینست تنها سرّ در اقتصار ما در بحث روائی سابق، بر نقل نمونه‌هایی از عُرَر کلامش علیه السّلام که درخشنده و جالب است. زیرا سلوک در این مسأله و شرح آن از مسلک احتجاج برهانی و استدلال فلسفی، در گفتار غیر آن حضرت علیه السّلام یافت نمی‌شود.

و به همین سبب بود که ما در این مسأله از عقد بحث فلسفی مستقلّ خودداری نمودیم؛ زیرا براهینی که در این غرض و مقصد آورده شده است، مؤلف می‌باشد از این مقلّماتی که در کلام حضرتش علیه السّلام روشن و مبین گردیده است، و زیاده بر آنچه در گفتار او آمده است نمی‌باشد. و جمیع آن براهین مبنی است بر «صرافت وجود» و «أحدیة الذّات» جلت عظمته.^۱

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

۲- حضرت استاد در تعلیقه فرموده‌اند:

«و برای شخص نقّاد بصیر و متدبّر متممّ جای آن دارد که شگفت او برانگیخته»

فیلسوف اسلامی ملا صدرالدین شیرازی بحثی دارد در طیّ عنوان:
 فِی لَنْ وَاجِبِ الْوُجُودِ تَمَامُ الْأَشْیَاءِ كُلِّ الْمَوْجُودَاتِ ، وَ إِلَیْهِ یَرْجِعُ
 الْأُمُورُ كُلُّهَا .

« در اینکه واجب الوجود همگی چیزهاست و جمیع موجودات
 می باشد ، و همه امور بدون استثناء به وی بازگشت می نماید.»
 آنگاه گوید: این مسأله از غوامض الهیه است که ادراک آن مستصعب
 می باشد مگر برای کسی که خداوند به وی علم و حکمت لدنئی داده باشد
 (علمی و حکمتی از نزد خدا) . ولیکن برهان قائم می باشد بر اینکه : بَسِیْطُ
 الْحَقِیْقَةِ كُلِّ الْأَشْیَاءِ الْوُجُودِیَّةِ ، مگر آنچه را که راجع به نقائص و أعدام بوده
 باشد .

و واجب الوجود (تعالی) بسیط الحقیقه است؛ واحد از جمیع وجوه

شود از بعضی از هفوات و پوچ سرائی هائی که از عده ای از علماء اهل بحث سرزده است ؛
 در آنجا که گفته اند: این خطبه های علویّه که در « نهج البلاغه » می باشد ، ساختگی و مدسوس
 است . و بعضی گفته اند: آنها را سید شریف رضی رحمه الله علیه وضع نموده است . ما سابقاً
 در اطراف این سخن بی پایه و ساقط گفتگو داشته ایم .

و ای کاش من می دانستم که چگونه وضع و هس و ساختگی بودن ، می تواند راه پیدا کند
 به سوی موقف علمی دقیق و عمیقی که قدرت و قوت و قوف بر آنرا نیافتند افهام علماء
 و انظار و آراء فلاسفه و دانشمندان در قرون متمادیه ؛ حتّی پس از آنکه وی علیه السلام باب
 آنرا باز کرد و پرده اش را بالا زد . تا اینکه توفیق فهم و ادراک آن حاصل شد بعد از آنکه در طیّ
 طریق فکر مترقی به مقدار مسیر یک هزار سال راه پیموده شد . و احدی از صحابه و تابعین
 غیر از او علیه السلام طاقت نیاوردند تا آنرا حمل کنند و بفهمند .

آری گفتار این دسته از نسبت دهندگان به وضع و جعل ، با بلندترین ندا حاکی از آن
 می باشد ، که ایشان چنین گمان دارند که حقائق قرآنیّه و اصول عالیّه علمیّه چیزی نمی باشد
 مگر مفاهیم مبتدله عامیه . و فقط برتری بواسطه لفظ فصیح و بیان بلیغ است.»

می‌باشد. لهذا او کلّ الوجود است همانطور که کلّ او وجود است.^۱
حضرت استاد علامه طباطبائی قدس الله سرّه این مسأله را تحکیم و قواعدهش را مبرهن فرموده‌اند، و در میان تلامذه ایشان از مسائل مسلّمه مبرهنه اصولیه علم فلسفه و توحید محسوب می‌شود.

بر اساس همین قاعده، نفی وحدت عددی را از ذات اقدس حضرت واجب عزّ شأنه نموده‌اند؛ و او را به وحدت حقّه حقیقیّه که صرف الوجود است و وحدتش بالصرّافه می‌باشد متّصف ساخته‌اند، و بر همین مرام شبهه ابن گمّونه را مندفع کرده‌اند.

و وحدت بالصرّافه را اینطور بیان نموده‌اند که: مراد از شیء متّصف به وحدت، آن شیء به نحو بساطت و محوشت و صرافت باشد که بر تمام معانی و مفاهیم و مصادیق محتوی بر آنها احاطه و شمول داشته باشد، بطوریکه هر معنی و یا مصداقی را از آن شیء در نظر بگیریم خارج از آن نبوده، بلکه داخل در آن بوده باشد و بتوان گفت: هُوَ هُوَ است؛ به خلاف شیء متّصف به وحدت عددی که نظیر و شبیه و مثل آن در خارج از آن تصوّر می‌شود.

مثلاً حقیقت معنی و مفهوم انسان که نفس ناطقه است، دارای معنی صرافت است؛ زیرا هرچه از این مفهوم و معنی و ماهیت را تصوّر نمائیم، در خود معنی انسانیت مفروضه وجود داشته و خارج از آن چیزی نمی‌باشد. معنی حیوان ناطق، و شیء متحرّک بالإرادة عاقل، و شیء متعجّب و باکی، و بالأخره حقیقت افراد آن همچون زید و عمرو هرچه را تصوّر کنیم، در تصوّر اول ما که تصوّر انسان باشد، به نحو شمول و استیعاب و بساطت آمده و از آن بیرون نیست.

۱- «اسفار اربعه» طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۰

و اما وحدت زید وحدت عددی است. زیرا در برابر آن می‌توان عمرو و خالد را فرض نمود چه در خارج موجود باشد و چه نباشد.

وجود دارای صرافت است؛ چرا که هرچه از معنی و مفاد آن، و از مصادیق آن، چه به نحو شدید باشد یا ضعیف، بزرگ و یا کوچک، مجرد باشد و یا غیر مجرد، متعین باشد و یا غیر متعین، ملکوتی باشد و یا ملکی، عقلی باشد و یا نفسی و یا طبیعی؛ همه و همه در معنی صرف الوجود داخل هستند. و چون وجود را بما هو وجود در نظر گرفته‌ایم، جمیع این ملاحظات را با اسقاط حدود ماهویّه ملاحظه نموده‌ایم.

و این است معنی گفتار مؤسس «حکمة الإشراق» که:

صِرْفُ الْوُجُودِ الَّذِي لَا أْتَمُّ مِنْهُ، كُلَّمَا فَرَضْتَهُ ثَانِيًا فَإِذَا نَظَرْتَ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هُوَ.

«صرف الوجودی که از آن تمامتر و کاملتر تحقق ندارد، هر چیزی را در قبال و در برابر آن چیز دوّمی فرض کنی، پس چون نظرت را به سوی آن دوختی، خواهی دید که آن چیز دوّم همان چیز اول می‌باشد.»

و بر همین اساس حضرت استاد قائل به «تشخیص وجود» بودند. و این مسأله ادقّ و اعمق و الطف و اعلی مسأله از مسائل وحدت وجود، در باب توحید حضرت حقّ می‌باشد.

این مطالبی بود که از بحثهای شفاهی و دروس ایشان استفاده می‌نمودیم. جزاه الله عن الحقّ خیر الجزاء.

و اما آنچه را که در تعلیقۀ بحث ملا صدرا در اینجا مرقوم داشته‌اند برای اثبات بحث و نظریۀ وی این است: ملخص برهان این می‌باشد که هر هویتی که صحیح باشد از آن چیزی سلب گردد، قضیۀ متحصّله‌ای است از ایجاب و سلب. و هر چیزی که اینطور باشد حتماً مرکّب از ایجاب (بثوت خودش برای

خودش) و از سلب (نفی غیرش از آن) خواهد بود .

این امر نتیجه می‌دهد که هر هویتی که چیزی از آن سلب شود مرکب است . و منعکس می‌شود به عکس نقیض به آنکه: تمام ذواتی که بسیط الحقیقه هستند چیزی از آنان سلب نمی‌شود .

و اگر می‌خواهی بگو: **بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ** . «چیزی که بسیط الحقیقه است جمیع چیزها می‌باشد.»

و البته نباید غفلت کرد که این قضیه حملیه (یعنی حمل اشیاء بر بسیط الحقیقه) از قبیل حمل شایع صناعتی نیست . چون در حمل شایع (مثل کلام ما: زید انسان است، و زید قائم است) محمول که بر موضوعش حمل می‌شود با هر دو جهت ایجابی و سلبی است که ذاتش از آن دو تا ترکیب یافته است .

و اگر حمل شود چیزی از اشیاء بر بسیط الحقیقه از جهت آنکه مرکب می‌باشد، در اینصورت صادق است بر او حتی از جهت سلبیه خود . پس مرکب می‌شود در حالی که آنرا بسیط الحقیقه فرض نموده‌ایم؛ **هَذَا خُلْفٌ** (این خلف است) .

لهذا محمول بر صرف الوجود فقط باید جهات وجودیه اشیاء باشد؛ و اگر می‌خواهی بگو:

او واجد جمیع کمالات است؛ و یا او مهیمن و مسیطر بر جمیع کمالات است . و از همین قبیل می‌باشد حمل مشوب بر صرف، و حمل محدود بر مطلق.^۱»

حکیم متأله حاج ملاحادی سبزواری (أعلى الله درجته) نیز تعلیقه‌ای

۱- «أسفار أربعة» طبع حروفی، ج ۶، ص ۱۱۰ و ۱۱۱

مفصل در اینجا برای اثبات این مرام دارد؛ و از جمله می‌گوید: «شاید کلام شیخ عطار در «منطق الطیر» اشاره بدین مهم باشد:

هم ز جمله پیش هم پیش از همه جمله از خود دیده و خویش از همه

و سید محقق داماد (أعلى الله مقامه) در «تقدیسات» آورده است:

وَهُوَ كُلُّ الوجودِ، وَكُلُّهُ الوجودُ، وَكُلُّ البهاءِ وَالكَمالِ، وَكُلُّهُ البهاءُ وَالكَمالُ. وَما سِوَاهُ عَلَى الإِطلاقِ لَمَعاتُ نورِهِ، وَرَشحاتُ وجودِهِ، وَظلالُ ذاتِهِ.

وَإِذْ كُلُّ هُويَّةٍ مِنْ نُورِ هُويَّتِهِ فَهُوَ الوجودُ المُطلقُ، وَلا هُوَ عَلَى الإِطلاقِ إِلاَّ هُوَ.^۱

«و اوست همگی وجود، و همگی او وجود است. و اوست همگی بهاء (منظر نیکوی با طراوت و جلال) و کمال، و همگی او بهاء و کمال است. و ماسوای وی بطور اطلاق لمعانهای نور او، و ترشحاتی وجود او، و سایه‌های ذات او می‌باشند.

و از آن سبب که هر هویتی از نور هویت اوست؛ پس اوست او حق مطلق، و هیچ هویتی بطور اطلاق غیر از هویت او نیست.»

باری، بر همین اساس است که محیی الدین عربی می‌گوید: سُبْحانَ الَّذِي أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا.

۱- «أسفار أربعه» ج ۶، ص ۱۱۱؛ و راجع به ذکر «لا هُوَ إِلاَّ هُوَ» این مطلب را در «منظومه» از محقق داماد نقل می‌کند که شایسته ملاحظه است؛ در ص ۱۶۷، از طبع نصری گوید:
و هذا إشارة إلى مسألة الكثرة في الوحدة، وأن الوجود البسيط كل الوجودات بنحو أعلى.
كما قال أرسطاطاليس وأحياء و برهن عليه صدر الحكماء المتألهين (س). و قال السيد الداماد (س) في التقديسات: و هو كل الوجود، و كلُّهُ الوجودُ - تا آخر آنچه را که در متن از وی حکایت نمودیم.

«پاک و منزّه است آنکس که اشیاء را به ظهور آورد، در حالی که خودش

عین آنها بود.»

و شیخ ابراهیم عراقی همدانی نیز گوید:

غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا شد
و این بیت وی از جمله ابیات بند سوّم از یکی از ترجیع بندهای وی است
که مجموعاً یازده بند می‌باشد، و تمام بند مزبور بدین ترتیب است:

آفتاب رخ تو پیدا شد	عالم اندر تَفَش هویدا شد
وام کرد از جمال تو نظری	حسن رویت بدید و شیدا شد
عاریت بستد از لبَت شکری	ذوق آن چون بیافت گویا شد
شبَنمی بر زمین چکید سحر	روی خورشید دید و دروا شد
بر هوا شد بخاری از دریا	باز چون جمع گشت دریا شد
غیرتش غیر در جهان نگذاشت	لاجرم عین جمله اشیا شد
نسبت اقتدار و فعل به ما	هم از آن روی بود کوما شد
جام گیتی نمای او مائیم	که به ما هر چه بود پیدا شد
تا به اکنون مرا نبود خبر	بر من امروز آشکارا شد

که همه اوست هر چه هست یقین

جان و جانان و دلبر و دل و دین^۱

۱- «کلیات دیوان عراقی» انتشارات سنائی، ص ۱۲۳

مبحث بیست و یکم تابست و چهارم:

معنی تشخص وجود : لا هُوَ إِلَّا هُوَ

و تفسیر دو آیه مبارکه :

يَا صَاحِبِي السَّجْنَ ءَأَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ حَيْرٌ لِّمِ اللّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ ۝ مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا
أَنْتُمْ وَعَآبَآؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللّهُ بِهِمِن سُلْطَانٍ لِّبِ الْحُكْمِ إِلَّا اللّهُ
أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ
النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
 وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
 وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰی أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
 وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

يَا صَاحِبِي السَّجْنَءِ أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ * مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاءُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللّٰهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ .

(آیه سی و نهم و چهل، از سوره یوسف: دوازدهمین سوره از قرآن کریم)

حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام به دو رفیق زندانی

خود گفت:

« ای دو یار و همنشین من در این زندان ، آیا خداوندگاران و صاحب

دولتان که خودشان جدا جدا و متفرق می باشند ، مورد انتخاب و اختیار باید

بوده باشد یا خداوند واحد قهار !؟

شما جز خداوند نمی پرستید مگر اسمهایی را (بدون مسمی و اصالت و

واقعیت) ، که شما با پدرانتان آنها را تسمیه و نامگذاری نموده اید ! خداوند برای

آن اسامی بدون مسمی قدرت و سلطنت و اقتداری برای شما فرود نیآورده

است . نیست حکم مگر از خداوند . امر کرده است که شما پرستش منمائید مگر ذات اقدس او را ! این است دین و آئین استوار و با اساس ؛ ولیکن اکثریت مردم نمی دانند.»

حضرت استادنا العلامه برّد الله مَضَجَعَه در تفسیر این دو آیه چنین آورده اند:
 «قوله تعالى: يَا صَاحِبِي السَّيِّئِ أَرْبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ .

لفظ خَيْر بر حسب وزن ، صفت است از کلامشان که گفته اند: خَارَ يَخِيرُ خَيْرَةً: إِذَا انْتَخَبَ وَ اخْتَارَ أَحَدَ شَيْئَيْنِ يَتَرَدَّدُ بَيْنَهُمَا ، مِنْ حَيْثُ الْفِعْلِ أَوْ مِنْ حَيْثُ الْأَخْذِ بِوَجْهِ .

«یعنی انتخاب کرد و اختیار نمود یکی از دو چیز را ، که از جهت انجام دادن و یا از جهت گرفتن به وجهی از وجوه ، تردید داشت.»

بنابراین ، خیر از آن دو تا، آن است که از جهت مطلوبیت بر دیگری فضیلت دارد و لهذا متعیّن می باشد که باید آنرا گرفت . خَيْرُ الْفَعْلَيْنِ آن مطلوبی می باشد از آن دو که متعیّن است بدان قیام نمود ، و خَيْرُ الشَّيْئَيْنِ آن مطلوبی می باشد از آن دو که باید بدان اخذ کرد .

مانند خَيْرِ الْمَالَيْنِ از جهت تمتّع به آن ، و خَيْرِ الدَّارَيْنِ از جهت سکناى آن ، و خَيْرِ الْإِنْسَانَيْنِ از جهت مصاحبت با وی ، و خَيْرِ الرَّأْيَيْنِ از جهت اخذ به آن ، و خَيْرِ الْإِلَهَيْنِ از جهت عبادت وی .

و از اینجاست که اهل ادب ذکر کرده اند که خَيْر در اصل أَخَيْرِ أَفْعَلِ تفضیل بوده است . ولیکن در حقیقت آن صفت مشبّهه می باشد که بر حسب معنی ماده ، افاده أَفْعَلِ تفضیل را از ماده فَضْلِ در قیاس و قاعده می دهد .^۱

۱- آنچه در بسیاری از کتب دیده می شود، که لفظ خَيْر در اصل أَخَيْرِ بوده است و ⇐

«معنی أفعال تفضیل را دارد؛ از درجه اعتبار ساقط است. خیر صفت مشبّهه است نه أفعال تفضیل.»

حضرت استادنا العلامه بر این معنی اصرار دارند، همانطور که در طی مطالبشان در اینجا مشاهده نمودیم. و بیشتر و مهمتر از این را در تفسیر سورة آل عمران، آیه ۲۶، در ج ۳ «المیزان» ص ۱۴۰ تا ص ۱۴۲ مشروحاً بیان فرموده‌اند که ذکر آن شایان ذکر ودقت می‌باشد؛ در آنجا در تفسیر قوله تعالی: **بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** فرموده‌اند:

«اصل در معنی خیر، انتخاب است. و ما چیزی را خیر می‌نامیم (یعنی منتخب و برگزیده شده و اختیار شده) به سبب آنکه ما آنرا قیاس می‌کنیم با چیز دیگری که می‌خواهیم یکی از آن دوتا را انتخاب نمائیم؛ پس انتخاب که می‌کنیم آن خیر می‌باشد. ما آنرا اختیار نمی‌نمائیم مگر به جهت آنکه متضمن است آنچه را که مراد و مقصود ماست. پس در واقع مراد و مقصود اصلی ما خیر می‌باشد.»

و اگر آنرا یعنی منظور و مقصود اصلی را نیز برای مراد و منظور دیگری اختیار کرده باشیم، در حقیقت آن سوّمی خیر است؛ و غیر آن خیر مقلّدی، و از جهت آن می‌باشد.

بناءً علیهذا، خیر در حقیقت همان مطلوب لنفسه است. و خیر نامیده می‌شود به علت آنکه چون با غیر آن قیاس گردد، مطلوب ما آن است. و آنست منتخب از میان اشیائی که ما اراده نموده‌ایم یکی از آنها را برگزینیم، و در انتخاب آن در میانشان تردید داشته باشیم.

بنابراین، همانطور که دانستی خیر نامیده می‌شود به جهت آن که هنگامی که با چیز دیگر قیاس و موازنه گردد، آن منتخب و اختیار شده است بالنسبه به چیز دگر.

بنابراین از آنجا که در معنی نسبت به غیر وجود دارد، گفته شده است که آن صیغه تفضیل است و اصلش أَخَيْرٌ بوده است؛ در حالی که صیغه أفعال تفضیل نیست، بلکه قبول انطباق معنی تفضیل را در مورد خود نموده است و متعلّق به غیر شده است به مانند تعلق أفعال تفضیل به غیر؛ گفته می‌شود: **زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو**، و **زَيْدٌ أَفْضَلُهُمَا**. و گفته می‌شود: **زَيْدٌ خَيْرٌ مِنْ عَمْرٍو**، و **زَيْدٌ خَيْرُهُمَا**.

و اگر لفظ خیر أفعال التفضیل می‌بود، لازم بود که احکام آن بر این جریان پیدا کند. «

☞ و گفته می شود :

أَفْضَلُ و أَفْضَلُ و فَضْلِي و فَضْلِيَّاتٍ ، و این صیغ در این جاری نمی گردد . بلکه گفته می شود: خَيْر و خَيْرَةٌ و أَحْيَار و خَيْرَات ؛ همانطور که گفته می شود : شَيْخ و شَيْخَةٌ و أَشْيَاح و شَيْخَات ؛ بنابراین آن صفت مشبّه خواهد بود .

و از چیزهائی که این مرام را تأیید می کند ، استعمال نمودن آنست در جاهائی که معنی أفعَل التَّفْضِيل جَوْر و درست در نمی آید ؛ مانند قوله تعالی : قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِّنَ اللَّهْوِ . (سوره جمعه ، آیه ۱۱) « بگو: آنچه نزد خداوند می باشد ، مورد گزینش و انتخاب است از لهو. »

در اینجا ملاحظه می شود که خیری در لهو نیست تا معنی افعال صحیح آید . در اینجا و در امثال اینجا اعتذار جسته اند به آنکه خیر از معنی افضل انسالخ پیدا کرده است . و این کلام بطوری که می نگری واهی و بدون اساس است .

بناءً علیها ، خیر افاده معنی انتخاب می دهد . و اینکه آنچه در برابرش قرار گرفته است (از مقیس علیه) مشتمل می باشد بر خیر ، از خصوصیات است که در غالب موارد وجود دارد .

و از آنچه گذشت بدست آمد که خداوند سبحانه خیر می باشد بطور اطلاق ؛ به جهت آنکه هر چیزی بدو پایان می یابد و هر چیزی بدو رجوع دارد ، و هر چیزی او را می طلبد و قصد می نماید ؛ ولیکن قرآن کریم همانند سائر اسماء الهیّه به وی نام خَيْر را ننهاده است . و اطلاق کلمه خَيْر به خداوند جَلَّتْ أَسْمَاؤُهُ به نحو توصیف می باشد ؛ مانند قوله تعالی : وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى . (سوره طه ، آیه ۷۳) « و خداوند خیر است و باقی تر. » و مانند قوله تعالی : ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ . (سوره یوسف ، آیه ۳۹) « آیا خداوندگاران و صاحب دولتان که خودشان جدا جدا و متفرق می باشند ، مورد انتخاب و اختیار باید بوده باشد یا خداوند واحد قهار؟ »

آری اطلاق خیر بر وی به گونه تسمیه به اضافه آمده است ؛ مانند قوله تعالی : وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ . (سوره جمعه ، آیه ۱۱) و قوله تعالی : وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ . (سوره ☞

﴿ الأعراف ، آیه ۸۷ ﴾ و قوله: وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ . (سوره أنعام ، آیه ۵۷) و قوله: وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ . (سوره آل عمران، آیه ۱۵۰) و قوله: وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ . (سوره آل عمران ، آیه ۵۴) و قوله: وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ . (سوره الأعراف ، آیه ۸۹) و قوله : وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ . (سوره الأعراف ، آیه ۱۵۵) و قوله: وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ . (سوره أنبياء ، آیه ۸۹) و قوله: وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُؤْمِنِينَ . (سوره مؤمنون ، آیه ۲۹) و قوله: وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ . (سوره مؤمنون ، آیه ۱۰۹) .

و شاید سبب و وجه آن در جمیع این موارد آن بوده باشد که در ماده خیر معنی انتخاب اعتبار گردیده است . لهذا بطور اسم بر خدای تعالی اطلاق نشده است ، به جهت حفظ و صیانت ساحت قدسش از آنکه به غیرش به نحو اطلاق قیاس شود ، با آنکه می دانیم تمام وجوه در برابرش خاضع و خاشع اند . و اما نامگذاری به نحو اضافه و نسبت ، و همچنان توصیف در مواردی که اقتضای آن کند ، محذوری در آن نیست .

و آن جمله، یعنی قوله تعالی: بِبِدِكَ الْخَيْرُ، دلالت دارد بر حصر کردن خیر در خداوند متعال بواسطه الف و لام کلمه خیر ، و بواسطه مقدم داشتن ظرف که خبر می باشد . لهذا معنی آن اینطور می شود: امر تمام خیرهای مطلوب ، به سوی تست، و تو می باشی که عطا کننده و افاضه دهنده خیر هستی.»

تمام شد تا اینجا آنچه را که از کلام حضرت استاد ارواحنا فداه بنا داشتیم در اینجا نقل کنیم . و الحقّ بحثی علمی و مستند بود و برای افراد مفسّر قرآن فهم اینگونه دقائق ضرورت دارد .

استاد عربیّت علی الاطلاق : جار الله شیخ محمود زمخشری در کتاب «أساس البلاغة» در ماده خیر چنین آورده است: «خ ی ر - كان ذلك خَيْرَةً من الله ، و رسولُ الله خَيْرُته من خَلْقِهِ . و اخترتُ الشَّيْءَ وَ تَخَيَّرْتُهُ وَ اسْتَخَرْتُهُ وَ اسْتَخَرْتُ اللهَ فِى ذَلِكَ فَحَارَ لِي، أَى طَلَبْتُ مِنْهُ خَيْرَ الْأَمْرِينِ فَاخْتَارَهُ لِي . قال أبو زبيد:

نعم أكرامُ على ما كان من خلق رَهْطُ امرئٍ خارَه لِلدِّينِ مختارٌ

و يُقال: أَنْتَ عَلَى الْمُتَخَيَّرِ، أَى تَخَيَّرَ ما شِئتَ، وَ لستَ عَلَى الْمُتَخَيَّرِ . قال الفرزدق: ﴿

و از آنچه گذشت روشن می‌شود که قوله تعالی: «أَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ حَیْرُ أُمِّ اللّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارُ» - تا آخر، سیاقش برای بیان حجّت است بر تعین خداوند تعالی برای عبادت، در آنجا که فرض شود تردّد امر میان خداوند و میان سائر اربابانی که از غیر خدا برای عبادت خوانده می‌شده‌اند؛ نه برای بیان آنکه خداوند تعالی فقط اوست حقّ موجود نه غیر او از اربابان، و یا آنکه خداوند تعالی اوست معبود و إله اشیاء؛ در ابتدا و در بازگشت بدو منتهی می‌گردند، غیر از اربابان؛ یا غیر ذلک.

زیرا چیزی را که خیر می‌نامند، از جهت طلب آن و تعین آنست برای اخذ کردن به آن.

بر این اساس گفتار خداوند متعال: «أَهُوَ حَیْرُ أُمِّ سَائِرِ الْأَرْبَابِ؟! «آیا او مورد انتخاب است یا سائر اربابان؟!» بواسطه آن اراده می‌شود از تعین یکی از دو طرف از جهت اخذ به آن؛ و اخذ به ربّ، عبارت می‌باشد از عبادت وی.

خداوند سبحانه آلهه ایشان را ارباب متفرّقین نام نهاد، زیرا آنها ملائکه که نزد آنان صفات خدای سبحانه یا تعینات ذات مقدّس وی - که جهات خیر و سعادت در عالم بدانها استناد داشته‌اند - بودند را می‌پرستیدند. آنها در میان صفات الله طولاً و عرضاً تفرقه می‌انداختند و همگی آنها را بر اصل شوون خاصّه آنان عبادت می‌نمودند. آنان برای خود «إله علم» و «إله قدرت» و «إله سماء» و «إله ارض» و «إله حُسن» و «إله حبّ» و «إله امن و خصب» و غیر ذلک

﴿ قَالُوا كَانِ حَرِيٌّ بِنُ ضَمْرَةٍ فَيَكْمُرُ لَقَالَ لَكُمْ لَسْتُمْ عَلَي الْمُتَخَيِّرِ

و هو من أهل الخیر و الخیر هو الكرم . و هو كريم الخیر و الخیم و هو الطبیعة . و ما أخیر فلاناً . و هو رجلٌ خیرٌ، و هو من خيار الناس و أخیارهم و أخایرهم . و خیره بین الأمرین فتخیر . و خایره فی الخطّ مخایرةً، و تخایروا فی الخطّ و غیره إلی حکم . و خایرته فخرته، أي كنت خیراً منه. »

برگزیده بودند. و جن را که مبادی شرور در عالم می دانستند، همچون موت و فناء و فقر و قُبْح و اَلْم و غَم و غیر ذلک، می پرستیدند.

و افرادی مانند کَمَلین از اولیاء و جبابره را از سلاطین و ملوک و غیرهم عبادت می کردند. و ایشان از ناحیه اعیانشان، و از ناحیه اصنامشان، و از ناحیه تمائیل متّخذة بر ایشان که برای توجّه به آن بتها و اعیان به ارباب آلّه نصب شده بود؛ همه و همه متفرّق و بدون ربط و ارتباط و همبستگی بوده اند.

خداوند تقابل انداخت میان ارباب متفرّقین را با ذکر اسم اللّهِ عزّ اسمّه، و وی را به واحد قهّار توصیف فرمود؛ چون گفت: اَمِ اللّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ.

بنابراین تقابل کلمه بر حسب معنی، خلاف آنچه را که ارباب متفرّقین افاده می دهد می رساند؛ به علّت ضرورت وجود تقابل میان دو طرف تردید.

پس لفظ «اللّهِ» علم بالغلبه می باشد که بدان ذات مقدّسه الهیه ای که برای بطلان به سوی وی راهی نیست و وجودی که عدم و فناء ندارد، اراده شده است.

و وجودی که این چنین بوده باشد، امکان ندارد برای او حدّ محدود و امد ممدودی فرض گردد؛ چرا که هر محدودی در ماورای حدّش معدوم است، و اجل محدود نیز پس از طیّ مدّت امدش باطل است. بنابراین خدای متعال ذاتی است غیر محدود، و وجود واجبی است غیر متناهی. و از آنجا که اینطور می باشد ممکن نیست برای او صفت خارج از ذاتش که مباینت با خودش باشد مفروض شود؛ همانطور که در صفات او نیز مطلب از همین قرار است.

به سبب آنکه این مغایرت مؤدّی می گردد به آنکه او تعالی و تقدّس محدود باشد؛ و در ظرف صفت موجود نباشد، و فقیر باشد که صفت را در ذات خود نیابد.

و همچنین ممکن نیست فرض مغایرت و بینونت بین صفات ذاتیه اش؛ مثل علم و حیات و قدرت. زیرا که اینگونه فرض، می‌کشانند به سوی وجود حدودی در داخل ذات که آنچه در داخل هر حدی است، در خارج آن یافت نشود. لهذا ذات و صفات متغایر و متکثر می‌شوند و خداوند حدّ می‌خورد.

و این همه، مطالبی است که خود وثیقین بنا بر آنچه را که از معارفشان نزد ماست بدان اعتراف دارند.

و از جمله چیزهائی که ابدأً شکّ بدان نمی‌تواند راه پیدا کند در نزد کسانی که اثبات «اله» سبحانه می‌نمایند، اگر بدان تفتّن کنند؛ آن می‌باشد که: خداوند سبحانه موجودی است که فی حدّ نفسه بذات خود ثابت می‌باشد. موجودی بدین صفت، غیر او نیست. و جمیع صفات کمالیه‌ای که دارا می‌باشد عین او هستند و زائد بر وی نیستند؛ و نه بعضی از صفاتش زائد بر بعضی صفات دیگر.

بنابراین، خداوند ذات او بعینها علم و قدرت و حیات است.

بناءً علیهذا، خدای تعالیّ اُحَدِیُّ الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ می‌باشد؛ یعنی او بذاته در وجودش واحد است، هیچ چیز در قبال وی نیست مگر آنکه به وی موجود است نه مستقلّ در وجود. و واحد است در صفاتش یعنی در آنجا نمی‌تواند صفت حقیقی موجود باشد مگر آنکه عین ذات اوست؛ فَهُوَ الَّذِي يَقْهَرُ كُلَّ شَيْءٍ لَا يَقْهَرُهُ شَيْءٌ.

و اشاره بدین مطالب، تنها جهتی است که خداوند سبحان را بر آن داشت که الله سبحانه را به الواحد القهار توصیف نماید؛ آنجا که فرمود: أَمِ اللّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. یعنی خدای تعالیّ واحد می‌باشد لیکن نه واحد عددی که چون چیز دیگری به او اضافه گردد، دو تا بشوند. بلکه واحدی است که امکان ندارد صفتی در برابرش فرض شود مگر آنکه آن صفت عین اوست؛ و نه ذاتی

در قبالش فرض گردد مگر آنکه آن ذات موجود است به وی نه بنفسها؛ و گرنه باطل می‌گشت. تمام این براهین به جهت آن می‌باشد که او بحت است. غیر محدود است به حدّ، و به نهائیتی و غایتی انتها نمی‌پذیرد.

بنابر این گونه کلام، خداوند حجّت را بر خصم تمام کرد در این سؤال که اربابان را به صفت تفرقه توصیف کرد، و خودش را به **واحد قهّار**. زیرا ذات متعالیه او واحد است و قهّار است؛ یعنی تفرقه را در هم می‌شکند و باطل می‌سازد. هر قسم تفرقه‌ای که فرض شود - در میان ذات و صفات - پس ذات عین صفات می‌باشد، و بعضی از صفات عین بعض دیگرند. کسی که ذات را بپرستد، ذات و صفات را پرستیده است. و کسی که بپرستد علمش را، ذاتش را پرستیده است. و اگر علمش را بپرستد و ذاتش را نپرستد، نه علمش را پرستیده است و نه ذاتش را، و بر همین قیاس.

حال چون در مقام تردید در عبادت، میان ارباب متفرّق و میان الله واحد قهّار تعالی و تقدّس امر دائر گردد، متعیّن می‌شود عبادت خداوند نه عبادت آنان؛ چرا که امکان پذیر نیست فرض ارباب متفرّق، و نه فرض تفرقه در عبادت.

آری، در اینجا یک چیز باقیمانده است که باید بدان اشاره گردد و آن چیزی می‌باشد که عامّه و ثنیه بدان اعتماد می‌کنند؛ از اینکه خداوند سبحان در ذات خویشتن اجلّ و ارفع است از آنکه عقلهای ما بدان احاطه نماید و یا فهمهای ما بدان راه یابد. بنابراین برای ما امکان ندارد که در عبادتش به سوی او متوجّه شویم، و برای ما گنجایش آن نمی‌باشد که با عبودیت و خضوع برای وی بدو تقرّب جوئیم.

آنچه در حیطة ظرفیت ما می‌باشد آن است که با عبادت به سوی بعضی از مخلوقات شریفه‌اش که در تدبیر امور نظام عالم مؤثرند، تقرّب پیدا کنیم تا آنان

ما را به خداوند نزدیک کنند و در نزد وی شفیع ما شوند. در اینجا حضرت یوسف علیه السلام در قسمت دوم از کلامش، یعنی قوله: مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، در مقام دفع آن بر آمد.

و به دنبال این فقره: **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ** آورده است:

«و در اینجا اولاً به خطاب دو همنشین زندانی خود پرداخته و سپس خطاب را به همگان عمومیّت می دهد؛ زیرا حکم در میان آن دو تن و میان غیر آن دو از پرستندگان بتها اشتراک دارد.

و نفی عبادت مگر از اسمها، کنایت است از آنکه در پشت سر این اسماء، مسمّیات و حقائق وجود ندارد تا عبادت برای آنها قرار گیرد. فقط پرستش در مقابل اسم واقع شده است؛ مثل لفظ **إِلَهَ السَّمَاءِ**، و **إِلَهَ الْأَرْضِ**، و **إِلَهَ الْبَحْرِ**، و **إِلَهَ الْبَرِّ**، و **الْأَبِّ**، و **الْأُمِّ**، و **ابنُ الْإِلَهِ**، و نظائر ذلک.

خداوند در گفتار یوسف در اینکه اینها فقط نامهایی می باشند و حقائقی که این نامها بر آنها واقع شوند نیستند، تأکید آورده است که: **أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ**. چون این کلمه در معنی حصر است؛ یعنی این نامها را احدی غیر از شما نگذارد، بلکه شما و پدرانتان آن اسامی را جعل نموده اید. و پس از آن با تأکید دگری فرموده است: **مِمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ**.

لفظ **سلطان** عبارت است از برهان؛ به جهت تسلط برهان بر اندیشه ها و افکار. یعنی خداوند در این اسماء و یا بواسطه این تسمیه، برهانی را فرود نیاورده است تا دلالت نماید که آنان در دنبالشان مسمّیاتی دارند؛ که در آن صورت الوهیت و معبودیت برای آنها ثابت گردد، و عبادت شما در برابرشان صحیح و زینده باشد.

و ممکنست ضمیر «بها» به عبادت برگردد؛ یعنی خداوند حجّتی برای

عبادتشان به آنکه اثبات شفاعت برایشان بنماید و استقلالی در تأثیر بدانها بدهد، تا پرستیدنشان صحیح و توجّه به سویشان ممدوح باشد، فرود نیآورده است. زیرا در جمیع احوال و تقادیر، امر اختصاص به خدا دارد؛ و بدین مهمّ اشاره دارد در گفتار بعد: **إِن الْحُكْمُ لِلَّهِ**.

و این گفتار: **إِن الْحُكْمُ لِلَّهِ**، البتّه از قضایا و مسائلی است که شک را در آن مدخلیتی نیست. به سبب آنکه حکم در امری از امور گرچه کوچک و بی‌اهمّیت باشد، بر پا نمی‌شود مگر از کسی که به تمام معنی الکلمه مالک در تصرف باشد. و چون مالک تصرف و تدبیر امور عالم و تربیت بندگان در حقیقت جز خدای سبحان نمی‌تواند بوده باشد، لهذا در حقیقت معنی، حکمی جز برای وی موجود نمی‌باشد.

و این گفتار: **إِن الْحُكْمُ لِلَّهِ** نیز برای ما قبلش و ما بعدش مفید، و صلاحیت برای تعلیل از دو جانب با هم را دارا می‌باشد.

اما فائده‌اش در کلام قبلی: **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ**، اخیراً روشن شد. و اما فائده‌اش در کلام بعدی: **أَمْرًا إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ**، به جهت آنکه متضمّن جانب اثبات حکم می‌باشد؛ همانطور که کلام قبلی: **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ** متضمّن جانب سلب حکم است.

و حکم خدای تعالی از هر دو جانب نافذ است؛ پس گویا چون گفته شد: **مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ**، گفته می‌شود: پس حکم خدا در امر عبادت بندگان چه خواهد بود؟

در اینجا گفته شده است: **أَمْرًا إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ**. و به همین سبب با فعل جمله را بنا نموده است.

و معنی آیه - واللّه أعلم - چنین می‌شود: شما غیر از خداوند نمی‌پرستید مگر اسمائی را که از مسمی‌هایشان تهی هستند. آنان را کسی وضع ننموده مگر

شما و پدرانتان بدون آنکه خدای سبحان از نزد خود برهان و حجّتی بفرستد ، که دلالت کند که برای آنها مقام شفاعت است نزد خدا، و یا آنکه مقداری از استقلال در تأثیر را بدیشان داده است، تا اینکه برای شما درست آید دعوی پرستش آنها به امید نیل شفاعتشان و یا طمع در خیرشان و یا خوف از شرّشان.

و اما قوله: ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ، اشاره می‌شود بدان که توحید و نفی شریکی که ذکر فرموده است . قیّم به کسی گویند که قائم به امر است و در تدبیر و انجام آن قوّت دارد؛ یا به کسی گویند که بدون تزلزل و تکان بر روی دو پایش ایستاده است . و بنابراین معنی آیه چنین می‌شود: دین توحید یگانه دینی است که فقط او بر ادارهٔ مجتمع قوّت دارد ، و قدرت دارد آنرا به سر منزل سعادت سوق دهد . و دین محکم و غیر متزلزلی می‌باشد که در آن رشد بدون غیّ، و حقیقت بدون بطلان گرد آمده است ؛ ولیکن اکثر مردم به علّت اُنسشان به حسّ و محسوس و انهماکشان در زخارف دنیای فانیه، از سلامت قلب و استقامت عقل محروم گشته‌اند و این نکته را نمی‌فهمند. بلکه فقط ظاهری از زندگی پست و حیات دنیا را می‌دانند و از آخرت اعراض می‌کنند.

اما در آنکه توحید دینی می‌باشد که در آن رشد و مطابقت با واقع است ؛ پس کافی است در بیان آن، آنچه را که حضرت یوسف از برهان متین در آن بکار بسته است .

و اما در آنکه آن یگانه مسلک قدرتمند است برای ادارهٔ مجتمع انسانی ؛ پس به جهت آن می‌باشد که نوع انسان در مسیر حیاتش، اگر حیات خود و احکام معاش خودش را بر حقّ مطابق واقع بنا نهد و بر آن رویّه و مرام سیر نماید، مسلماً سعادت‌مند می‌گردد؛ نه هنگامی که آنرا بر مبنای باطل خرافی که بر اصل ثابتی تکیه نکرده است بنا نماید .

بناءً علیهذا، از جمیع آنچه گذشت روشن شد که: این دو آیه هر دو تایشان؛ یعنی قوله: **يَا صَاحِبِي السَّجْنِ تَا قَوْلِهِ: أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ**، برهان واحدی می باشد بر لزوم توحید در عبادت.

و محصل آن اینست که عبادت معبود اگر به جهت الوهیت او در نفسه، و وجوب وجودش در ذاته بوده باشد، پس الله سبحانه در وجودش واحد قهار است و برای وی دومی فرض ندارد، و با وجود تأثیرش مؤثری دیگر را قدرت عرض اندام نمی باشد؛ پس معنی برای تعدد آله امکان پذیر نیست. و اگر عبادت برای آن است که آله غیر خداوند شریکان او و شفیعان در نزد او هستند، پس دلیلی بر ثبوت شفاعتشان از ناحیه خدای سبحان در میانه نیست؛ بلکه دلیل بر خلاف آنست. زیرا خداوند از طریق عقل و با لسان پیمبرانش حکم کرده است که: غیر از ذات او موجودی مورد پرستش قرار نگیرد.

و از آنچه بیان شد ظاهر می گردد فساد آنچه را که بیضاوی در تفسیر خود به پیروی از «کشاف» ایراد نموده است؛ بدین بیان که این دو آیه متضمن دو دلیل بر توحید هستند. آنچه در آیه نخست وارد است و هو قوله: **أَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ**، دلیلی است خطابی؛ و آنچه در آیه دوم وارد است و هو قوله: **مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمِيَتْهُمَا - تَا آخِر**، برهانی است تام.

بیضاوی گفته است: این گونه خطاب، تدرج می باشد در دعوت و الزام حجّت؛ اولاً بر طریق خطابه برای آنان بیان نموده است رجحان توحید را بر اتخاذ آله، و پس از آن اقامه برهان کرده است بر آنکه آنچه را آنها آله نام می نهند و پرستش می کنند، استحقاق الهیت را ندارند. زیرا استحقاق عبادت یا بالذات است و یا بالغیر؛ و هر دو قسم از آن دو، منتفی می باشد. و سپس تنصیب نموده است بر آنچه حق قویم و دین مستقیمی که عقل جز او را اقتضا

نمی‌کند و علم به غیر او رضایت نمی‌دهد، بر آن استوار است - انتهى .
 و شاید آنچه که وی را بدین طرز از استدلال کشانیده است، لفظ **خیر** باشد که در آیه اول آمده است و از آن استظهار خطابه کرده است .
 ولیکن از این دقیقه غافل مانده است که قید **الْوَحِيدُ الْقَهَّارُ**، بنا بر تقریری که در مفاد و محتوای آن گردید، متضمن برهان است . و آنچه را که بیضاوی در معنی آیه دوم ذکر کرده است، مدلول مجموع دو آیه می‌باشد؛ نه تنها آیه دوم .
 و چه بسا مدلول این دو آیه را دو برهان بر توحید گرفته‌اند، اما بر وجهی دیگر .

ملخصش آنست که: خداوند واحد که به قدرتش اسباب متفرقه را که در عالم تکوین کار می‌کند، با قهاریت خود منکوب می‌نماید، و آنها را با تلائم آثار متفرقه و متنوعه‌شان بعضی را با بعضی چنان سوق می‌دهد تا از آن، نظام واحد غیر متناقض الأطراف و الجوانب پدید می‌آورد بطوری که در این نظام، وحدت و توافق اسباب مشهود می‌باشد؛ آن مورد گزینش و انتخاب است از اربابان متفرق که از ناحیه‌شان به جهت تفرق و تضادی که با هم دارند، نظامهای گوناگون و تدابیر متضاده ترشح می‌کند که به انقسام وحدت نظام کونی و انفصال و فساد تدبیر واحد عمومی منجر خواهد گشت .

از این گذشته، الهه‌ای را که جز خدا می‌پرستند اسمائی بیشتر نیستند و دلیلی بر وجود مسمیاتشان با تسمیه در خارج نمی‌باشد؛ نه بر این مدّعی دلیلی عقلی داریم و نه نقلی .

زیرا عقل دلالت نمی‌کند مگر بر توحید، و پیغمبران هم از ناحیه وحی امر نموده‌اند مگر به آنکه خدای واحد مورد عبادت واقع گردد - انتهى .

و این تقریر - بطوری که می‌نگری - آیه اول را در معنی آیه: **لَوْ كَانَ فِيهِمَا**

ءَالِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَنَسَدْتَأْ^۱ قرار می‌دهد. و آیه دَوِّم را تعمیم می‌دهد در مورد نفی الوهیت آلهه غیر از خدا بذاتها، و نفی الوهیت آلهه از ناحیه اذن و اجازه خداوند در شفاعتشان.

و بر این استدلال دو اشکال وارد می‌باشد:

أولاً: اطلاق گفتار خداوند: «الْقَهَّارُ» را بدون جهت تقییدی مقید کرده است. چون الله سبحانه همانطور که جلو تأثیر اسباب را می‌گیرد، همینطور با قاهریت خود نسبت به جمیع اشیاء در ذاتش و در صفتش و در آثارش، همه را مقهور خویشتن می‌نماید؛ و بنابراین برای وی در وجود فرض ثانی نمی‌توان نمود. بنابراین وی دَوِّمی ندارد؛ نه در وجودش و نه در استقلال در تأثیرش. و با وحدت قاهره او بطور اطلاق، امکان فرض شیء مستقل، چه در وجودش و چه در امری که مستقل باشد از امرش، نخواهد بود.

و الهی که در برابر او فرض شده است یا در ذات خودش و آثار ذاتش هردو از او استقلال دارد، و یا اینکه فقط در آثار ذات خود از او استقلال دارد نه در اصل ذات؛ و بطوری که روشن شد هر دو امر از محالات است.

و **ثانیاً:** در این استدلال تعمیم است برای خصوص آیه دَوِّم بدون جهت معممی. زیرا آیه - همانطور که دانستی - منوط می‌کند بودن آلهه را، به اذن خدا و به حکم او؛ بطوری که قول خدا: مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ - تا آخر، بر آن شاهد است.

و از واضحات است که این نوع الوهیت منوط به اذن و حکم خدای تعالی، الوهیت شفاعت است نه الوهیت ذاتیه؛ یعنی الوهیت بالغیر، نه اعم از الوهیت

۱- صدر آیه ۲۲، از سوره ۲۱: الأنبياء: «اگر در آسمان و زمین آلهه‌ای جز خدا بودند،

هرآینه آن دو تا فاسد می‌گشتند.»

بالذات و الوهیت بالغیر جمیعاً»^۱

باری امروزه مسأله توحید در وجود ، از مسائل متقنه شرعیّه ، و محکمه فلسفیّه ، و مسلمّه مشاهده قلبیه درآمده است . قرآن کریم سراسر بحثش در این است . حقیر روزی خدمت حضرت استاد علامه قدس الله سرّه عرض کردم : گویا غالب آیات قرآن بحث خود را در وحدت وجود حضرت حقّ تعالی و مسأله توحید وی پایه گذاری کرده است !

فرمودند: « غالب نیست ؛ بلکه جمیع قرآن و سراسر آیات بر این اساس می باشند ؛ قرآن بنیادش أصالة الحقّ و الوجود و توحید صرف است و همه شؤون را بر آن اصل راهنما می باشد.»

ولی البتّه تصوّر این حقیقت بسیار مشکل است ؛ و تا کسی در علم تفسیر ، و علم حکمت ، و علم عرفان دل ، همچون استاد فقیدمان : حضرت علامه ارواحنا فداه ، قدم راستین برنداشته باشد به سیر آن نخواهد رسید . و با تخیلات و پندارهای نفس خویش مشغول شده و با آنها نرد عشق باخته ، و در سراسر عمر خود بدون ربط و ارتباطی با خداوند واحد قهار که وحدتش قهاریت دارد ، و احدیتش تمام ذوات را در خود فانی کرده ، و **أحدی الذّات گشته** است ؛ روزگارش را سپری نموده ، و لطیفه قلب و روان و نفس ناطقه خود را درون قبر جهالت مقبور و به خاک نابودی می سپارد .

مطالب مهمّه محیی الدّین عربی در کیفیّت وحدت ذات اقدس حقّ تعالی شأنه بقدری عمیق است ، که علاء الدّوله سمنانی نتوانسته است آنرا ادراک کند ؛ و چون با حال خودش انطباق داده است ، محیی الدّین را به امثال حلول و اتّحاد متّهم نموده ؛ و بالاخره وی را ظالم خوانده و امر به توبه کرده

۱- «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۱۱ ، ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۸

است .

ما در کتاب «روح مجرد»: یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد افاض الله علینا من برکات تربته، مقدار مختصری از اعتراض علاء الدوله را به محیی الدین، و پاسخ از اعتراض را ذکر نموده‌ایم،^۱ ولی اینک جای آن می‌باشد که قدری گسترده‌تر وارد بحث گردیم: جناب محترم نجیب مایل هروی در ربط علاء الدوله درباره ابن عربی می‌گوید:

«مسألة وحدت وجود که از اهم عقائد جمهور صوفیه است، با سده هفتم با ظهور ابن عربی (وفات در ۶۳۸ هـ. ق) صبغة رنگین و بارزی پیدا کرد بطوریکه محور عمده آرای ابن عربی قرار گرفت. و وی در استواری آن بسیار کوشید و حتی اصطلاحات تازه‌ای در عرصه آن فکر وضع کرد، تا آنجا که برخی از سخنان وی در باب تجلی صانع در مصنوع بصورت رمزی و استعاره عنوان شد؛ و عده‌ای از فهم آن عاجز ماندند و در آن سخنان بدنبال فکر حلول و اتحاد می‌گشتند، و به تکفیر او می‌پرداختند .

از آن جمله، یکی علاء الدوله سمنانی است که با تندی و عصبیت تمام در مقابل ابن عربی بایستاد، و به قولی او را شفاهاً و کتباً تکفیر کرد.^۲ و در مقابل

۱- در ص ۳۴۵ و ۳۴۶؛ و ایضاً در ص ۳۶۶، از نسخه مطبوعه

۲- ابن حجر عسقلانی در کتاب «الدّرر الكامنة فی أعیان المئة الثامنة» با تحقیق محمد سید جاد الحق، در جزء اول، ص ۲۶۶، تحت شماره ۶۶۳، ترجمه او را آورده است و گفته است که:

و كان يحطُّ على ابن العربيِّ و يُكفِّرُهُ، و كان مليحَ الشَّكلِ حَسَنَ الخُلُقِ غَزِيرَ الفُتُوَّةِ كَثِيرَ البرِّ. يحصلُ له من أملاكِهِ في العامِ نحوُ تسعينَ ألفاً، فَيُنْفِقُهَا في القربِ ... و كان أَوْلًا قد داخلَ التَّارَ ثُمَّ رَجَعَ و سَكَنَ تبريزَ و بغدادَ. و ماتَ في رَجَبِ لَيْلَةِ الجُمُعَةِ سنةَ ۷۳۶.

فکر وحدت وجود ابن عربی اصطلاح «وحدت شهود» را گسترده‌تر و دراز دامن‌تر کرد.

این نکته گفتنی است که ابن عربی بر اثر علائقی که به مسأله «حُبِّ الله» داشت، مسأله وحدت ادیان را نیز که قبل از وی هم در میان صوفیه عنوان بود، رونق بیشتر داد و کوشید تا پرده صوری وحی را فرو کشد؛ و به کنه و غور آن بنگرد و وحدتی در محتوای درونی همه ادیان بجوید، در حالی که کسی چون علاء الدوله با همه کوششی که در سیر و سلوک و معاملات صوفیانه داشته، توانسته است که یاران و اصحابش را از تکفیر و تشنیع و تعریف پیروان مذاهب و فرق دیگر راهنما باشد.

در واقع او تا آخر عمر بر اثر مقتضیات عصری، جانب صورت ظاهر وحی را متوجه بوده و بدون شک این حالت علاء الدوله موجب آمده تا به کنه یکی از سخنان ابن عربی نرسد؛ و ناگزیر از سخنان وحدت وجودی ابن عربی بوی اتحاد و حلول به مشام وی رسید. و به همین مناسبت به انکار وی دست یازید و در رد او فصلی از باب چهارم «عروة» را پرداخت. و در مجالس خود مریدان را از بررسی سخنان ابن عربی بدور داشت، در حالی که:

أولاً وحدت شهود که در مقابل وحدت وجود عنوان شده، و علاء الدوله در رونق دادن آن فکر کوشیده؛ توحید الهی است از راه کشف و شهود عرفانی. و این معنی منافی و مبطل وحدت وجود نمی‌تواند باشد.

و ثانیاً فرق است میان وحدت، و اتحاد و حلول^۱، در حالی که علاء الدوله بیشتر از آنکه سخنان ابن عربی را حمل بر وحدت وجود بکند، در

۱- ر ک: «التصوف فی الإسلام» ص ۱۷۵؛ «ابن عربی حیات و مذهب» ص ۲۵۱ به

بعد. (تعلیقه)

«العروة» حمل بر اتحاد و حلول کرده است .

و ثالثاً آن چنان که جامی گفته است: علاء الدوله بدور بوده از اینکه وجود را سه اعتبار است: یکی به اعتبار وجود بشرط شیء که وجود مقید است ، و دوم وجود بشرط لا شیء که وجود عام است ، و سوم وجود لا بشرط شیء که وجود مطلق است . و آنچه ابن عربی به عنوان وجود مطلق عنوان کرده به اعتبار سوم است در حالی که علاء الدوله سخنان ابن عربی را بر وجود عام حمل کرده ، و به نفی و انکار وی پرداخته است.^۱

جناب مایل هروی پس از آنکه شرحی در تجلیل علاء الدوله از ابن عربی ، و دیگر در دوگانگی کلمات وی درباره ابن عربی ذکر کرده است می‌گوید : «حال آنکه مناظرات و مکاتباتی که میان کمال الدین عبدالرزاق کاشی و علاء الدوله در همین مورد رفته است ، علاء الدوله با تنیدی بسیار بر ابن عربی تاخته ، و حتی به نقل از اسفرائینی مطالعه آثار ابن عربی را مکروه و حرام بر شمرده است .

چون نامه عبدالرزاق کاشی و جواب علاء الدوله سمنانی پیوند مستقیمی با کتاب «العروة» دارد؛ و در واقع نقدی است بر «عروة» و نقدی نموده شده بر نقد «عروة»، با نقل آن دو مکتوب، این بهره از مقدمه را به پایان می‌بریم.»

در اینجا آن جناب ، تمامی مکتوب عبدالرزاق و تمامی جواب علاء الدوله را به وی، ذکر کرده است . و چون در جمیع مطالب اول ، مسائل عرفانیّه و حکمیّه و روایات وارده مندرج آمده است ، و در پاسخ دوم از طرز فکر و اندیشه علاء الدوله مطالب بسیاری را می‌توان استنتاج کرد ؛ دریغ می‌باشد جمیع این مکتوب و پاسخ را در اینجا ذکر نمائیم و در دسترس اهل

۱- نیز رک : « نفحات الأنس » ص ۵۵۴ و « طرائق الحقائق » ج ۱ ، ص ۳۲۴ . (تعلیقه)

تحقیق و تدقیق و موشکافان ارباب توحید و عرفان حضرت احدیت عزّ شأنه و تعالیٰ عظمتّه قرار ندهیم:

مکتوب عبدالرزاق کاشی به علاء الدّوله

امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت ، به ظاهر اظهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ الإسلام ، حافظ أوضاع الشّرع ، قدوة أرباب الطّریقه ، مُقیم سراوقات الجلال ، مقومّ أستار الجمال ، علاء الحقّ و الدّین ، غوث الإسلام و المسلمین متوالی باد ؛ و درجات ترّقی در مدارج تَحَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللّهِ متعالی باد .

بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص ، می‌نماید که : این درویش هرگز نام خدمتش اَبی تعظیم تامّ نبرده باشد ؛ لیکن چون کتاب «عروة» مطالعه کردم ، چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم .

بعد از آن ، در راه امیر اقبال می‌گفت که : خدمت شیخ علاء الدّوله طریقه محیی الدّین العربی را در توحید نمی‌پسندند .

دعاگو گفت : از مشایخ هر که را دیدم و شنیدم ، بر این معنی بوده‌اند . و آنچه در «عروة» یافتیم نه بر این طریقه است . مبالغه نمودند که چیزی بنویس در این باب !

گفتم : شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند .

اکنون نمودند که به مجرد نقل این سخن رنجش قوی می‌نماید ، و تشنیع و تخطئه به تکفیر می‌رساند . از روی درویشی غریب یافت مرا ، هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده ، و به مجرد خبرکی تکفیر کردن لایق نیست ! یقین دانند که آنچه

۱- کلمه «خدمت» از صده هشتم هجری ، به معنای «حضرت» و «جناب» استعمال

می‌شده است .

نوشتم از [روی] تحقیق است نه از شرّ نفس و رنجش؛ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ!^۱

پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود، نزد این طائفه اعتباری ندارد؛ چه ایشان طریق متابعت می سپرند، و بنای این معنی بر این دو آیت است:

سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ
أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِّن لِّقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ.^۲

و مردم در سه مرتبه، مرتب‌اند:

اول: مرتبه نفس؛ و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند، و اصحاب حجاب، منکر حق‌اند. چون حق و صفات او را نشناسند، قرآن را سخن محمّدی گویند، و ایشان را خدای تعالی فرمود:

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنَ عِنْدِ اللَّهِ ثَمٌّ كَفَرْتُمْ بِهِ مِنْ آضَلِّ مِمَّنْ هُوَ فِي شِقَاقِ بَعِيدٍ.^۳

۱- ذیل آیه ۷۶، از سوره ۱۲: یوسف: «و برتر از همه افراد دانشمند، دانشمندتر

دیگری وجود دارد.»

۲- آیه ۵۳ و ۵۴، از سوره ۴۱: فصلت: «به زودی ما آیات خودمان را به ایشان در موجودات نواحی جهان و در نفوس خودشان نشان خواهیم داد، تا برای آنان روشن شود که: نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست) حق است. آیا برای پروردگارت این کفایت نمی‌کند که او بر هر چیز شاهد و حاضر و ناظر می‌باشد؟! آگاه باش که تحقیقاً ایشان در لقاء و دیدار پروردگارش در شک و تردید بسر می‌برند! آگاه باش که تحقیقاً او بر تمام چیزها محیط می‌باشد!»

۳- آیه ۵۲، از سوره ۴۱: فصلت: «بگو: شما مرا آگاه نمائید که این قرآن، اگر از

و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود؛ و از دوزخ خلاص یابد.
دوم: مرتبه قلب است؛ و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته، و بدان رسیده که به آیات حق استدلال کنند و به تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر آفاق و انفس، به معرفت صفات و اسماء حق رسند؛ چه افعال، آثار صفات اند و صفات و اسماء، مصادر افعال.

پس علم و قدرت و حکمت حق، به چشم عقل مصفی از شوب هوی ببینند، و سمع و بصر و کلام حق، در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند، و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند؛ **حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ**.

و این طائفه اهل برهان باشند، و در استدلال ایشان غلط محال بود؛ و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت که محل تکثر اسماست، عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد، و به تجلیات اسما و صفات الهی بینا شود، و صفات ایشان در صفات حق محو گردد؛ آنچه طائفه اولی دانند این طائفه ببینند. این هر دو قسم را نفس ناطقه به نور قلب مُرگّی شود؛ ولیکن طائفه ذوالعقول متخلّق به اخلاق الهی باشند، و ذوالبصیرت متحقّق به آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد، و همه را در مراتب خود معذور باید داشت.
وَرَجُوا أَنْ تَكُونَ مِنْهُمْ.

سوم: مرتبه روح بود؛ و اهل این مقام از مرتبه تجلی صفات گذشته، به مرتبه مشاهده رسیده باشند؛ و شهود جمع احدیت یافته، و از خفی نیز در گذشته، و از حجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته، و در حضرت احدیت حال ایشان: **أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ**.

⇐ طرف خداوند بوده باشد و سپس شما بدان کفر ورزید، کدام کس گمراه تر می باشد از

آن کس که او در مخالفت و نفاق سرسختی بسر می برد؟!»

و این طائفه خلق را آئینه حق بینند، یا حق را آئینه خلق. و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات. و محجوبان مطلق را فرمود:

أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِّنْ لِّقَاءِ رَبِّهِمْ.

و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هر چند به سبب یقین از شکا خلاص یافته‌اند، اما از بقاء علی الدوام معنی: كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ،^۱ قاصراند، و محتاج به تنبیه: أَلَا إِنَّهُ وَبِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ. و به شهود این حقیقت و به معنی: كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ،^۲ جز طائفه اخیر ظفر نیافته‌اند. و در این حضرت، هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ^۳ عیان است. و در کلّ متعیّنات وجه حق مشهود، و در وجوه اسماء و تعیّنات آن تنزه، فَأَيَّمَا تَوَلَّوْا فَتَمَّ وَجْهَ اللَّهِ مُحَقَّقٍ شَانِ شَدَهُ.

گر ز خورشید یوم بی نیروست از پی ضعف خود نه از پی اوست
 اکنون از این احاطه معلوم گردد که: حق تعالی از جمیع تعیّنات منزّه است، و تعین او به عین ذات خویش، و احدیت او نه احدیت عددی، تا او را ثانی باشد.

چنانکه سنائی رحمه الله تعالی گفته است.

۱- آیه ۲۶ و ۲۷، از سوره ۵۵: الرَّحْمَنُ: «و تمام کسانی که بر روی زمین هستند فانی

می‌باشند؛ و وجه پروردگار تو که آن وجه دارای صفت جلال و جمال است باقی می‌ماند.»

۲- قسمتی از آیه ۸۸، از سوره ۲۸: الْقَصَصُ: «تمام چیزها هلاک شونده هستند مگر

وجه خداوند.»

۳- صدر آیه ۳، از سوره ۵۷: الْحَدِيدُ: «اوست اول، و اوست آخر، و اوست ظاهر،

و اوست باطن.»

۴- صدر آیه ۱۱۵، از سوره ۲: الْبَقَرَةُ: «پس به هر جانب روی خود را بگردانید، در

آنجا وجه خدا وجود دارد.»

رباعی:

احد است و شمار از او معزول صمد است و نیاز از او مخذول
آن احد نی که عقل داند و فهم و آن صمد نی که حس شناسد و وهم
چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینانند، و هرگز متعینی به غیر
متعین محیط نشود.

وَاللَّهُ أَكْبَرُ أَنْ يُقَيِّدَهُ الْحِجَبِي
بِتَّعَيِّنَ فَيَكُونَ أَوَّلَ أٰخِرِ (۱)
هُوَ وَاحِدٌ لَا غَيْرُ ثَانِيَةٍ وَلَا
مَوْجُودٌ ثَمَّةٌ فَهُوَ غَيْرُ مُكَاتِّرِ (۲)
هُوَ أَوَّلٌ هُوَ آخِرٌ هُوَ ظَاهِرٌ
هُوَ بَاطِنٌ كُلُّهُ وَلَمْ يَتَّكَاتِرِ (۳)^۱

پس هر که را این مرتبه باشد، حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و به کشف و شهود به آن احاطت رسد؛ و الا در حجب جلال بماند. و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی، رضی الله تعالی عنه آمده است:

الْحَقِيقَةُ كَشَفُ سُبْحَاتِ الْجَيْلِ مِنْ غَيْرِ إِشَارَةٍ.^۲

چه اگر اشارت حسنی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود، و جمال عین جلال گردد، و شهود نفس احتجاب؛ سُبْحَانَ مَنْ

۱- (۱) و خداوند بزرگتر است از آنکه قوه عاقله او را با تعین تقیید و تحدید نماید؛ پس اوست اول آخر.

(۲) اوست اول حد و ثانی برای او نیست، و موجودی دگر در آنجا نیست؛ پس او تکثیر پذیرفتنی نمی باشد.

(۳) اوست اول، اوست آخر، اوست ظاهر، اوست باطن، اوست جمیع موجودات در حالی که تکثیر و زیادی هم ندارد (و وحدت خود را لایزال حفظ می کند).

۲- «حقیقت، عبارت است از کشف و از میان برداشته شدن دورباشهای جلال، در حالی که قابل اشاره بدان حقیقت نباشد.»

لَا يَعْرِفُهُ إِلَّا هُوَ وَحْدَهُ.^۱

و انصاف آن است که هر بحثی که در «عروة» در نفی این معنی فرموده ، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست ، از این جهت دانشمندانی که معقولات دانند نمی‌پسندند .

و وصف خضر سرگشته که فرموده است ، از شیخ الإسلام مولانا نظام الدین خاموش هروری سلمه الله پرسیدم ، فرمود که : این خضر ترکمان است ، و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید .

و چون در اوائل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود ، و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود ، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود ، مردم را به معرفت می‌رساند و از این ترددها باز می‌رهاند .

مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن به جایی رسید که بهتر از آن صورت نبندد ، و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند ، و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است ؛ چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه به صُور و اجرام خلاص یافته‌اند ، در تشبیه به ارواح افتاده‌اند .

تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد ؛ و اول این سخنان به صحبت «مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی» قدس الله تعالی روحه رسید ، و از صحبت او همین معنی توحید یافت . و «فصوص» و «کشف» شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید.

۱- «پاک است و منزّه آن کس که نمی‌شناسد او را مگر خودش به تنهایی.»

و بعد از آن به صحبت «مولانا شمس‌الدین کیشی» رسیدم. چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست. و این رباعی سخن اوست:

هرنقش که بر تخته هستی پیداست

آن صورت آن کس است کان نقش آراست

دریای کهن چو بر زند موجی نو

موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می‌کرد، و می‌گفت که: مرا بعد از چندین

اربعین این معنی کشف شد. و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در توحید در میان توان نهاد. و «شیخ ضیاء الدین أبوالحسن» را این معنی نبود.

و من از آن در حیرت بودم تا «فصوص» اینجا رسید. چون مطالعه کردم،

این معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی، طریق موجود است که بزرگان به آن رسیده‌اند و آنرا یافته‌اند.

و همچنین به صحبت «مولانا نورالدین أبرقوهی» و «شیخ روزبهان بقلی»

و «شیخ ظهیرالدین بُزْغَش» و «مولانا اَصیل الدین» و «شیخ ناصرالدین» و «قطب

الدین» و «ضیاء الدین أبوالحسن» و جمعی بزرگان دیگر رسیدم، همه در این

معنی متفق بودند؛ و هیچ کس مخالف یکدیگر نه.

اکنون به قول یک کس خلاف آن قبول نمی‌توان کرد. تا آنکه چون خود

به این مقام نرسیده بودم، هنوز دل قرار نمی‌گرفت. تا بعد از وفات شیخ الإسلام

مولانا و شیخنا نورالملة و الدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که بر او دل قرار گیرد

نمی‌یافت.

هفت ماه در صحرائی که در او آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل

طعام بغایت کرد؛ تا این معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد.

والحمد لله على ذلك .

و هر چند خدای تعالی گفت: **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ**؛^۱ لیکن فرمود: **أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ**.^۲

بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار «شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی» قدس سرّه رسیدم، آن انصاف می‌داد و می‌فرمود که: مرا حقّ تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است؛ به مقامی برتر از این نرسیده‌ام .

به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست، ترک این معنی که به شهود می‌آید نمی‌توان کرد .

و نیز سخن «شیخ عبدالله انصاری» قدس سرّه همه این است . و آخر جمیع مقامات در دره سوّم به توحید صرف رسانیده، و در باب این سخن «شیخ شهاب الدین سهروردی» چند موضع تصریح فرموده است .

چنانکه در شرح سخن امام محقق **جعفر صادق** رضی الله تعالی عنه آمده است که: **إِنِّي أَكْرَرُ آيَةً حَتَّى أَسْمَعَ مِنْ قَائِلِهَا**؛^۳ فرموده که او زبان خویش در این معنی چون شجره موسی یافت که **«إِنِّي أَنَا اللَّهُ»**^۴ از او شنید؛ و

۱- قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۵۳: النجم: «پس خودتان را تزکیه مکنید!»

۲- آیه ۱۱، از سوره ۹۳: الضحی: «پس نعمت پروردگارت را که به تو عطا کرده

است، برای مردم بازگو کن!»

۳- «پیوسته من آیه‌ای را تکرار می‌کردم، تا آنرا از گوینده‌اش شنیدم.»

درباره سند این حدیث مبارک ما شرحی در پایان مبحث ۹ و ۱۰، از مجلد اول

«الله‌شناسی» در ص ۳۱۱ تا ص ۳۱۸ بیان کرده‌ایم .

۴- آیه ۹، از سوره ۲۷: النمل: **يَا مُوسَى إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ** . «ای موسی!

تحقیقاً آن نور من هستم؛ خداوند عزیز حکیم!»

اگر متعین بودی، در دو صورت چگونه ظهور یافتی؟ و در قرآن مجید، وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ^۱ چگونه صادق بودی؟

و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم: لَوْ دَلَّى أَحَدُكُمْ حَبْلَهُ لَهَبَطَ عَلَى اللَّهِ^۲ کی راست آمدی؟ و با هر که در عالم است أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^۳ کی بودی؟ آخر در این معنی نظر باید کرد، که به نص قرآن «ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ»^۴ کفر است؛ که: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ. ^۵ و «رَابِعُ ثَلَاثَةٍ»^۶ صرف ایمان است و توحید؛ [که]: مَا يَكُونُ مِنْ نُجُوعٍ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ.^۶

چه اگر ثالث ثلثه بودی، متعین بودی به یکی از ایشان. اما رابع ثلثه آن است که به وجود حقانی خویش که به حکم: وَلَا أَدْنَىٰ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ^۷ ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابع ثلثه، و خامس اربعه، و سادس

۱- صدر آیه ۸۴، از سوره ۴۳: الزخرف: «و اوست آن کس که در آسمان معبود است و در زمین معبود است. (و اوست یگانه عزیز حکیم).»

۲- «اگر یکی از شما ریسمانش را در چاهی فرود آورد، تحقیقاً بر خداوند فرود آمده است!»

و ما این حدیث را در صفحه ۱۷۲، از همین مجموعه به نقل سعید الدین فرغانی آورده ایم.

۳- ذیل آیه ۱۶، از سوره ۵۰: ق: «و ما از رگ ورید حیاتی او به او نزدیکتر هستیم.»

۴ و ۵- صدر آیه ۷۳، از سوره ۵: المائدة: «تحقیقاً کافرند آنان که می گویند: خداوند یکی از سه تا می باشد.»

۶- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة: «هیچ رازگوئی در میان سه نفر حاصل نمی شود، مگر آنکه خداوند چهارمین ایشانست.»

۷- قسمتی از آیه ۷، از سوره ۵۸: المجادلة: «و نه از این عدد پائین تر و نه بیشتر، مگر آنکه خدا با آنهاست هر جا که بوده باشند.»

خمسه است؛ یعنی محقق حقایق این اعداد، و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزایلت. چنانکه **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ** فرموده است که:

هُوَ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ.^۱

و این ضعیف در آن مدّت که صحبت با خواجه جهان عزّت انصار دولت می داشت، هر چند بعضی طعن می زدند؛ حقّ علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی: **يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ**^۲ می یافت، و اعتقاد کلی بر آن داشت که او به سخن مخالفان از حقّ برنگردد. و دعاگو نیز اگر به عیان نیافتی و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرّر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی؛ چنان که در اول شرح «فصوص» و غیره بیان افتاده است.

تا دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند با شما تقریر کنند، از تطویل و املا احتراز کردم؛ **وَ مَنْ لَمْ يُصَدِّقِ الْجُمْلَةَ، هَانَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُصَدِّقَ التَّفْصِيلَ**.^۳

حقّ تعالی همگان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کند، **وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ**.^۴ و **اللَّهُ الْمَوْفِقُ وَ الْمَعِينُ**.

۱- «خداوند با تمام چیزها معیت دارد، اما نه آنکه مقارنه با آنها داشته باشد؛ و غیر از همه چیزهاست، اما نه به جدائی و بینونت.»

۲- قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۲۴: النور: «نزدیک است که روغنش نور بدهد و اگر چه آتشی بدان مسّ ننموده باشد.»

۳- «کسی که مطلب فی الجمله را تصدیق نکند، سهل است برای وی که مطلب مفصل را تصدیق نکند.»

۴- ذیل آیه ۲۴، از سوره ۳۴: سبأ: «و ما یا شما، یا بر هدایت هستیم و یا بر گمراهی آشکار.»

جواب مکتوب عبدالرزاق کاشی از سوی علاء الدوله:

قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ - الآية^۱، بزرگان دین و روندگان راه یقین به اتّفاق گفته‌اند که: از معرفت حقّ برخوردار کسی یابد، که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار او باشد؛ چون این هر دو مفقود است، از این طامّات و ترّهات چه مقصود؟!

فأما آنچه از شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی قدس الله تعالی روحه روایت کرده است، مدّت سی و دو سال شرف صحبتش یافته‌ام، هرگز این معنی بر زبان او نرفت، بلکه پیوسته از مطالعه مصنّفات ابن العربی منع فرموده؛ تا حدی که چون شنیده است که «مولانا نورالدین حکیم» و «مولانا بدرالدین» رحمهما الله تعالی «فصوص» به جهت بعض طلبه درس می‌گویند، به شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی فرمود.

دیگر آنچه به فرزند اعظم، صاحب قران اعظم ایده الله بجند التوفیق و أقرّ عین قلبه بنور التحقیق حواله کرده است، بر زبان مبارکش رفت که: من از این اعتقاد و معارف بیزارم.

ای عزیز! در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب «فتوحات» را محشّی می‌کردم، بدین تسبیح رسیدم که گفته است: سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ الْأَشْيَاءَ وَ هُوَ عَيْنُهَا^۲.

نوشتم که: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي عَنِ الْحَقِّ^۳ أَيُّهَا الشَّيْخُ! لَوْ سَمِعْتَ مِنْهُ

۱- قسمتی از آیه ۹۱، از سوره ۶: الأنعام: «بگو: خدا، و سپس بگذار ایشان را (تا در خوضشان بازی کنند).»

۲- «پاک و منزّه است آنکه اشیاء را به ظهور در آورد و خودش عین آنهاست.»

۳- آیه ۵۳، از سوره ۳۳: الأحزاب اینطور است: وَاللّٰهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ. «و»

أَحَدٍ أَنَّهُ يَقُولُ: فَضْلَةُ الشَّيْخِ عَيْنٌ وَجُودُ الشَّيْخِ لَا تُسَامِحُهُ إِلَيْهِ! بَلْ تَغْضَبُ عَلَيْهِ! فَكَيْفَ يَسُوغُ بِعَاقِلٍ لَنْ يُسَبَّ إِلَى اللَّهِ هَذَا الْهُدْيَانُ؟!
 تُبُّ إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا، لِيَتَجُوبَ مِنْ هَذِهِ الْوَرُطَةِ الْوَعِرَةِ الَّتِي
 يَسْتَتَكِفُ مِنْهَا الدَّهْرِيُّونَ وَالطَّبِيعِيُّونَ وَالْيُونَانِيُّونَ وَالشَّكْمَانِيُّونَ.
 وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى. ^{۲۱}

« خداوند از بیان حق حیا نمی کند.»

۱- «خداوند درباره حق از چیزی حیا نمی کند. ای شیخ! اگر از کسی بشنوی که می گوید: فضله شیخ عین وجود شیخ است، با او مسامحه نخواهی نمود؛ بلکه بر وی خشمناک می شوی! پس چطور جائز است عاقلی این هذیان را به خدا نسبت دهد؟!
 به سوی خدا توبه کن توبه نصحی، تا از ورطه سهمناک که دهریها و طبیعیها و یونانیها و شکمانیها از آن استتکاف کرده اند؛ تو نجات بیابی. و سلام بر آن کسی که از راه هدایت پیروی کند!»

۲- قاضی نورالله شوشتری در «مجالس المؤمنین» مجلس ششم، در احوال محیی الدین عربی، ص ۲۸۳ چنین آورده است:

« و اما آنچه شیخ علاءالدوله در آخر گفته که: اگر کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است، غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود؛ تمثیلی به غایت ناستوده است، و به فضله نادریشی آلوده. زیرا که ارباب توحید اگر معیت حق را به اشیاء چون معیت جسم به جسم دانند، این فساد لازم آید.

اما معیت بر زعم ایشان چون معیت وجود است به ماهیات، و ماهیت ملوث نیست؛ به خلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسم است مر جسم را، و به آن ملوث می تواند شد.

و ایضاً سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حقد، و اثر شیء فضله آن شیء نمی شود تا تمثیل و تنظیم که نموده اند درست باشد. و لهذا اگر کسی شیخ علاءالدوله را گفتی که کتاب «عروة» فضله توست، غضب خواستی نمود و مسامحه و تجویز را تجویز نمی فرمود.

«

اما آنچه نوشته بود که در «عروة» برهان بر نهج مستقیم نیست، چون سخن مطابق واقع باشد، خواه به برهان منطقی راست باش، گو خواه مباش! و چون نفس را اطمینان در مسأله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد، ما را کافیت.

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى الْمَعَارِفِ الَّتِي هِيَ تُطَابِقُ الْوَاقِعَ عَقْلاً وَ نَقْلاً،
بِحَيْثُ لَا يُمَكِّنُ لِلنَّفْسِ تَكْذِيبُهَا وَ لِلشَّيْطَانِ تَشْكِيبُهَا. وَ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ
عَلَى وَجُوبِ وَجُودِ الْحَقِّ وَ وَحْدَانِيَّتِهِ وَ نَزَاهَتِهِ. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوَجُوبِ
وَ جُودِهِ فَهُوَ كَافِرٌ حَقِيقِيٌّ. وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِوَحْدَانِيَّتِهِ فَهُوَ مُشْرِكٌ حَقِيقِيٌّ. وَ
مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِنَزَاهَتِهِ مِنْ جَمِيعِ مَا يَخْتَصُّ بِهِ الْمُمْكِنُ، فَهُوَ ظَاهِرٌ ظَالِمٌ
حَقِيقِيٌّ؛ لِأَنَّهُ يَنْسَبُ إِلَيْهِ مَا لَا يَلِيقُ بِكَمَالِ قُدْسِهِ.

وَ الظُّلْمُ وَضَعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ. وَ لِذَلِكَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ؛
بِقَوْلِهِ: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.
سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَصِفُهُ بِهِ الْجَاهِلُونَ.^۱

☞ و بالجمله، امثال این کلمات پریشان نه لایق به علو شأن ایشان است، دیگر چه گوید و چه نویسد درویشی درویشان است.

۱- «جمیع مراتب سپاس از آن خداوندی است که معارفی را که مطابق واقع است عقلاً و نقلاً عطا کرده است، بطوریکه نفس نمی تواند آنها را تکذیب کند و شیطان تشکیک نماید. و قلوب را اطمینان حاصل است بر وجوب وجود حق و وحدانیتش و نزاهتتش.

و کسی که ایمان نیاورد به وجوب وجودش کافری است حقیقی، و کسی که ایمان نیاورد به وحدانیتش مشرکی است حقیقی، و کسی که ایمان نیاورد به نزاهت و پاکیزگی از جمیع اختصاصات ممکنات، ظالم حقیقی بارزی است. چرا که به او نسبت داده است آنچه را که لائق کمال قدس او نیست.

و ظلم عبارت است از گذاردن چیزی را در غیر محل خودش. و از همین جهت

می باشد که خداوند در کتاب محکمش آنان را لعنت فرموده؛ آنجا که گفته است: «آگاه باش ☞

فصل بالخیر: چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم ، نظر بر رباعی کیشی افتاد ، و به خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته، آن است که روزی چند در اوایل ، این ضعیف در آن مقام افتاد ، و خوش آمدش آن مقام ، ولیکن از آن مقام بگذشت . یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و به نهایت مقام مکاشفه در رسید ، غلط آن *أظهر من الشمس معلوم شد* ، و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست .

پس ای عزیز ! می‌شنوم که اوقات شما به طاعات موظف است، و عمر به آخر رسیده، دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه به طریقی که کودکان را به جوزی و مویزی چند بفریبند تا به مکتب روند، به معارفی چند که چون خذف باشد، باز مانند . و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند .

چنانکه آیت محکم، این آیت است که : *قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ - الخ* ^۱ ، و اخواتها را تأویل کنند . و *مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى* ^۲ را مقتدا سازند ، و ندانند که جهت تفهیم خلق ، تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را بدانند ، فرموده است .

چنانکه پادشاهی که مقرّبی را به مُلکی فرستد، گوید که: دست او دست من است ، و زبان او زبان من است . و شیخ نیز که مریدی را به ارشاد قومی

﴿ که لعنت خدا بر ستمکاران است. ﴾ [ذیل آیه ۱۸ ، از سوره ۱۱ : هود]

پاک و متعالی است خداوند از آنچه را که جاهلان او را بدان توصیف می‌کنند.»

۱- صدر آیه ۱۱۰ ، از سوره ۱۸ : الکهف: «بگو: من فقط بشری هستم همانند شما!»

۲- قسمتی از آیه ۱۷ ، از سوره ۸ : الأنفال: « و تو تیر پرتاب نکردی زمانی که پرتاب

کردی ، ولیکن خداوند پرتاب کرد!»

فرستد، در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است.

غرض آنکه از آیت: **أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ** غافل شدن، و از آیت: **إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا**^۱ و امثالها اعراض کردن، و تمسک به آیت: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ**^۲ کردن، و ندانستن که مراد آن است که: **هُوَ الْأَوَّلُ الْأَزَلِيُّ لِيَنْتَهِيَ إِلَيْهِ سِلْسِلَةُ الْاِحْتِيَاجِ فِي الْوُجُودِ فَضْلًا عَنْ شَيْءٍ آخَرَ، وَهُوَ الْآخِرُ الْأَبَدِيُّ بِأَنَّهُ إِلَيْهِ يَرْجِعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ. وَهُوَ الظَّاهِرُ فِي آثَارِهِ الظَّاهِرَةِ بِسَبَبِ أَفْعَالِهِ الصَّادِرَةِ عَنْ صِفَاتِهِ الثَّابِتَةِ لِذَاتِهِ، وَهُوَ الْبَاطِنُ فِي ذَاتِهِ لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ؛ وَ لَا يَعْرِفُ ذَاتَهُ إِلَّا هُوَ.**

وَقَدْ صَحَّ عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ: **كُلُّ النَّاسِ فِي ذَاتِ اللَّهِ حُمَقَى؛ أَيْ فِي مَعْرِفَةِ ذَاتِهِ.**

وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: **تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَ لَا تَتَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ.**^۳

باز آمدم بر سر سخن. چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آید، و آن، آن بود که حق در صورت دریائی در

۱- صدر آیه ۶، از سوره ۳۵: فاطر: «تحقیقاً شیطان دشمن شماست؛ پس شما هم او را

دشمن بگیرید!»

۲- آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد: «اوست اول و آخر و ظاهر و باطن.»

۳- «اوست اول ازلی که سلسله احتیاج در عالم وجود بدو منتهی می‌گردد تا چه رسد به چیز دیگری. و اوست آخر ابدی به آنکه جمیع امور بدو بازگشت می‌کند. و اوست ظاهر در آثار ظاهره‌اش به سبب افعال صادره از صفات ثابتۀ ذاتیش. و اوست باطن در ذاتش که چشمها او را در نمی‌یابند و ذاتش را نمی‌شناسد مگر خودش.

و روایت صحیحه از پیامبر وارد است که فرمود: جمیع مردم، در معرفت ذات خداوند نادانند؛ یعنی در معرفت ذات او. و پیامبر فرمود: اندیشه کنید در نعمتهای خدا؛ و اندیشه مکنید در ذات خدا!»

نظر آمد به صفت مواجی و مثبتی و ماحی متّصف است ، و دوایر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق ، و تنعم بعضی که مظهر لطفاند به قدر وسعت دائره و استقامت ، و بعضی که مظاهر قهراند تالم ایشان از ضیق دائره و انحراف ، و به صفت مواجی باز دوایر را به تجدید پیدا می کند ؛ تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم ، باد حقّ الیقین وزید و شکوفه های معارف بدایت و وسط را ریزانید ، و ثمره حقّ الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد .

ای عزیز ! من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است ، نسبت به شریعت دارم ؛ و علم الیقین به بدایت مقام مکاشفه ، و عین الیقین به وسط مقام مکاشفه ، و حقّ الیقین به نهایت مقام مکاشفه ، و حقیقت حقّ الیقین که عبارت از یقین مجرد است ؛ لقوله تعالی: *وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ*^۱ ، و به قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد ، و هر که بدینجا رسد هرچه گوید ، من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد .

و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است ، نه همچنان است ؛ بلکه او در هشتادم مقام افتاده است . آخر مقامات «*العبودیة*» و *هُوَ عَوْدُ الْعَبْدِ إِلَىٰ بَدَايَةِ حَالِهِ مِنْ حَيْثُ الْوَلَايَةِ الْمَفْتُوحِ وَأَوْهَاهَا ، دَائِرًا مَعَ الْحَقِّ فِي شُؤْنِ تَجَلِّيَاتِهِ تَمَكُّنًا*^۲ .

از جنید پرسیدند که: *ما نهاية هذا الأمر؟! قال: الرجوع إلى البداية!*

ای عزیز ! در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این

۱- آیه ۹۹ ، از سوره ۱۵ : الحجر: «پروردگارت را عبادت کن، تا وقتی که یقین به

سویت بیاید!»

۲- «آخر مقامات، عبودیت است؛ و آن عبارتست از بازگشت بنده به حال نخستش

از جهت ولایت (به فتح واو)، در حالی که بنده در این بازگشت همراه با حقّ متعال است و متمکن در مظاهر تجلیات او.»

رباعیها بسیار بر قوال داده باشم، و در آن ذوق مدتها بمانده؛ یکی اینست:

این من نه منم، اگر منی هست توئی

و در بر من پیره‌نی هست توئی

در راه غمت نه تن به من ماند نه جان

و زانکه مرا جان و تنی هست توئی

و در آن مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد توحید، گفته بودم:

أنا من أهوى ، و من أهوى أنا ليس في المرءات شيءٌ غيرنا (۱)
 قد سهى المنشد إذا أنشده نحن روحان حَلَلْنَا بَدَا (۲)
 أثبت الشُّرْكَةَ شِرْكَاً واضحاً كلُّ من فرَّقَ فرَّقاً بيَّننا (۳)
 لا أناديه و لا أذكُرُهُ إن ذكُرى و نَدَائِي يا أنا (۴)
 إلى آخره .

بعد از آن ، چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم ، غلط محض بود ؛

الرجوع إلى الحقِّ خيرٌ مِنَ التَّمادى فى الباطل^۲ ، بر خواندم .

ای عزیز ! تو نیز اقتدا به همین کن ! گو چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد

۱- (۱) من همان کسی هستم که عاشق اویم؛ و کسی که عاشق اویم من هستم . در

آئینه چیزی بجز ما موجود نیست .

(۲) تحقیقاً گوینده غزل خطا کرد هنگامی که من به او غزل می‌دادم که: ما دو تا جان

می‌باشیم که در یک بدن داخل شده است .

(۳) شرکت میان من و او را که شرک روشنی است، به وجود آورده است هر کس که

میان من و او بخواهد فرق گذارد .

(۴) من او را از دور صدا نمی‌زنم، و از نزدیک در خاطر نمی‌آورم ؛ تحقیقاً یاد من و

ندای من او را، ندای من به خود من می‌باشد

۲- «بازگشتن به سوی حقّ بهتر است از ادامهٔ راه باطل.»

که: **فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ**،^۱ به کلی محو آن مثال کردم. **وَالسَّلَامُ**.^۲

باری ما تمامی نامه ملا عبدالرزاق و تمامی نامه علاء الدوله را بدون یک حرف کم و کاست در اینجا حکایت نمودیم، تا در برابر ارباب بصیرت قرار گیرد و بدانند که نامه محترمانه و مؤدبانه اولی، مشحون از آیات و روایات مقبوله و شواهد ذوقیه عرفانیه بوده است، و با تأمل در یکایک از نکات دقیق و عمیق آن، بحری از معارف گشوده می‌گردد؛ ولیکن نامه دوم با اسائۀ ادب و حسن تفاخر و استکبار خودبینی و خویش‌تن‌نگری توأم بوده، و مشحون از مطالبی خطابی بدون برهان، و از مغلطه و سفسطه بهره‌گیری نموده، و عدم وصول خود را به اعلی ذروه عرفان و توحید، یگانه میزان کمال و مایه انسانیت کامل پنداشته، و هنوز از شائبه دوگانه پرستی و دوئیت پا بیرون نهاده که دیگران را به متابعت و پیروی از منهج و منهاج خود فرا می‌خواند.

اگر ما در عالم وجود به وجودی اصیل و دارای هویت و استقلال - گرچه در نهایت خردی و کوچکی و ضعف باشد - برخورد کنیم، به همان مقدار خدا را محدود و متعین کرده‌ایم؛ یعنی به همان مقدار در برابر خدا شریک آورده‌ایم.

ما تنها اختلافی که با نصاری در تثلیث داریم آن است که: آنها سه مبدأ اصیل (ذات، روح و علم، یا اب و روح القدس و ابن) قائلند و آنها را اقانیم و اصول قدیمه بنای عالم خلقت می‌دانند، ولی ما معتقدیم که یک ذات اصیل قدیم مجرد بیشتر نمی‌باشد، و تمام صفات و اسمای حسنای وی در وی مندرک و

۱- صدر آیه ۷۴، از سوره ۱۶: النحل: «پس شما برای خداوند مثال نزنید!»

۲- «العروة لإهل الخلوّة والجلوة» تصنیف أحمد بن محمد بن أحمد بیابانکی، معروف به علاء الدوله سمنانی، انتشارات مولی، در مقدمه جناب محترم آقای نجیب مایل هروی، ص ۳۵ تا ص ۴۵

فانی هستند . تمام ارواح و عوالم مجرد از روح القدس گرفته تا ملائکه مقرب و ارواح انبیاء و امامان علیهم الصلوة و السلام و ارواح اولیای گرام، تا یکایک از ذرات عالم که در جهان مُلک و عالم ملکوت مؤثر می‌باشند؛ همه و همه فانی و مندرک در ذات واحد احد او هستند؛ وجودشان همگی ظلّی و آیتی و عاریتی و مجازی و غیر اصیل است .

اگر ما برای ارواح ائمه و پیغمبران اصالتی قائل شویم، ما هم همانند آنان مشرک خواهیم بود؛ همچنان که اگر آنان آن سه اصل را یک حقیقت واحد دانند که به سه اعتبار تجلی کرده است، ایشان نیز موحد خواهند بود . ولیکن آنها از ارائه این معنی تأبّی دارند و بر سه اصل قدیم پافشاری می‌نمایند . اما در فرمایشات حضرت استاد علامه اخیراً، در تفسیر آیاتی از سوره مائده دیدیم که فرموده‌اند: بعضی از طوائف نصاری همچون نجاشی پادشاه حبشه این چنین بوده‌اند .

گفتار سیّد احمد هاتف صاحب ترجیع بند معروف شاید از این قضیه

پرده برداشته است؛ آنجا که گفته است:

از تو ای دوست ننگسلم پیوند	ور به تیغم بُرنند بند از بند
الحقّ ارزان بود ز ما صد جان	وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر پند کم ده از عشقم	که نخواهد شد اهل، این فرزند
من ره کوی عافیت دانم	چکنم کو فتاده‌ام به کمند
پند آنان دهند خلق ای کاش	که ز عشق تو می‌دهنم پند
در کلیسا به دلبر ترسا	گفتم: ای دل به دام تو در بند
ای که دارد به تار گیسویت	هر سر موی من جدا پیوند
ره به وحدت نیافتن تا کی؟	ننگ تثلیث بر یکی تا چند؟
نام حقّ یگانه چون شاید	که اب و ابن و روح قدس نهند
لب شیرین گشود و با من گفت	وز شکر خنده ریخت آب از قند

که گر از سرّ وحدت آگاهی تهمت کافری به ما میسند
در سه آئینه شاهد ازلی پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردهد بریشم ار او را پرنیان خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو شد ز ناقوس این ترانه بلند

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وَخُدَّةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

یعنی علت کفر و شرک نصاری آن است که: با دیدهٔ احوال به حضرت ربّ الأرباب می‌نگرند؛ لهذا سه عدد مشاهده می‌نمایند. اگر با دیدهٔ درست بنگرند، یکی بیش نمی‌باشد.

چقدر عالی و واضح و مستدلّ و رسا حسین بن منصور حلاج این

حقیقت را بیان نموده است:

أَنَا أَنْتَ أَمْ هَذَا إِلَهَيْنِ؟!۱

حاشای حاشای من اثباتِ اثتینِ (۱)

هُوَيَّتِي لَكَ فِي لَأْتِيَّتِي أَبَدًا

كُلُّ عَلَيَّ الْكُلُّ تَلْبِيسٌ بِوَجْهَيْنِ (۲)

فَأَيْنَ ذَائِكَ عَنِّي حَيْثُ كُنْتُ أَرَى

فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي حَيْثُ لَا أُبَيِّنِي (۳)

وَنُورٌ وَجْهِيكَ مَعْقُودٌ بِنَاصِيَّتِي

فِي نَاطِرِ الْقَلْبِ أَوْ فِي نَاطِرِ الْعَيْنِ (۴)

بَيْنِي وَبَيْنَكَ إِنِّي يُنَازِعُنِي

فَارْفَعْ بِلُطْفِكَ إِنِّي مِنَ الْبَيْنِ (۵)۱

۱- به نقل آقای کیوان سمیعی در تعلیقهٔ مقدمهٔ بر «شرح گلشن راز» ص شصت و پنج

۱ - من ذاتم و حقیقتم تو هستی؛ یا آنکه من من ، و تو تو هستی و بنابراین ، دو تا اله و معبود است؟! نه ، دور است از من ، دور است از من ، که دو تا اصل و حقیقت و اله و معبود را اثبات کنم !

۲ - هویت و ائیت من از آن تو می باشد ، که در عدم صرف و نیستی محض من همیشه در آمده است . تمام حقیقت وجود و ثبات و اصالت تو ، در تمام واقعیت نیستی و عدم محض من بر آمده است . و لهذا از دو وجهه اشتباه حاصل شده است : وجهه اصل و حقیقت وجود تو ، و وجهه مجاز و واقعیت عدم و فنا و نیستی من !

۳ - پس هر کجا که می نگریم ، ذات تو را در وجود خودم چگونه و کجا می توانم متحقق بدانم ، در حالی که واضح و هویدا گشته است که ذات من آنجا است که اصلاً مکانی و محلی و قراری برای من موجود نیست .

۴ - آری نور سیما و وجه تو می باشد که بر پیشانی من گره خورده و استوار شده است ؛ در چشم دل و بصیرت من ، و یا در چشم بصر و دیدگان حسّی من!

۵ - ائیت و هستی من است که میان من و میان تو منازعه در افکنده است ! پس تقاضا دارم تا با لطف خودت ائیت و هستی مرا از میانه برداری !^۱

۱- جناب محترم آقای دکتر سید یحیی یثربی استاد فلسفه در دانشگاه تبریز در کتاب شریف خود: «فلسفه عرفان» تحلیلی از اصول و مبانی و مسائل عرفان ، در طبع دوم مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی قم ، از ص ۴۱۷ تا ص ۴۸۲ بحثی را تحت عنوان «فناء فی الله و بقاء بالله» شروع کرده اند و پایان داده اند .

و چون از ص ۴۴۵ تا ص ۴۸۰ را تقریباً پیرامون مصاحبات و مباحثات حقیر با استاد عالیقدر فقیدمان ، علامه دوران و حکیم زمان و عالم بالله و بأمرالله و عارف کامل ، جامع معقول و منقول آیت عظمای الهی : علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی تبریزی ارواحنا لتراب مرقده الفداء ، اختصاص داده بودند ؛ برای مزید توضیح و رفع شبهات متوهّمه از ↵

« نظریه حقیر، لازم دید قدری در اینجا موارد لزوم بحث را بنگارد . بحولِ الله و قوته و لاحولَ و لا قوهَ اِلاّ بالله العلیّ العظیم .

در این مصاحبات که در بخش دوم کتاب «مهر تابان» آمده است ، بحث این ناچیز با حضرت معظم له در بقاء عین ثابت بوده است در مرحله فناء تام در ذات الله تبارک و تعالی و عدم بقاء آن .

حضرت علامه اصرار می فرمود بر بقاء عین ثابت و حقیر بر عدم آن ؛ همانطور که مؤلف محترم در ص ۴۴۵ تا ص ۴۴۷ ذکر نموده‌اند و در خاتمه بحث در ص ۴۷۹ و ۴۸۰ ، نظریه حقیر را مردود دانسته‌اند . و در صفحات قبل از آن در شرح و تفصیل معنی فناء و اقسام آن ، مطالبی را بیان ، و از جمله در ص ۴۵۷ و ۴۵۸ برای اثبات عدم امکان فناى حقیقت ، مطلبی را از جامی بدینگونه بازگو کرده‌اند:

« در بیان روشن جامی راجع به فناء ، راه حلّ این مشکل را می‌توان بدست آورد . در گذشته بیان وی را به تفصیل نقل کردیم و اینک قسمتی از آنرا دوباره مورد دقت قرار می‌دهیم که می‌گوید:

« اما به نزدیک این طائفه فنا و بقا را معنی‌ای دیگر است : از بقا ، بقای ذات چیزی نخواهند ؛ بقای صفات او خواهند . از فنا، فناى ذات چیزی نخواهند ؛ فناى صفات او خواهند . به آن معنی که مراد از هر چیزی عین [ثابت] آن چیز نیست ، لکن معنی آن است که چون این معنی در آن چیز موجود باشد آن چیز را نام «بقاء» دهد؛ از بهر آنکه مقصود از آن چیز حاصل است . و چون از آن چیز معدوم گردد آن چیز را «فانی» خوانند؛ از بهر فوات مقصود از او . و این در تعارف ظاهر است که چون کسی پیر و ضعیف گردد گوید: من نه آنم که بودم . مرد همانست لکن صفات ، دیگر شده است - کذا فی « شرح التّعرف » .

فناى ممکن در واجب به اضمحلال آثار امکان است نه انعدام حقیقت او ؛ چون اضمحلال انوار محسوسه در نور آفتاب .

چراغ آنجا که خورشید منیر است میان بود و نابودی اسیر است»

و سپس می‌افزاید که: « اضمحلال آثار امکان در لطیفه انانیت عارف باشد در هوش

« وادراک او، نه در جسم و روح بشریت او.»

این اضمحلال آثار امکان و فنای صفات بشری، به این معنی خواهد بود که عارف به نوعی از آنها بر کنار ماند؛ همانند بر کنار ماندن پیر از جوانی. و این در حقیقت یک حرکت و تحول است و به عبارت دیگر: توکد تازه‌ای است که در آن صفاتی از میان برداشته شده و صفات دیگری جانشین آنها گشته. عارف صفات و خواص و لوازم شناخته شده بشری را کنار گذاشته، و صفات و خواص و آثار دیگری بدست آورده که از نوع صفات قبلی خویش نیست و به ناچار از آنها تعبیر دیگری دارد از قبیل: **اوصاف الهی و تخلق باخلاق الله**.

أقول: محل بحث و نزاع در توحید ذاتی است نه توحید صفاتی. و این سخنان جامی همه به توحید صفاتی بازگشت می‌کند و از مبحث خارج می‌باشد.

فناء ذاتی یعنی فناء زید مثلاً در ذات الله جلّ و عزّ. معنی فناء تامّ آن می‌باشد که: زید از همه رسوم عبور کرده باشد و هیچ اسمی و رسمی باقی نمانده باشد. اینست معنی فناء تامّ و معنی ذات الله جلّ جلاله. وجود بحث ازلی ابدی سرمدی لامتناهی است که از هر صفت و اسم منزّه و از هرگونه شائبه تعین مبری است.

در این صورت اگر بگوئیم: عین ثابت در زید باقی می‌ماند، یکی از دو محال لازم می‌آید: یا فنا را فنای تامّ و تمام فرض نموده‌ایم و از وجود انبیت زید که وی را از غیر تمایز دهد، قدری در آن به جای نهاده‌ایم. و این خلف است؛ زیرا معنی فنای تامّ این نیست. و این زید با معیت عین ثابتش نمی‌تواند در ذات وارد شود؛ زیرا ذات، بسیط من جمیع الجهات می‌باشد و ورود وی در ذات مستلزم شکستن و محدودیت و ترکیب و حدوث ذات می‌گردد؛ که محال است.

بناءً علیهذا، نه ذات از بساطت رفع ید می‌کند، و نه زید بما أنه زید می‌تواند وارد در ذات گردد. عین ثابت عبارة أخری از انانیت و ماهیت و ما به الامتیاز زید است. چگونه حقّ ورود در ذات را دارد، در حالی که ذات بسیط من جمیع الجهات می‌باشد.

بنابراین، یا باید وصول به مقام فناء ذاتی را بالمرّة انکار کنیم، و یا فناء را که حقیقت نیستی و اندکاک می‌باشد، بدان وصله‌ای بیفزائیم و عین ثابت را با آن همراه نمائیم!؟

⇐

﴿ التزام به عین ثابت در ذات، یا مستلزم محدودیت و تعین و ترکیب ذات می‌باشد ، یا از اول فنا را فنا فرض نمودن و صبغه نیستی تام و تمام به او نبخشودن است ؛ یعنی فنای در صفات . ما می‌گوئیم : تعین یعنی زید ، و اطلاق یعنی ذات .

بنا بر وحدت وجود حقه حقیقه و وحدت بالصرافه که التزام به آن مساوق با قول به تشخیص وجود است ، یک ذات بحت و بسیط و لایتناهی نمی‌تواند در وجود زید محدود شود ؛ وگرنه از وحدت و تشخیص می‌افتد و صبغه تناهی و ترکیب ، و بالاخره حدوث به خود می‌گیرد ؛ و این خلاف برهان است .

شما اگر به این ذات بسیط که وجود است و تجرد و بساطت دارد ، به نظر همان بساطت نگرستید ، خداست ، ذات است ، قدیم است ، الی آخر از اسماء حسنا ی وی ؛ و اگر به نظر تعین که محدود و مقید است نظر نمودید ، زید است و حادث و مرکب .

فقط و فقط نظر به دو اعتبار می‌باشد . پس زید یعنی تعین ، یعنی عین ثابت . و اگر تعین را برداشتید و گفتید : فنای از تعین ، آنجا ذات است و بس . زید فانی شد ، مرجعش به انداختن تعین است . موجود بدون تعین ، بحت است ، بسیط است . لایتناهی است ، آن ذات است آن الله است .

زید بدون تعین زید نیست ؛ زیرا تعینش همان زیدیت اوست . چون فانی گشت و رخت تعین را خلع نمود و از همه مراتب تعین بالفرض گذشت که همان فنای تام و مطلق است ، دیگر نیست . زید نیست ، نیستی است . زید نیست و خداوند هست .

معنی فنای زید ، یعنی نیستی زید و هستی خدا . زید فانی در خدا شد ؛ یعنی زید نیست شد و خداوند هست .

برای فنای ذاتی و بقاء عین ثابت بدین شعر تمثّل جستن ، درست نمی‌باشد که:

چراغ آنجا که خورشید منیر است میان بود و نابودی اسیر است
این مثل مع الفارق است . زیرا نور چراغ غیر از نور خورشید می‌باشد . و این حقیقت اسارت میان بود و نابود ، متحقق ؛ ولی وجودات متعینه ممکنات بأسرها و جمیعها ، غیر از وجود بحت و مجرد و بسیط و خورشید لم‌بزلی ذات خداوند نمی‌باشد .

نزاع در میان دو آیت خداوندی، دو فقیه عالم علم، دو مرجع بزرگ حکمت و عرفان، آیه الله علی الاطلاق و نور الله فی ظلمات الأرض: آقا سید احمد کربلایی طهرانی أفاض الله علينا من بركات تربته، و محقق مدقق عالی مقام، فیلسوف زمان و حکیم بی شبهه و گمان: آقا حاج شیخ محمد

↳ بنابر أصالة الوجود، و وحدة الوجود، و تشخیص وجود، یک وجود قدیم است و بس؛ که مستقل و ذی اثر است. موجودات ممکنه، موجودات ظلالیه و تبعیه و مرآتیه و آیتیه و مجازیته و غیر مستقله و تعیینیه می باشند. پس نوری گرچه فی الجمله باشد، از خود ندارند. نور خداست که در این محدود بدین مقدار تجلی کرده است. موجودات غیر از مرئی و مجالی و مظاهر چیز دیگری نمی باشند.

إِنْ هِيَ إِيْ أَسْمَاءَ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ. **

این تعینات اسمهائی می باشند که شما بر رویشان گذاشته اید! اسمها را بردارید، غیر از خدا چیزی نیست.

باری، در امثال این مقام اگر بر شعر عراقی متمثل شویم، شاید بهتر باشد:

آفتابسی در هزاران آبگینه تافته
پس به رنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف
اختلافی در میان این و آن انداخته * * *
اگر بخواهیم درست تمثیل نمائیم، فرض کنید: در نقاط مختلف جهان ایستگاههایی (استسیون) نصب کنند تا نور خورشید را گرفته، و همان نور را در شب در چراغهای مختلف بروز و ظهور داده باشند. در اینجا اگر خورشید از زیر افق سر برآرد و طلوع کند، دیگر این ایستگاهها اثر وجودی ندارند. این نور چراغها همانند سائر انوار مشعشعه از شمس بر روی زمین، خودی از خود و وجودی از خود ندارند، مگر همان یک شعاع وحدانی آفتاب عالمتاب. این چراغها اسیر میان بود و نابود نمی باشند؛ بلکه در این صورت نابود صرف هستند.

* - «نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص» طبع جدید، ص ۱۵۱ (تعلیقه)

** - صدر آیه ۲۳، از سوره ۵۳: النجم

*** - لمعه ۱۵، از «لمعات» عراقی، ص ۳۸۹

حسین کمپانی اصفهانی نجفی رضوان الله تعالی علیه؛ از همین منبع برخاسته است .

سید می گوید: وجود دارای تشخص و وحدت است و ذات حق، ازلی و ابدی و نامتناهی است، تعیین بر نمی دارد. و جمیع عوالم نیست و نابودند در وجود وی، و وجودشان غیر اعتباری و مجازی و انتسابی بیش نیست.

شیخ می گوید: وجود دارای تشخص و وحدت نیست. وجود دارای تشکیک در مراتب است. موجودات فناء محض ندارند. تعیین و محدودیت اشیاء تنافی با هستی مطلق حق تعالی ندارد. و بالاخره همه موجودات دارای اصلتند؛ غایب الامر با حدود و انبیا ضعیفه، به خلاف حق تعالی که حدش اکبر، و تعیینش اوسع است بطوری که جمیع موجودات را فرا می گیرد؛ اما دیگر در موجودات توقّف می کند و در آنجا توحید (وحدت) حاصل نمی گردد؛ و فناء اشیاء به تمام معنی الکلّمه در ذات اقدسش، گفتاری و پنداری بیش نمی باشد و حقیقتی ندارد.

«علّت تأبئی شیخ از تسلیم شدن بر وحدت ذات اقدس او، و معیت او با موجودات، و سیطره و احاطه وجودی او بر همه عالم و جمیع اشیاء، و انحاء و اندکاک همگی ذاتاً و صفةً و فعلاً در ذات او؛ فقط و فقط خود را موجود در قبال حق دانستن است، که مرحّم سید از آن تعبیر به جَبَلَانِیّت نموده است.

و دیگر استلزام احاطه وجودی حق، بر معایب و مضارّ و مفاسد و قبائح، که مرحوم شیخ از آن تعبیر به لزوم مفاسد شنیعه کرده بود.

اما آن هستی جز کوه تخیلی هستی چیزی بیش نیست؛ و خواهی نخواهی باید شکسته شود. و اما این استلزام نیز صحیح نیست؛ زیرا حقائق وجودیه موجودات و اشیاء اندکاک در ذات حق دارند، نه معایب و قبائح و مفاسد. مرجع این امور عندالتحلیل، امور عدمیه هستند. نقصانها و ماهیات

باطله امور عدمیه هستند ؛ اینها کجا می توانند در ذات اقدس او راه یابند ؟
بنابراین ، کسانی که به وحدت وجود اعتراض دارند ، ابدأً معنی آنرا تعقل
نموده اند .

وحدت وجود با توحید که مبنای اساس شرایع الهیه و بالخصوص دین
حنیفیه اسلام است ، یک معنی است . وحدت مصدر باب لازم و مجرد است ،
و توحید مصدر باب متعدی و مزید فیه .

اللَّهُ أَكْبَرُ ، و لا إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ معنیشان همین حقیقت بزرگ است .

اینها می گویند : وحدت وجود یعنی همه چیز خداست ، سگ خداست ،
کافر خداست ، زانی خداست . عیاذاً بالله ! کجا معنی وحدت اینست ؟! در
کدام کتاب خوانده اید ؟! و یا از کدام مؤمن عارف موحد شنیده اید ؟!
آنها که فریاد می زنند : در ذات واجب ، همه اشیا محدود و تمام
ممکنات بحدودها و ماهیاتها راه ندارند ؛ کجا سگ و کافر و زانی راه پیدا
می کنند ؟!

ارباب شهود و کشف توحید می گویند : در عالم وجود ، غیر از خدا
چیزی نیست ؛ یعنی وجود او چنان سیطره و احاطه در اثر وحدت حقه حقیقیه
و صرفه خود دارد ، که هیچ موجودی در قبال او ، و در برابر او عرض اندام ندارد ؛
حتی ارواح ملکوتیه و مجردات علویه .

وجود حضرت حق سبحانه همه اشیا را مندک و مضمحل و فانی نموده
است . آنجا حدود و تعین که لازمه شیئیات اشیا هستند ، کجا می توانند وجود و
تحقق داشته باشند ؟!

آنها می گویند : وجود ارواح قدسیه ، و نفوس انبیای عظام ، در ذات حق
مندک و فانی هستند . در ذات حق جبرائیل و اسرافیل را نمی توان یافت . آنوقت
کجا سگ و خوک و میکرب و قاذورات یافت می شود ؟!

آنها می‌گویند: تمام موجودات در برابر ذات او وجودی ندارند، آنها همه تعین و ماهیت و حدود می‌باشند؛ و اصل وجود موجودات بسته به ذات حق است که از آن به صمدیت، و مصدریت، و قیومیت، و منشأیت تعبیر شده است.

این معنی و مفهوم را اگر درست دقت کنیم، مفاد و مراد همین کلمه تکبیر و کلمه تهلیلی است که هر روز در نمازهای خود واجب است چندین بار بر زبان آوریم، و بر محتوا و مفاد آن معتقد باشیم.

اما مسکینان نمی‌فهمند و معنی وحدت را از نزد خود حلول و اتحاد می‌گیرند؛ که منشأ آن کثرت و دوئیت است. آنگاه می‌ترسند که بدین اعتقاد عالی که روح اسلام است لب بگشایند، در حالی که خودشان در شبانه روز در نمازها همین معنی را تکرار می‌کنند، و همین عبارات را از زبان و ذهن می‌گذرانند. و این امر ناشی است از پائین آمدن سطح عمومی معارف اسلام، و اکتفاء به علوم مصطلحه و مقررّه فعلی، و دور شدن از آبشخوار حقائق.

حضرت استادنا الأکرم آیه الله گرانقدر: **عَلَامَةُ طَبَاطِبَائِي قَدَسَ اللّٰهُ سِرَّهُ** می‌فرمود: در اذهان عوام از مردم، وحدت وجودی از کافر بدتر است؛ یهودی باش! مسیحی باش! اما وحدت وجودی نباش!^۱

«حضرت علامه استادنا الأکرم طباطبائی رضوان الله علیه می‌فرمودند: در مکاتبات و مباحثاتی که در قضیه تشکیک در وجود و وحدت وجود، در میان دو عالم بزرگوار آقای حاج سید احمد کربلائی طهرانی و آقای حاج شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی رضوان الله علیهما صورت گرفت، و بالاخره مرحوم

۱- «توحید علمی و عینی» در مکاتیب حکمی و عرفانی، تصنیف خود حقیر،

حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیة توحیدیة آقا حاج سید احمد نشدند؛ بعد از رحلت مرحوم آقا سید احمد، یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام «آقا سید حسن کشمیری» که از همدورگان آیه الله آقای حاج شیخ علی محمد بروجردی و آقا سید حسن مسقطی و آن ردیف از تلامذه مرحوم قاضی بود، بنای بحث و مکالمه را با مرحوم حاج شیخ باز کرد، و آنقدر بحث را بر اساس استدلال و برهان مرحوم حاج سید احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم به قبول نمود.^۱

شاهد در آستین ما، در عدول مرحوم کمپانی از عقیده فلاسفه به تشکیک در وجود، به عقیده عرفاء به وحدت وجود؛ اشعار ایشان است در کتاب حکمت خود به نام «تحفة الحکیم» که راجع به اتحاد و هوهویت می فرماید:

صَيْرورَةُ الذَّائِنِ ذَائًا وَاحِدَةً	خُلْفُ مُحَالٍ وَالْعُقُولُ شَاهِدَةٌ (۱)
وَلَيْسَ الْإِئْتِصَالُ بِالْمُفَارِقِ	مِنَ الْمُحَالِ بَلْ بِمَعْنَى لَأْتِقِ (۲)
كَذَلِكَ الْفَنَاءُ فِي الْمَبْدِ لَا	يُعْنَى بِهِ الْمُحَالُ عِنْدَ الْعُقَلَا (۳)
إِذِ الْمُحَالُ وَخُدَّةُ الْإِئْتِصَالِ	لَا رَفْعُ إِئْتِصَالِهِ فِي الْبَيْنِ (۴)
وَالصِّدْقُ فِي مَرَحَلَةِ الدَّلَالَةِ	فِي الْمَرْجِ وَالْوَصْلِ وَالِإِسْتِحَالَةِ (۵)
فَالْحَمْلُ إِذْ كَانَ بِمَعْنَى هُوَ هُوَ	ذُو وَخُدَّةٍ وَكَثْرَةٍ فَانْتَبِهُوا (۶) ^۲

۱- «توحید علمی و عینی»، ص ۳۲۴ و ۳۲۵

۲- «تحفة الحکیم» طبع مطبعة النجف، با مقدمه عالم ذی قیمت آیه الله شیخ محمد

رضا مظفر (ره)، ص ۴۰ و ۴۱

دانشمند معظم عالم فاضل نحیر محقق مدقق عالیمقام، برادر گرامی و صدیق دیرین حمیم حقیر: حضرت آقای حاج سید عزیز الله طباطبائی یزدی مد ظله العالی، روزی از حقیر طلب نمودند تا تحفة مرحوم حاج شیخ اعلی الله مقامه را شرح کنم. حقیر مضافاً بعدم لیاقتی و استعدادی و فعلیتی لهذا الأمر الخطیر، عرض کردم:

۱ - چنانچه دو ذات مختلف ذات واحد شوند، این امر محال است؛ و عقول شاهد بر این محالیت است.

۲ - اما اتصال پیدا نمودن نفوس و ارواح به مفارقات و مجردات عقلیه، محال نمی‌باشد؛ بلکه دارای معنی مناسب و سزاوار به آن اتصال و کیفیت هویت آنهاست.

۳ - همچنین فنای نفوس انسانی در مبدأ و اصل قدیم خداوندی نیز در نزد صاحبان عقل، محال به نظر نمی‌رسد.

۴ - به سبب آنکه محال عبارت است از یکی شدن دو چیز؛ نه از میان برداشته شدن ائیت و هستی نفس انسانی از میانه.

۵ - و نیز گواه ما بر عدم محالیت آن، صادق آمدن عنوان وحدت و یگانگی است در مرحله دلالت، در مورد ترکیب مزجی؛ همچون آب و سرکه که این دو ماده با آنکه دو تا هستند و درهم آمیخته و ممزوج گشته‌اند، معذک

چون فعلاً نوشتجات حقیر در مجلّات دوره‌ای «الله شناسی» و «امام شناسی» و «معادشناسی» است، و هر کدام یک از اینها دوره‌ای است که شامل چندین مجلد می‌گردد، و تمام اوقات را بعضاً در شبانه روز اشغال می‌نماید؛ دست آزیدن به تألیفی مستقل آن هم در سطح مطالب عالیّه و غوامض فلسفیّه و حکمتیّه مرحوم شیخ، شاید موجب وقفه در آن منظور گردد.

اینک به طلاب گرام و محصلین حوزه‌های علمیّه ذوی العزّه و الاحترام، توصیه می‌گردد که عذوبت و سلاست منظومه شیخ به قدری است که دلنشین و جالب توجه همگان از علما و فضلا می‌باشد. سزاوار است عین آن ابیات را به عنوان سند و مستند، مانند ابیات نصاب الصبیان و الفیة ابن مالک، و اشعار منظومه حکیم متألّه سبزواری، از بر کنند؛ تا خداوند به حول و قوه خود آیتی را برانگیزاند تا «تحفه» را با نهایت اتقان شرحی مناسب متن بنماید. و لاحول و لا قوه الا بالله العلیّ العظیم.

عنوان وحدت و نام واحدی بر آنها جاری می‌شود. و در ترکیب سرکه و غسل بدان انگبین گویند.

و همچنین در مورد اتصال دو چیز یا چند چیز با یکدیگر؛ مثل قطعات چوب که از اتصالشان، با وجود دوئیت و بینونت معذک نام واحد سریر بدان گفته می‌شود.

و همچنین در مورد استحاله که چیزی به صورت چیز دیگر مبدل شود؛ همچون آب که بخار می‌شود، در این صورت می‌گویند: این بخار، همان آب است نه چیز دیگر، در حالی که آب و بخار دو چیز هستند.

۶- و در باب قضایا، قضیه حمل شایع صناعی چون زید قائم است، که زید و قائم دو چیز می‌باشند؛ و اما در مورد حمل هو هو یعنی حمل اولی ذاتی، که حمل مفاهیم است بر همدگر همچون حمل حیوان ناطق بر انسان، که در این صورت با وجود وحدت مفهومی که نتیجه حمل و هووئیت است، معذک کثرت مفهوم انسان با حیوان ناطق سبب صحّت حمل شده است؛ و گرنه معنی نداشت که یک چیز به تمام معنی بر خودش حمل شود؛ مثل الإنسانُ إنسانٌ. و لهذا در حمل اولی که حمل هو هوست با وجود کثرت مفهومی از جهتی، اتحاد در حمل واقع شده است؛ پس بر این مطالب توجه داشته باشید.

این ابیات همگی دلالت بر مدّعی آقا سید احمد دارد؛ ولیکن آنچه در میان آنها صریحتر است، بیت چهارم می‌باشد که دلیل بر بیت سوم - که دلالت بر امکان فناء فی الله دارد - آورده شده است. و این عین مطلب اهل عرفان و یقین است؛ و مرحوم حاج سید احمد کربلائی هم غیر از این چیزی نمی‌گوید. رحمة الله علیهما رحمةً واسعةً شاملةً^۱.

۱- محاسبه دقیق ما می‌رساند که: مرحوم حاج شیخ پس از مکاتبات با آقا حاج

باری، مُفاد این ابیات مگر غیر از مضمون ابیات حسین بن منصور حلاج است که اینک قرائت کردیم:

«سید احمد، متجاوز از بیست سال عمر کرده است. و رجعت خود از عقیده فلسفیّه به مرام عرفانیّه با تنظیم منظومه حکمیّه «تحفة الحکیم» بسیار امری است طبیعی و قابل قبول.

و این محاسبه منوط به بیان مقدماتی است:

۱- همانطور که در مقدمه کتاب «توحید علمی و عینی» حقیر آورده‌ام، تولد آیه الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی در دوم محرم سنه ۱۲۹۶ و وفاتشان در شب یکشنبه پنجم ذوالحجه سنه ۱۳۶۱ بوده است؛ و بنابراین مدت عمرشان از ۶۶ سال تمام فقط ۲۷ روز کمتر؛ خواهد شد.

۲- منظومه حکمت همانطور که خودشان در پایان آن مرقوم داشته‌اند، در ۲۹ ربیع الأول سنه ۱۳۵۱ به اتمام رسیده است؛ بنابراین ۱۰ سال و ۸ ماه و ۵ روز قبل از خاتمه حیاتشان بوده است.

۳- چون این مدت را از تمام عمرشان کسر نمائیم ۵۵ سال و ۲ ماه و ۲۸ روز خواهد شد.

۴- یعنی ایشان منظومه را در این مدت از عمرشان خاتمه داده‌اند.

۵- رحلت آیه الله حاج سید احمد کربلایی در عصر روز جمعه ۲۷ شوال المکرم از سنه ۱۳۳۲ بوده است.

۶- عمر حضرت شیخ در وقت رحلت حضرت سید ۳۶ سال بوده است.

۷- مکاتبات در میان علمین آیتین در زمان مرحوم آیه الله آخوند ملاً محمد کاظم خراسانی صورت پذیرفته است، و رحلت آخوند در سنه ۱۳۲۹ بوده است.

۸- از زمان رحلت آخوند تا زمان پایان منظومه شیخ، مدت ۲۱ سال بالغ می‌گردد.

۹- از مراتب فوق بدست می‌آید که: اتمام منظومه دقیقاً ۱۸ سال و ۵ ماه و ۲ روز پس از ارتحال حاج سید احمد، و ۲۱ سال پس از ارتحال آخوند بوده است.

و این به خوبی می‌رساند زمان وسیعی را که مرحوم شیخ در این مدت فرصت کافی برای تغییر رأی، و گرایش به عقیده عرفاء بالله را داشته است.

أنا أنا أنتَ ، أم هذا إلهين
 هويتى لك فى لائيتى أبداً
 حاشاى حاشاى مِنْ إثباتِ إثيينِ
 كُلك على الكُلِّ تلبسُ بوجهِينِ
 فأينَ ذائِكَ عنى حيثُ كُنتُ أرى
 فقدُ تبَيَّنَ ذاتى حيثُ لا أبنى
 تا آخر .

آية الله فقید ، فقیه عالم عارف : حاج میرزا جواد آقا ملکى تبریزی قدس سره ، مطلب را فقط با چند جمله مختصر و کوتاه و مفید بیان فرموده است ، چنان دلیل متقنی بر اثبات وحدت وجود می آورد که همگان را شیفته و فریفته نموده است . وی می گوید:

« وَ يَتَضِحُ ذَلِكَ بِأَدْنَى تَأْمُلٍ ؛ لِأَنَّ حَقِيقَةَ الْوُجُودِ يَمْتَنِعُ عَلَيْهَا الْعَدَمُ ؛
 وَالْإِلَّاهُ لَا تَصِفُ الشَّيْءُ بِنَقِيضِهِ أَوْ بِمَا يُسَاوِقُ نَقِيضَهُ . وَهُوَ بَدِيهِي الْبَطْلَانِ
 ضَرُورِي الْفَسَادِ . وَ كُلُّ مَا امْتَنَعَ عَدَمُهُ ثَبَتَ قَدَمُهُ بِالضَّرُورَةِ .
 فَحَقِيقَةُ الْوُجُودِ ثَبَتَ قَدَمُهَا .

فَلَا يُمَكِّنُ الْقَوْلُ بِأَنَّ لِلْأَشْيَاءِ وَجُوداً حَقِيقِيّاً . فَتَأْمَلْ وَ اغْتَنِمْ !
 فَإِنَّ مَا ذَكَرْنَاهُ بُرْهَانُ الصِّدِّيقِينَ فِي إِثْبَاتِ وَجُودِهِ تَعَالَى .^۱

۱- «رسالة لقاء الله» ص ۱۷۷ ؛ و عین این بیان را سید حیدر آملی در «رسالة نقد النقود» خود ص ۶۴۶ تا ص ۶۴۸ که با «جامع الأسرار» او در یک مجلد تجلید یافته است ، آورده است .

وی می گوید : الوجود من حيث هو وجود ليس بقابل للعدم لذاته . و كل ما ليس بقابل للعدم لذاته فهو واجب الوجود لذاته ؛ فيجب أن يكون الوجود واجبا لذاته .
 تا آنکه گوید: أما بيان الصغرى (على سبيل البرهان) فلائه لو كان الوجود قابلاً للعدم ،
 للزم أن تصاف الشيء بنقيضه . و اتصاف الشيء بنقيضه محال ؛ فمحال أن يكون الوجود قابلاً
 للعدم.»

تا آنکه گوید: و أما بيان الكبرى ، فمسلم عند الخصم غير محتاج إلى البيان والبرهان ⇨

«و وحدت وجود با کوتاهترین تأمل برای تو آشکار می‌شود؛ به جهت آنکه ممتنع است که بر حقیقت وجود عدم عارض گردد؛ و گرنه شیء مورد نظر یا به خود نقیض و یا به آنچه مساوی نقیضش است متّصف می‌گشت. و این اتّصاف، بطلانش از بدیهیات و فسادش از ضروریات است. و هر چیزی که عدمش امتناع داشته باشد، قدیم بودنش ثابت است به حکم ضرورت.

پس حقیقت وجود قدیم بودنش ثابت شد.

بنابراین امکان ندارد که گفته شود: اشیاء دارای وجود حقیقی هستند. در این مهم تأمل و تدبیر کن و مغتنم بشمار!

زیرا آنچه را که ما بیان نمودیم عبارت است از «برهان صدیقین» برای اثبات وجود خداوند متعال!

چقدر عالی و رسا شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی این حقیقت را در کتاب؛ «لمعات» خود شرح داده است:

«لمعة یازدهم:

بدانکه میان صورت و آینه نه اتحاد ممکن بود و نه حلول به هیچ وجه.

بیت:

گوید آن کس درین مقام فضول که تجلی نداند او ز حلول
حلول و اتحاد در دو ذات صورت نبندد، و در چشم شهود، در همه

◀ كما تَقَرَّرَ بِأَنَّ كُلَّ مَنْ لَيْسَ بِقَابِلٍ لِلْعَدَمِ لِدَاثِهِ فَهُوَ وَاجِبٌ.»

و اما حاجی حکیم سبزواری این برهان را فقط در ضمن یک بیت آورده است:

إذا الوجودُ كانَ واجباً فهو و مع الإمكان قد استلزمه

یعنی اثبات هستی خدا بر اصل خود هستی است؛ «اگر وجود، واجب باشد

که مطلوب ماست، و اگر ممکن باشد حتماً مستلزم وجود واجب خواهد بود.»

*- «شرح منظومه» ص ۱۴۱

وجود جز یک ذات مشهود نتواند بود .

شعر:

الْعَيْنُ وَاحِدَةٌ وَالْحُكْمُ مُخْتَلِفٌ وَ ذَاكَ سِرٌّ لِأَهْلِ الْعِلْمِ يَنْكَشِفُ^۱

صاحب کشف ، کثرت در احکام بیند نه در ذات ؛ چه داند که تغییر احکام در ذات اثر نکند . چه ذات را کمالی است که قابل تغییر و تأثر نیست . نور به الوان آبگینه منصبغ شود ؛ اما چنان نماید .

شعر:

لَا لَوْنَ فِي التُّورِ لَكِنْ فِي الزُّجَاجِ بَدَا شُعَائُهُ فَكُرَّأَى فِيهِ الْوَانُ^۲

و اگر ندانی که چه می گویم ، مصرع: در چشم من آی و پس نظر کن تا بینی

بیت:

آفتابی در هزاران آبگینه تافته

پس به رنگ هر یکی تابی عیان انداخته

جمله یک نورست لیکن رنگهای مختلف

اختلافی در میان این و آن انداخته^۳

آری چقدر این مطلب با دوبیتی صاحب بن عبّاد مشابّهت دارد:

رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ وَ تَشَابَهَا فَتَشَا كَلَّ الْأَمْرُ^(۱)

فَكَأَمَّا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَ كَأَمَّا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ^(۲)

۱- « ذات یکی است ، اما حکمها مختلف است . و آن سرّی است که برای اهل علم

منکشف می گردد.»

۲- « در نور رنگی وجود ندارد ؛ ولیکن چون شعاع آن در شیشه پدیدار شود بصورت

رنگهای گوناگون در نظر جلوه می نماید.»

۳- «کلیات عراقی» انتشارات سنائی ، ص ۳۸۹

۴- بسیاری از کتب اهل عرفان بدین ابیات بر مراد خود شاهد آورده اند . انتساب آن ⇐

۱- شیشه ظرف شراب لطیف و رقیق است، و شراب نیز لطیف و رقیق است؛ لهذا این دو تا با هم مشتبه گشتند و بنابراین امر مشکل آمد.

۲- بطوری که تو گوئی فقط تنها شراب است و کاسه‌ای در میان نیست؛ و تو گوئی که فقط کاسه‌ای در میان می‌باشد و شرابی نیست!

اینک سخن ما در بحث تشخیص وجود، و معنی و مفاد «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» خاتمه پیدا می‌کند، و با ختم این مبحث، جلد دوم از قسمت «الله شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام پایان می‌پذیرد.

و مناسب است در اینجا برخی از ابیات حکیم متأله و فقیه و فیلسوف

◀ به صاحب بن عبّاد جای شک و شبهه نیست.

در «أعیان الشّیعة» ج ۱۱، ص ۳۲۷ از صاحب آنرا ذکر کرده است.

و در «ریحانة الأدب» ج ۸، ص ۹۳ نیز از صاحب نقل نموده است. صاحب «ریحانة» در ج ۲، ص ۳۵۸، در ترجمه احوال زاهی این شعر را از او آورده است:

و مُدَامَةً كَضِيَّائِهَا فِي كَأْسِهَا نُورٌ عَلَى فَلَكَ الْأَنْامِ لِ بَارِعُ
رَقَّتْ وَ غَابَ عَنِ الزُّجَاجَةِ لُطْفُهَا فَكَأَنَّ مَا الْإِبْرِيْقُ مِنْهَا فَارِعُ

آنگاه گفته است: صاحب بن عبّاد نیز بهمین مضمون گوید: رَقَّ الزُّجَاجُ وَ رَقَّتِ الْخَمْرُ - تا آخر دو بیت.

و أقول: به نقل «ریحانة الأدب» ج ۸ (الکنی) ص ۹۴: وفات ابن عبّاد در شب جمعه یا عصر جمعه ۲۴ شهر صفر سنه ۳۸۵، و یا به زعم بعضی در ۳۸۷ در شهر ری واقع شد. تولّد او در سنه ۳۲۴ یا ۳۲۶ بوده است.

و چون «ریحانة» در ج ۲، ص ۳۵۸ در ترجمه زاهی وفات او را در سال ۳۵۲ یا بعد از ۳۶۰ نوشته است، بنابراین ممکن است مفاد شعر صاحب اقتباس از مضمون شعر زاهی باشد. (تولّد زاهی در سنه ۳۱۸ بوده است.)

و نیز محتمل است که زاهی از شعر صاحب اقتباس کرده باشد؛ یا هیچکدام از یکدیگر اقتباس ننموده باشند. و الله العالم.

زمان و نادره دوران که در پایان کتابش: «تحفة الحکیم» آورده است، ما نیز در اینجا ذکر کنیم و کتاب را به زینت آن اشعار راقیه عالیه پایان بخشیم.

این ابیات را در میان فرق بین معنی «کلام» و معنی «کتاب» ایراد فرموده است که بسیار جالب است، و برای فهمیدن حقیقت توحید وجود، و وحدت ذات حق متعال با جمیع موجودات، و تأمل در کیفیت وحدت در کثرت نیز بجا و مقوی افهام می‌باشد:

- | | |
|--|---|
| بَيْنَ الْكَلَامِ مِنْهُ وَالْكِتَابِ | فَرَقٌ لَدَى الْعَارِفِ بِاللُّبَابِ (۱) |
| فَكُلُّ مَوْجُودٍ مِنَ الْكَلَامِ | مِنْ جَهَةِ الصُّدُورِ وَالْقِيَامِ (۲) |
| وَالْكُلُّ مِنْ حَيْثِيَّةِ الْقَبُولِ | كِتَابُهُ عِنْدَ أُولَى الْعُقُولِ (۳) |
| وَبَاعْتِبَارِ عَالَمِ الْأَمْرِ فَقَطُ | كَلَامُهُ فَإِنَّهُ بِلَا وَسَطٍ (۴) |
| وَعَالَمِ الْخَلْقِ كِتَابٌ مَحْضٌ | وَالْجَمْعُ مِنْ ذِي الْجَهْتَيْنِ فَرَضٌ (۵) |
| وَلِلْكَلامِ بِاعْتِبَارِ الْجَمْعِ | وَالْفَرَقِ وَصَفَانِ بَعِيرٍ مَنَعِ (۶) |
| فَبَاعْتِبَارِ الْجَمْعِ بِالْقُرْءَانِ | يُدْعَى كَمَا فِي الْفُرْقَانِ بِالْفُرْقَانِ (۷) |
| وَجُودُهُ الْجَمْعِيُّ فِي أَعْلَى الْقَلَمِ | فِيهِ انْطَوَى كُلُّ الْعُلُومِ وَالْحِكْمِ (۸) |
| وَجُودُهُ الْفَرَقِيُّ وَالتَّفْصِيلِيُّ | فِي غَيْرِهِ مِنْ سَائِرِ الْعُقُولِ (۹) |
| وَإِنَّ فِي دَائِرَةِ الْوُجُودِ | قَوْسَيْنِ لِلتُّزُولِ وَالصُّعُودِ (۱۰) |
| وَبِالنَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَالْأَلِ | قَدْ حُتِمَتْ دَائِرَةُ الْكَمَالِ (۱۱) |
| وَأُولِ الْمَرَاتِبِ الْعَقْلِيَّةِ | هِيَ الْحَقِيقَةُ الْمُحَمَّدِيَّةُ (۱۲) |
| فَمَا وَعَاهُ قَلْبُهُ مِمَّا وَعَى | يَكُونُ قُرْءَانًا وَفُرْقَانًا مَعًا (۱۳) |
| وَعَايِرُهُ لَيْسَ عَلَى هَذَا النَّمَطِ | بَلْ كُلُّ مَا أُوْتِيَ فُرْقَانًا فَقَطُ (۱۴) |
| وَلِإِحْتِصَاصِهِ بِهِ كَمَا عَلِمَ | يَقُولُ: أُوْتِيَتْ جَوَامِعَ الْكَلِمِ (۱۵) |

.....

وَقَدْ حُتِمَتْ هَذِهِ الْمَقَالَةُ بِاسْمِ النَّبِيِّ خَاتَمِ الرُّسَالِ (۱۶)

فِيَا مَنْ اصْطَفَاهُ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَ حَصَّهُ بِعِلْمِهِ وَ حِكْمَتِهِ (۱۷)
 صَلَّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ عَشْرَتِهِ وَ رَأَتْهُ فِي سِرِّهِ وَ سِيرَتِهِ (۱۸)
 تَمَّتْ عَلَيَّ يَدِ نَازِمِهَا الْجَانِي مُحَمَّدٌ حُسَيْنِ النَّجْفِيِّ الْإِصْفَهَانِيِّ فِي ۲۹
 ربيع الأول سنة ۱۳۵۱ الهجرية القمرية .

۱- در میان عارفان به مغز و درون و حقیقت لبّ امر، فرق است میان کلام خدا و کتاب خدا .

۲- (از آنجاکه هر موجودی دو وجهه صدور و قیام، و انفعال و قبول دارد) از آن حیث که جهت صدور و قیام به خداوند متعال دارد، بدان موجود، کلام الهی گویند .

۳۰- و تمام مخلوقات در نزد خردمندان و صاحبان درایت و عقل، از جهت قبول و انفعال کتاب الهی محسوب می‌شوند .

۴- چون موجودات عالم امر در وجودشان نیاز به واسطه ندارند، لهذا فقط آنها کلام خدا هستند .

۵- و عالم خلق و طبیعت (که بواسطه عالم امر موجود شده‌اند) کتاب محض خداوند است . و آن موجوداتی که دارای دو جهت، هم امر و هم خلق می‌باشند، جامع هر دو جهت عنوان کلام الهی و کتاب خداوندی هستند .

۶- و بدون شک و شبهه از برای کلام به اعتبار جمع و فرّق، دو وصف مختلف عارض می‌گردد .

۷- به اعتبار جمع بدان قرآن گویند، همانطور که به اعتبار فرق آنرا فرقان نامند .

۸- در وجود جمعی آن در بالاترین قلم، جمیع علمها و حکمتها منظوی شده است .

۹- اما وجود فرقی و تفصیلی آن، در میان بقیه عقول که پائین‌تر از

أعلى القلم است می باشد .

۱۰ - و تحقیقاً در دائره وجود، برای نزول و برای صعود، دو قوس نزولی و صعودی موجود است .

۱۱ - دائره کمال تحقیقاً بواسطه پیامبر مصطفی و آل گرامی وی خاتمه پیدا نموده است .

۱۲ - و اولین مرتبه از مراتب عقلیه، عبارت می باشد از حقیقت محمدیه .

۱۳ - و آنچه را که در خود فرا گرفته است دل او، از آنچه را که فرا گرفته است، عبارت می باشد از هم قرآن و هم فرقان با همدیگر .

۱۴ - و غیر قلب پیغمبر از این قبیل نمی باشند؛ بلکه جمیع چیزهایی که به او داده شده است، فقط فرقان است .

۱۵ - و به جهت اختصاص رسول الله است به مقام جمعی قرآن و فرقان - بطوریکه دانسته شده است - که وی می فرماید: جوامع کلمات به من داده شده است .

.....

۱۶ - و من مسلماً این گفتارم را با نام پیغمبر خاتم المرسلین خاتمه دادم .

۱۷ - پس ای خداوند که وی را از میان جمیع خلایق برگزیده ای ؛ و به علم و حکمت خودت مخصوص گردانیده ای !

۱۸ - درود بفرست بر محمد و بر عترت او، که وارثان او هستند در سرش و در روش و منهاج و سیره اش !

تمام شد این منظومه حکمت که مُسمّی به «تحفة الحکیم» است ، بر دست مرد جنایت پیشه: محمد حسین نجفی اصفهانی در ۲۹ ماه ربیع الأول از سنه ۱۳۵۱ هجریه قمریه .

* * *

و حقیر فقیر نیز گوید: تمام شد این مجلد دوم از قسمت «الله شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، بر دست مرد جنایت پیشه: «سید محمد حسین حسینی طهرانی» در طلوعه آفتاب روز پنجشنبه اول شهر رمضان المبارک ، از سنه یک هزار و چهارصد و پانزده هجریه قمریه . بَعُوْنِهِ وَ رَحْمَتِهِ وَ تَأْيِيْدِهِ وَ الْمُسْتَعَانُ . وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

سید محمد حسین حسینی طهرانی

مشهد مقدس رضوی علی شاهده ءآلاف الصلوة و السلام و التّحیة و الإکرام

رسالة الحاقية

رد كتاب «الأخبار الدخيلة»
راجع به توقيع وارد در ماه رجب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحاقی آخر کتاب

جزوه ایست مستقل در اعتبار دعای : اللّٰهُمَّ اِنِّی
اَسْأَلُكَ بِمَعَانِیْ جَمِیْعِ مَا یَدْعُوْكَ بِهٖ وُلَاةُ اَمْرِكَ ، که
سنداً و متناً مورد امضای علماء می باشد.

این جزوه در ردگفتار عالم معاصر محدث شوشتری
رحمة الله علیه می باشد ، که در صفحه ۷۰ از همین
مجموعه در تعلیقه آن وعده داده شد که به آخر
کتاب ملحق گردد.

أعوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءٰلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَ لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلٰى اَعْدَائِهِمْ اَجْمَعِينَ مِنَ الْاَنِّ اِلٰى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِىَّ بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

جناب ثقة المحدثین آية الله آقای حاج شیخ محمد تقی تُستری دام
إفضاله در کتاب «الأخبار الدخيلة» ص ۲۶۳ تا ص ۲۶۵ ، تویع وارد در ادعیه ماه
رجب را رد کرده‌اند؛ و ما در اینجا خلاصه مطلب ایشان را می‌آوریم و سپس به
رد آن می‌پردازیم :

اما کلام ایشان این است که : از جمله ادعیه مُفتریه ، آن دعائی است که در
«مصباحین» آمده است که :

أَخْبَرَنِي جَمَاعَةٌ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ ؛ قَالَ : مِمَّا حَرَجَ عَلَيَّ يَدِي الشَّيْخِ
الْكَبِيرِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مِنَ النَّاحِيَةِ
الْمُقَدَّسَةِ ، مَا حَدَّثَنِي بِهِ خَيْرٌ بِنُ عَبْدِ اللَّهِ ؛ قَالَ : كَتَبْتُ مِنَ التَّوْقِيعِ الْخَارِجِ
إِلَيْهِ :

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

ادْعُ كُلَّ يَوْمٍ مِنْ أَيَّامِ رَجَبٍ :

اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَعَانِي جَمِيعِ مَا يَدْعُوكَ بِهِ وَ لَأَةِ أَمْرِكَ ، الْمَأْمُونُونَ
عَلَى سِرِّكَ ، الْمُسْتَبْشِرُونَ بِأَمْرِكَ ، الْوَاصِفُونَ لِقُدْرَتِكَ ، الْمُعْلِنُونَ لِعَظَمَتِكَ .

أَسْأَلُكَ بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ، فَجَعَلْتَهُمْ مَعَادِنَ لِكَلِمَاتِكَ وَ
 أَرْكَائًا لِتَوْجِيدِكَ وَءَايَاتِكَ وَمَقَامَاتِكَ الَّتِي لَا تُعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ .
 يَعْرِفُكَ بِهَا مَنْ عَرَفَكَ؛ لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ، فَثَقُّهَا
 وَرَثَقُهَا بِيَدِكَ، بَدُوْهَا مِنْكَ وَعَوْدُهَا إِلَيْكَ؛ أَعْضَادُ وَأَشْهَادُ وَمُتَاءُ وَأَذْوَادُ
 وَحَفْظَةٌ وَرَوَادُ . - إِلَى : وَفَاعِدَ كُلِّ مَمْقُودٍ . - إِلَى : وَمَلَائِكَتِكَ الْمُقْرَبِينَ وَبُهُمْ
 الصَّافِينَ [وَ] الْحَافِينَ . وَبَارِكْ لَنَا فِي شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ الْمُكْرَمِ وَمَا بَعْدَهُ
 مِنْ أَشْهُرِ الْحُرْمِ - إلخ .

و پس از آن گفته‌اند: و از جمله اموری که دلالت دارد بر اینکه این دعا
 ساختگی است چند چیز است:

اول: جمله بَمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ؛ نطق مشیت خدا در آنها چه
 معنی دارد؟

دوم: جمله الَّتِي لَا تُعْطِيلُ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ؛ الَّتِي که موصول است به
 چه بر می‌گردد؟ اگر به وِلَاةِ أَمْرِكَ برگردد، از جهت لفظ تمام نیست بلکه از
 جهت معنی ایضاً؛ و اگر به ءَايَاتِكَ وَ مَقَامَاتِكَ برگردد، از جهت معنی استوار
 نیست بلکه از جهت لفظ ایضاً.

سوم: جمله لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ؛ چون این
 جمله می‌رساند که ملائکه که آیات خدا هستند با خود خداوند در تمام صفات
 خدای تعالی غیر از عنوان خَالِقِيَّتِ و مَخْلُوقِيَّتِ مساوی هستند؛ مثل آنکه
 بگوئیم: فلان کس مثل پادشاه است جز اینکه پادشاهی ندارد. یعنی در تمام
 کمالات سوای سلطنت، همانند اوست؛ و این کفر محض است.

و اَمَّا أَعْضَادُ، ظاهرش این است که آنان اعضاد خدا هستند؛ و این نیز کفر
 است، و ممکن است که با تَكَلُّفِ گفت که فرشتگان بعضی از آنان، اعضاد
 بعضی دگرند چون اعوان ملک الموت.

کما آنکه درباره اشهاد این تکلف را می‌شود پذیرفت و گفت که مراد حضور شهادت آنان بر بنی آدم است. و درباره وَا ذُوَادُ وَ حَفَظَةُ گفت که آنان بنی آدم را از بلایا حفظ می‌کنند.

و درباره مَثَاةٌ نیز گفت که از ماده «مَثَى لَهُ» است، یعنی اندازه‌گیری کرد برای او؛ نظیر آیه شریفه: فَأَلْمُدْبِرَاتِ أُمْرًا. و درباره رُوَادٌ نیز گفت از «فُلَانَةٌ رَأِيْدَةٌ» است، یعنی پیوسته در بیوت جاراتش رفت و آمد دارد؛ و بنابراین معنایش چنین می‌شود که فرشتگان طوافون بر مردم هستند.

اگر با این تکلفات قانع شدیم فیها؛ و إِلَّا كَمَا تَرَى که به هر یک از این فقرات اشکال است.

چهارم: جمله وَ فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ؛ چون معنی اینست که خداوند واجد آنچه را که مفقود است نیست، و این کفر است، چون معنی فَقَدَ الشَّيْءَ این است؛ و اگر به لفظ واجد كُلِّ مَفْقُودٍ بود معنی مناسبی داشت.

پنجم: جمله وَ بُهْمِ الصَّافِّيْنَ، که در اصل «مصباح»: وَ الْبُهْمِ بِالْفِ و لام آمده است و این اصح است چون صَافِيْنَ صفت برای بُهْم است ظاهراً.

و در هر صورت بُهْم چه معنی دارد؟ مگر آنکه جمع بُهْمَةٌ باشد و أبوعبیده گوید: الْبُهْمَةُ اسب سواری را گویند که از شدت بَأْس و صولتش، نمی‌داند مال او به کجا منتهی می‌شود و سرانجامش به کجا می‌انجامد؛ و در این صورت مراد فرشتگان مجاهد با کفّار هستند.

ششم: جمله وَ أَصْلِحْ لَنَا حَبِيْبَةَ أَسْرَارِنَا؛ چون اصلاح برای چیز فاسد است و اگر می‌گفت: وَ أَصْلِحْ [لَنَا] مَا فَسَدَ مِنْ حَبِيْبَةِ أَسْرَارِنَا، صحیح بود.

هفتم: جمله وَ بَارِكْ لَنَا فِي شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ الْمَكْرَمِ وَمَا بَعْدَهُ مِنْ أَشْهُرِ الْحُرْمِ زیرا ماه رجب را به ماه حرام توصیف نکرده است، و ماههای بعد

از آن را توصیف کرده است؛ با اینکه ماه رجب حرام است، و ماههای بعد از آن که شعبان و رمضان و شوال باشد حرام نیست، و ماههای بعد از اینها که ذوالقعدة و ذوالحجة و محرّم است حرام است. و علاوه أشهر الحُرْم به اضافه صحیح نیست چون حرّم وصف است و باید گفت: الأشهر الحُرْم؛ اللّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ: إِنَّ فِي مِثْلِهِ يَصِحُّ الوَصْفُ وَ الإِضَافَةُ بِاعْتِبَارَيْنِ.

از همه اینها گذشته این خبر ضعیف السند است به ابن عیّاش؛ و نجاشی گفته است: من از او چیزهای بسیاری شنیدم؛ ولیکن چون دیدم مشایخ ما او را ضعیف می‌شمردند، لذا من از او اجتناب کردم و روایت‌های او را روایت نکردم. و خیبر بن عبدالله که ابن عیّاش از او روایت می‌کند از محمد بن عثمان، نام او در رجال نیست.

و بالجمله، اگر در این دعا نبود مگر فقط جمله: لَا فَرَقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ، فقط همین فقره دلیل کافی بود برای ساختگی بودن این دعا؛ با آنکه اغلاط و منکرات دیگری که ذکر شد در آن موجود است و سندش نیز ضعیف است - انتهى ملخصاً.

أقول: در یکایک از اشکالات و ایرادات صاحب کتاب ایراد و اشکال واقع است، و طبق آنچه را که ما در اینجا بیان می‌کنیم به خوبی واضح و روشن می‌شود که: «أولاهای ایشان تا سابعاً» جز عنوان پشت هم انداختن ایرادها، و اظهار نمایش چشمگیر اشکالها چیز دیگری نیست؛ و این اشکالات از برف انباری تجاوز نمی‌کند.

اما راجع به ضعف سند، عرض می‌شود که: کدامیک از ادعیه وارده از معصومین سند صحیح دارد؟ ادعیه و زیارات وارده با سند صحیح اقلّ قلیل است؛ و اگر بنا بشود در باب ادعیه و زیارات به سند صحیح معروف اکتفا کنیم، عُشْرِي از اعشار ادعیه باقی نمی‌ماند؛ و کتاب «مصباح» شیخ و کفعمی و

«بلد الأمان» او و کتاب «إقبال» و کتاب ادعیه و مزار «بحار الأنوار»، تبدیل به یک کتاب کوچک بغلی به قدر تبصره علامه خواهد شد، در حالی که می‌دانیم این خلاف ضرورت مذهب است؛ علمای ما از سابقین و لاحقین این ادعیه را محفوظ می‌داشته‌اند، و خود نیز می‌خوانده‌اند و سیره عملی آنها بر همین منوال بوده است .

این دعا را شیخ طوسی در «مصباح المتهجد» ص ۵۵۹ ، و شیخ کفعمی در «مصباح» خود ص ۵۲۹ ، و در «البلد الأمان» ص ۱۷۹ ، و سید ابن طاووس در «إقبال» ص ۶۴۶ ، و علامه مجلسی در «بحار» ج ۲۰ کمپانی، ص ۳۴۳ آورده است ؛ و همگی تلقی بقبول کرده‌اند . و با آنکه مرحوم مجلسی در عبارات مشابهه با عبارات صوفیه بسیار حساسیت دارد و حتی امکان رد می‌کند ، معذک بدون هیچ بیانی در اینجا دعا را آورده؛ و معلوم می‌شود که تمام اشکالات صاحب کتاب «الأخبار الذخيلة» را هباءً و غیر قابل بیان می‌دانسته است .

و از اینجا معلوم می‌شود : رویه و سیره علماء ماضی ما در عمل به این ادعیه و زیارات ، صحت سند به صحت مشهور امروزی که از زمان علامه احادیث را به صحاح و حسان و ضعف و موثقات تقسیم کرده است ، نبوده است ؛ بلکه هر زیارت و دعائی را که اطمینان به صدور آن داشتند گرچه با قرائن خارجیّه باشد، به آن عمل می‌نموده‌اند . و همین معنی صحت است . پس دعا و زیارت ضعیف السند ، چنانچه مورد عمل اصحاب و علماء قرار گیرد و در کتب خود ضبط و ثبت کنند ، و قدحی از آن و یا از راوی آن ذکر نمایند ؛ همین شهرتی است که موجب انجبار ضعف سند می‌شود .

و ما در اصول ثابت کرده‌ایم که هر خبری که صحیح السند باشد ولی اصحاب از آن اعراض نموده باشند، قابل عمل نیست ؛ بل کُلَّمَا زَادَ صِحَّةً زَادَ

ضَعْفًا ؛ و هر خبر ضعیفی را که معمولاً به اصحاب باشد ، باید اخذ کرد ؛ و این عمل اصحاب جابر سند آن می شود .

و از اینجاست که ما می بینیم بسیاری از روایات «کافی» بلکه اکثر آن ضعیف السند است ؛ و اگر کسی به کتاب «مرءات العقول» مراجعه کند ، خواهد یافت که علامه مجلسی در هنگام بیان روایان احادیث ، غالب آنها را ضعیف می شمارد ، در حالی که می دانیم کتاب «کافی» از کتب معتبره ماست ؛ بلکه از معتبرترین کتب ماست .

و علت ، آن است که نفس درج احادیث را در این کتاب و سائر کتب اربعه ، چون «من لایحضره الفقیه» و «استبصار» و «تهذیب» از چنان شیوخی که از لحاظ وثاقت و ورع و امانت و علم و تبخّر در فنّ حدیث و مقبول و مردود بودن آن ، در درجه اعلی قرار دارند ؛ خود موجب اطمینان به صدور است .

و از همین جهت است که اخباریین قاطباً و بسیاری از علماء اصولیین ، جمیع روایات وارده در کتب اربعه را صحیح و واجب العمل می دانند ؛ ولی ما می گوئیم نفس درج احادیث در این کتابها و خوب عمل نمی آورد و آنها را صحیح نمی کند ، ولی بدون شک به مقدار معتنا بهی درجه ارزش حدیث را بالا می برد ، و با ضمّ مختصر قرینه خارجیّه و بعضی از شواهد آنرا صحیح و لازم الاتباع می کند .

ابن عیّاش گرچه در نزد نجاشی شخص غیر معتمدی است ، ولی تمام روایات شخص ضعیف که دروغ نیست ، بلکه شخص ضعیف در کلامش همه گونه کلام هست ؛ صحیح و فاسد ، دروغ و صادق ، مطرود و مقبول . و لعلّ اینکه بعضی از کلام او ولو به ضمیمه قرائن خارجیّه عین صدق باشد ؛ و در این صورت روایات اشخاص ضعیف مورد قبول قرار می گیرد . و ممکن است این روایت ابن عیّاش از این قبیل بوده باشد . و نیز خیر بن عبدالله و یا خیبر بن عبدالله که

راوی حدیث از محمد بن عثمان است، ممکن است از مشاهیر و معاریف رجال حدیث نبوده باشد که نامش در رجال آمده باشد؛ بلکه شخص ثقه عادی بوده و روایت او از این جهت قابل اخذ بوده است.^۱

و اما اشکال اول از اشکالات سبعة ایشان که فرموده‌اند: بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيئِكَ چه معنی دارد؟

در جواب آن گفته می‌شود: تمام موجودات چون ظهور خداوند هستند، پس تمام آنها کلام و سخن خدا هستند. کلام چیزی است که اعراب عمّا

۱- ابن عیاش، أحمد بن محمد بن عبدالله بن الحسن بن عیاش است، و در «تنقیح

المقال» ج ۱، ص ۸۸ ترجمه او را آورده است و ما ملخص آنرا در اینجا می‌آوریم:

کتابهایی نوشته است که دلالت بر شیعه بودن او دارد. و در سنه ۴۰۱ فوت کرده است. عدّه الشیخ فی رجاله فی باب من لم یرو عنهم علیهم السلام. و قال النجاشی: اضطرب فی آخر عمره؛ قال: رأیت هذا الشیخ (ره) و کان صديقاً لی و لوالدی، و سمعت منه شیئاً کثیراً و رأیت شیوخنا یضعفونه فلم أرو عنه شیئاً و تجنّبته؛ و کان من أهل العلم و الأدب القوی و طیب الشعر و حسن الخطّ رحمه الله و سامحه. و اقتصر ابن شهر آشوب فی «المعالم» علی ذکره و عدّ کتبه من دون تعرض فیہ بمدح و لا قدح. و ضعفه فی «الوجیزة» ثم قال: و فیہ مدح.

و سپس مرحوم مامقانی فرموده است: قلت: بعد إحراز کونه إمامیاً کما تکشف عنه کتبه و ورود المدح فیہ، کان مقتضی القاعدة عدّ حدیثه من الحسن لا الضعیف؛ سیما إن أرید بالاختلال فی آخر عمره خلل فی عقله و نذهب به. و ترحم النجاشی علیه مؤیداً لحسنه؛ کما لا زال یتشبهه بنحو ذلك الوحید لحسن الرجل. و إن أرید بالاختلال اختلال مذهبیه کما یومی إلیه قول النجاشی بعد الترحم: و سامحه، و قوله قبل ذلك: اضطرب فی آخر عمره، فإن ذلك لا یراد به علی الظاهر اختلال العقل؛ نقول: لآمانع من الاخذ بروایاته التي رواها فی حال استقامته و اعتداله؛ ولكن تجنّب النجاشی من الروایة عنه احتیاطاً، أوجب تضعیفهم للرجل و أتباعهم إیاءه؛ و هو کماتری - انتهى.

فی الضمیر می کند ، و از پنهانیها و معانی درون نفس پرده بر می دارد . و چون جمله موجودات موجب ظهور خدا و قدرت و علم و حیات او هستند و از آن گنج مخفی خبر می دهند ، جملگی کلمات خدا هستند ؛ چنانچه در قرآن کریم آمده است : **وَلَوْ أَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ وَمِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ** .^۱

و نیز آمده است : **قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا** .^۲

و نظیر این آیات که از موجودات تکوینیّه تعبیر به کلمه شده است بسیار است ؛ چون :

وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ .^۳

إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِكَلِمَةٍ مِّنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ .^۴

إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ .^۵

وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا .^۶

كَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ .^۷

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ .^۸

وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ

قَرَارٍ .^۹

وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ .^{۱۰}

۱- صدر آیه ۲۷ ، از سوره ۳۱ : لقمان

۶- قسمتی از آیه ۱۳۷ ، از سوره ۷ : الأعراف

۲- آیه ۱۰۹ ، از سوره ۱۸ : الکهف

۷- آیه ۳۳ ، از سوره ۱۰ : یونس

۳- قسمتی از آیه ۲۴ ، از سوره ۴۲ : الشوری

۸- صدر آیه ۲۴ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم

۴- قسمتی از آیه ۴۵ ، از سوره ۳ : آل عمران

۹- آیه ۲۶ ، از سوره ۱۴ : ابراهیم

۵- قسمتی از آیه ۱۷۱ ، از سوره ۴ : النساء

۱۰- آیه ۱۷۱ ، از سوره ۳۷ : الصافات

و بسیاری از آیات دیگر، بلکه تمام آیاتی که در آنها کلمة الله بکار برده شده است، مراد موجودات فعلیة تکوینیة خارجیة هستند که از آن ذات اقدس خبر می‌دهند، و موجب ظهور و بروز حقّ متعال می‌گردند.

به نزد آنکه جاننش در تجلّی است

همه عالم کتاب حقّ تعالی است

عَرَضُ إعراب و جوهر چون حروف است

مراتب همچو آیات وقوف است

ازو هر عالمی چون سوره خاص

یکی ز آن فاتحه دیگر چو إخلاص

نخستین آیتش عقل کُل آمد

که در وی همچو بباء بسمل آمد

دوم نفس کُل آمد آیت نور

که چون مصباح شد در غایت نور

سیم آیت درو شد عرش رحمن

چهارم آية الكرسي همی خوان

پس از وی جرم‌های آسمانی است

که در وی سوره سبع المثانی است

نظر کن باز در جرم عناصر

که هر یک آیتی هستند باهر

پس از عنصر بود جرم سه مولود

که نتوان کرد این آیات معدود

به آخر گشت نازل نفس انسان

که بر ناس آمد آخر ختم قرآن

پس بنابراین ، تمام موجودات کلام حق هستند ؛ و همه منطوق ذات اقدس او ، و جملگی گفتار و نطق و سخن او .

وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ^۱.

عالم تکوین کتاب گویای خداست ، و به حق و راستی سخن می گوید و تنطق می نماید .

قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ^۲.

یوست های بدن مجرمان و ظالمان در روز بازپسین می گویند : ما را به نطق و سخن در آورده است آن خدائی که هر چیزی را به نطق و گفتار در آورده است .

مشیت پروردگار متعال از صفات اوست ؛ و نفس صفات هم که لم یزلی و لایزالی است ؛ یعنی متعین به حدودی و متقید به قدر و اندازه ای نیست . اَسْمَاء و صفات ذات اقدس او غیر متناهی است . ظهورات ماهیات است که در عالم وجود، مشیت حق تعالی را شکل می دهد و صورت بندی می کند ؛ و به عبارت دیگر مخلوق می کند و به وجود می آورد . و عالیترین اقسام موجودات ، فرشتگان حق هستند که چون لئالی مثلاًئله آن مشیت ازلیه را به لباس تقدیر و اندازه مقدر می کنند ؛ و بنابراین ظهور می دهند و آن معنی مخفی و پنهان را گویا و بارز و ناطق می نمایند .

فرشتگان که واسطه افاضه فیض و تدبیر امور عالم خلقند ، نطق و گفتار مشیت خدا هستند ، و در آنها جهتی است که با آن موجودات را از کتم عدم به وجود می آورند و به اندازه و قدر می زنند؛ کما آنکه در قرآن کریم داریم :

۱- ذیل آیه ۶۲ ، از سوره ۲۳ : المؤمنون

۲- قسمتی از آیه ۲۱ ، از سوره ۴۱ : فصلت

فَالْمُدْبِرَاتِ أَمْرًا .^۱

بنابراین ، معنی : بِمَا نَطَقَ فِيهِمْ مِنْ مَشِيَّتِكَ واضح است ؛ یعنی خدایا من از تو پرسش می‌کنم به حق آن فرشتگانی که قدرت تو را توصیف کردند و عظمت تو را آشکارا نمودند ، و مشیّت تو را ظاهر و گویا کرده و به نطق و سخن در آوردند ؛ و بنابراین عالم کثرت و عالم خلق بدین وسیله پدید آمده است .
و اما اشکال دوم که موصول : الَّتِي لَا تَعْطِيلَ لَهَا فِي كُلِّ مَكَانٍ ، به چه برمی‌گردد ؛ و در هر صورت از نقطه نظر لفظ و معنی مستقیم نیست .

در جواب گفته می‌شود که : تردید بین این دو جهت بلا وجه است ؛ زیرا که هر عارف به اسلوب کلام می‌داند که ارجاع آن به لفظ و لَوَاةُ أَمْرِكَ صحیح نیست ، پس متعیّن است که یا به آيَاتِكَ و مَقَامَاتِكَ برگردد ؛ و یا به خصوص مَقَامَاتِكَ رجوع کند . و معلوم است که آيَاتِكَ عطف بر أَرْكَائِكَ می‌باشد و در حقیقت مفعول دوم جَعَلْتَهُمْ خواهد بود ؛ و مَقَامَاتِكَ نیز چنین است .

و بنابراین ، محصّل معنی این می‌شود که : تو ای پروردگار ! فرشتگان را آیات و نشانه‌های خود قرار دادی ! و مقامات خود که در هیچ محلّ و مکانی تعطیل پذیر نیست ، معیّن و مقدر فرمودی ! بطوریکه در هر مکانی و هر محلّی هر کس بخواهد تو را بشناسد ، به سبب این موجودات طاهره ملکوتیه می‌شناسد !

و این معنی بسیار سلیس و روشن است ؛ و ما نفهمیدیم عدم استقامت از جهت معنی ، بلکه از جهت لفظ از کجا پیدا شد ؟

و اما اشکال سوم که لازمه‌اش تساوی ملائکه با خداست ، و آن را کفر محض دانسته‌اند و اهمّ از اشکالات شمرده‌اند ؛ چون در عبارت دعا چنین

۱- آیه ۵ ، از سوره ۷۹ : النَّازِعَاتِ

است که : لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ .

در جواب گفته می‌شود : نه تنها فرشتگان ، بلکه هر موجودی از موجودات تا برسد به هر ذره‌ای از ذرات ، هیچیک از خود استقلالی ندارند ؛ نه در ذات و نه در صفت و نه در فعل و اثر . همگی آیات و علامات و نشانه‌های حقّ و مرائی و مجالی ذات اقدس او هستند . و از خود گرچه به قدر سر سوزنی ، هستی و وجود ندارند و اثر و فعل ندارند ؛ بلکه فقط و فقط نور حقّ است که در آنها متجلی شده است . و هر یک به قدر سعه ماهوی و ظرفیت وجودی خود از آن بهره‌برداری کرده ، و ظاهر به ظهور حقّ شده‌اند .

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةً بِقُدْرَتِهَا .^۱

از اولین نور حقّ که اول ما خلق است ، تا آخرین موجود عالم کثرت و طبع که هیولای اولیه و ماده مبهمه می‌باشد ، هیچیک و لو به قدر ذره‌ای از خود هستی و بودی ندارند ؛ همه حقّ است و تجلی حقّ .

و این معنی تساوی نیست ، بلکه معنی تقارن آیه و ذوالآیه ، و آئینه و صاحب صورت ، و مُجلی و مُتجلی ، و مجاز و حقیقت است .

اگر ما به خورشید تابانی که در آب صاف و راکد و یا در آئینه شفاف و صیقلی ، درخشیده و تابان شده است بگوئیم : هیچ فرقی بین شمس جهانتاب و صورت واقعه در این منظر نیست ، آیا این معنی تساوی است؟!

این معنی آیتیت و مرآتیت است ؛ نه سلب صفت از ذات حقّ و استنادش به موجودات و تصور این دو معنی که بینشان از زمین تا آسمان فرق است ، چگونه مورد اشتباه قرار گرفته است ؟

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ

۱- صدر آیه ۱۷ ، از سوره ۱۳ : الرعد

آیات قرآن کریم که هر موجودی را آیه می‌داند، راجع به این حقیقت است؛ و در ادعیه بی‌شمار و از جمله دعای شریف «سمات» که خدا را به اسمائش سوگند می‌دهیم و به خدا بوسیله آن اسماء توسّل می‌جوئیم، همه و همه از این قبیل است؛ و مقامات مقدّسه انبیاء و ائمه طاهرین و توسّل به آنها از این قبیل است.

نه آنکه ما به قدر ذره‌ای برای آنان استقلال، گرچه در مقام شفاعت باشد، قائل شویم و از این دریچه به آنها توسّل جوئیم؛ این غلط است و آن صحیح، این شرک است و آن توحید.

باری، این مسأله برای بسیاری از غیر متعمّقین در مباحث توحیدی و حکمت الهی روشن نشده است؛ و لذا در اثر برخورد با چنین جملاتی که حقیقت محضه توحید است گیر می‌کنند. و بر اساس سنجش با میزان فکری و سطح علمی خود گرچه از مباحث عقلیه و فلسفیه دور باشند، فوراً چون دأب ضعفاء، دست به تکفیر می‌زنند و آن حقائق را کفر محض می‌دانند.

غافل از اینکه این دعاها را اساطین مذهب می‌خوانده‌اند و می‌خوانند؛ و کفر دانستن این فقرات مستلزم تکفیر چون شیخ طوسی و شیخ کفعمی و سیّد ابن طاووس و علامه مجلسی خواهد شد که آنرا در کتب خود آورده و تلقی به قبول کرده‌اند.

و اگر ما در هر فنّ و مسأله‌ای که در خور صلاحیت ما نیست وارد نشویم، و علم آنرا به اهلش واگذاریم، و یا چون بسیاری از علماء و بزرگان، حقیقتش را به راسخین در علم و ائمه طاهرین ارجاع دهیم؛ بهتر است.

و اما لفظ **أَعْضَادُ**: که ظاهر آن را اعضاء خدا، یعنی کمک کاران و مددکاران خدا شمرده‌اند؛ و آنرا نیز کفر دانسته‌اند.

أولاً: خوب روشن است که به قرینه عطف **مُنَاةً** و **أُدْوَادُ** و **حَفَظَةٌ** و

رُؤَادٌ، منظور کمک به خدا نیست؛ بلکه مقصود دست اندرکارانی هستند که در عالم کثرت و طبیعت موجب تقدیر و اندازه‌گیری و حفظ و مصونیت هر موجود از گزند موانع، و بالخصوص انسان از آلام و آفات و عاهات می‌باشند. و معلوم است که هر صنف از فرشتگان مأمور مأموریت خاصی برای افاضه فیض از جانب خدا بر عالم کثرت هستند، و اسباب تعیین و تقدیر رحمت ازلی و پخش آن به عالم امکان می‌باشند. و در حقیقت این جملات بیان کننده و نمایشگر صفات و افعال و مأموریت‌های ملائکه می‌باشد؛ و همه آیه هستند و آئینه، و ظهور و مظهر برای نور ظاهر حق تعالی و تقدس.

بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ^۱.

و ثانیاً: در آیات قرآن که نصرت خدا را به مؤمنین نسبت می‌دهد؛ چون

آیه کریمه:

إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ^۲.

و یا مثلاً عنوان قرض را به ذات اقدس او؛ چون آیه:

مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ^۳.

در این موارد و موارد مشابه آن که بسیار است، چه قسم معنی نصرت و إقراض و

ماشابه‌ها توجیه می‌شود؟ به همان توجیه أَعْضَادٌ و مُنَاةٌ توجیه می‌شوند.

و اما اشکال چهارم: و آن اینکه به حق متعال، فَاقِدَ كُلِّ مَفْقُودٍ اطلاق

شده است. و فاقد بمعنی غائب و عدم واجد است؛ مثل قوله تعالی: قَالُوا

نَفَقْدُ صَوَاعِ الْمَلِكِ، چون یاران عزیز مصر به برادران یوسف گفتند: ما جام

۱- ذیل آیه ۲۶ و آیه ۲۷، از سوره ۲۱: الأنبیاء

۲- ذیل آیه ۷، از سوره ۴۷: محمد

۳- صدر آیه ۲۴۵، از سوره ۲: البقرة؛ و صدر آیه ۱۱، از سوره ۵۷: الحديد

شاه را گم کرده‌ایم ؛ و این معنی باز با ذات اقدس حق سازگار نیست .
در پاسخ گفته می‌شود : فقدان در لغت عرب به معنی عدم است ، عدم و نیستی ؛ در مقابل وجدان که از مادهٔ وجود است و به معنی تحقق و هستی است ؛ وَجَدَهُ یعنی او را به وجود آورد ، و از باب افعال دو مفعول می‌گیرد :
أَوْجَدَهُ الشَّيْءَ یعنی شیء را برای او به وجود آورد . همینطور است مَادَّةٌ عَدِمَهُ
و فَقَدَهُ چون این دو ماده دارای معنی واحد و مرادف یکدیگرند .

عَدِمَهُ یعنی آنرا نابود و نیست کرد ، و أَعْدَمَهُ الشَّيْءَ از باب افعال ، یعنی آن چیز را از او نیست و نابود کرد ؛ فَقَدَهُ نیز یعنی آنرا نابود کرد ، و أَفْقَدَهُ الشَّيْءَ
یعنی آن چیز را از او نیست و نابود کرد و برداشت .

فَقَدَ و أَفْقَدَ از باب ثلاثی مجرد و مزید فیهِ ، در صورت اول و دوم هر دو متعدی است ؛ ولی در صورت اول به یک مفعول ، و در صورت دوم به دو مفعول ؛ و در حقیقت در صورت اول سَلَبُ الشَّيْءِ است به نحو سلب بسیط ، و در صورت دوم سَلَبُ الشَّيْءِ عَنِ الشَّيْءِ به نحو سلب مرکب .

فَقَدَهُ یعنی آنرا نیست کرد ؛ مثل عَدِمَهُ . و أَفْقَدَهُ الشَّيْءَ یعنی آن چیز را از آن نیست کرد ؛ مثل أَعْدَمَهُ الشَّيْءَ .

ولیکن چون کسی که چیزی را نیست کند طبعاً آن چیز از او دیگر غائب خواهد بود ، لذا معنی غیبت در این صورت لازم معنی نیستی است . و گاهی فَقَدَ و عَدِمَ در لازم معنی موضوع له استعمال می‌شود ؛ مثل آیه مبارکه تَفْقَدُ صُوعَ الْمَلِكِ ، یعنی ما جام شاه را گم کرده‌ایم و آن از ما پنهان شده است .

و با مراجعه به کتب لغت این حقیقت مکشوف است .

در «أقرب الموارد» در مادهٔ فَقَدَ گوید : فَقَدَهُ فَقْدًا وَفِقْدَانًا وَفُقْدَانًا وَفُقُودًا : غَابَ عَنْهُ وَعَدِمَهُ فَهُوَ فَاقِدٌ وَكَذَا فَقِيْدٌ وَمَفْقُودٌ . وَافْقَدَهُ اللَّهُ الشَّيْءَ : أَعْدَمَهُ إِيَّاهُ .

و در باب مادهٔ عَدِمَ گوید: عَدِمَ الْمَالَ عَدَمًا وَ عَدَمًا: فَقَدَهُ فَهُوَ عَادِمٌ
وَالْمَالُ مَعْدُومٌ. وَ أَعْدَمَ اللَّهُ فُلَانًا الشَّيْءَ: جَعَلَهُ عَادِمًا لَهُ.
و در «مصباح المنیر» گوید: فَقَدْتُهُ فَقَدًا (مِنْ بَابِ ضَرَبَ) وَ فَقَدَانًا:
عَدِمْتُهُ فَهُوَ مَفْقُودٌ وَ فَقِيدٌ.

و در «مجمع البحرين» گوید: تَفَقَّدْتُ صَوَاعَ الْمَلِكِ، هُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ: فَقَدْتُ الشَّيْءَ فَقَدًا
(مِنْ بَابِ ضَرَبَ) وَ فَقَدَانًا: عَدِمْتُهُ فَهُوَ مَفْقُودٌ؛ وَ مِثْلُهُ اِفْتَقَدْتُهُ.
و در «لسان العرب» گوید: فَقَدَ الشَّيْءَ يَفْقِدُهُ فَقَدًا وَ فَقَدَانًا وَ فَقُودًا فَهُوَ
مَفْقُودٌ وَ فَقِيدٌ: عَدِمَهُ؛ وَ أَفْقَدَهُ اللَّهُ إِيَّاهُ.

بنابراین، خوب روشن می‌شود که معنی فَاقِدَ كُلَّ مَفْقُودٍ، آن است که
خداوند نیست کننده هر نیستی است به نحو سلب مطلق؛ در مقابل واجِدُ كُلِّ
مَوْجُودٍ.

و مؤلف محترم کتاب «الأخبار الدخيلة» چنین پنداشته‌اند که معنی غیبت
معنی مطابقی مادهٔ فقدان است، و چون غیبت چیزی از خدا معنی ندارد، فلذا
خدا را فاقد نمی‌توان گفت؛ در حالی که این پندار اشتباه است و معنی فقدان،
اعدام و نیستی است نه غیبت و عدم مصاحبت.

و لطیف اینجاست که ابن عیاش هم اگر جاعل این دعای مروی باشد،
همانطور که سابقاً گذشت به شهادت نجاشی عالم به فنون شعر و ادب بوده
است و شعر نیکو و پاکیزه می‌گفته و ادبیات او قوی بوده است، آنگاه چگونه
متصور است که معنی فاقد را نداند، و چنین دعای عالی‌المضمون را به چنین
غلط ادبی خراب کند!؟

و اما اشکال پنجم که چنین پنداشته‌اند: وَ الْبُهُمِ الصَّافِيْنَ معنی
مناسبی ندارد. جز آنکه بُوهم را جمع بُوهمه بدانیم؛ و آن به معنی اسب سوارِ

تیزرو است که باک از ورود در جائی ندارد . و این کنایه از فرشتگانی می باشد که با مجاهدین در صف کارزار معاونت و کمک می کنند .

در پاسخ گفته می شود : **بُهِم** جمع **أَبْهِم** است یعنی ساکت و بدون سخن و خموش و بی زبان؛ چون **حُمَر** و **صُفَر** و **سُود** که جمع **أَحْمَر** و **أَصْفَر** و **أَسْوَد** است .

و چون عالم بالا که عالم ملکوت است ، عالم آرامش و سکون و سکوت است ، به خلاف عالم طبع که عالم حرکت و گفتار و غوغا و دغدغه است ؛ فلذا از مأموران صف کشیده برای انجام مأموریت‌های خداوند به **بُهِم** ، که دلالت بر سکوت و آرامش آنها دارد تعبیر فرموده است .

و اما اشکال ششم که جمله : **وَ أَصْلِحْ لَنَا حَبِیَّةَ أَسْرَارِنَا** را ناتمام دانسته اند و چنین گفته اند که اصلاح در امور فاسد گفته می شود ؛ و اما نفس اسرار مخفیّه بدون تقیّد به فساد ، معنی ندارد که در دعا گفته شود : خداوندا آن را اصلاح کن !

در پاسخ گفته می شود : هر شیئی که قابلیت فساد را داشته باشد ، دعای صلاح و اصلاح برای آن بجاست ، گرچه بالفعل فاسد نباشد ؛ چون طرّو فساد برای آن امکان دارد ، سپس دعا می کند که این اسرار خبیثه را تو دستخوش فساد قرار مده و پیوسته آنرا مقرون به صلاح فرما ! و از برای نظیر این دعا و درخواست در ادعیه و محاورات عرفیه و انشانات ، مواردی بس عدیده یافت می شود .

و اما اشکال هفتم که فرموده اند : جمله : **وَ بَارِكْ لَنَا فِی شَهْرِنَا هَذَا الْمُرَجَّبِ الْمُكْرَمِ وَ مَا بَعْدَهُ مِنْ أَشْهُرِ الْحُرْمِ صَحِيح** نیست ؛ زیرا که رجب ماه حرام است و مابعد آن ماه حرام نیست .

در پاسخ گفته می شود : **عَلَّتْ** عدم تصریح به حرمت شهر رجب همان

بیان و دعا و درخواست در شهر رجب است ، که می‌فرماید : ما را در این رجب مرّجّب مبارک بدار و برای ما برکت بفرست در این ماه و ماههای بعد از آن که در حرمت اشتراک دارند ؛ و معلوم است که مراد از بعدیت در اینجا بعدیت اضافی است نه حقیقی، و كَمْ لَهُ مِنْ نَظِيرٍ . و معلوم است که ماههای حرام که ذوالقعدة و ذوالحجة و محرّم باشند ، بعد از ماه رجب هستند .

و آنچه به نظر حقیر می‌رسد : در نظر جناب مؤلف ، این قبیل اشکالات واهی چنان نیست که پاسخش غیر معلوم باشد ؛ لیکن چون جمله : لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ ، بسیار سنگین و غیر قابل هضم آمده است ، کما آنکه خودشان در پایان کلام به این امر تصریح کرده‌اند ؛ این اشکالات برای چشمگیر کردن و بزرگ جلوه دادن نقائص دعاست . ولیکن بحمد الله و المنة روشن و مبین شد که این جمله عین توحید است و عین معرفت است .